بازرسی شد
۳۷ - ۴۶

۳۰۳۸

بازدید شد
۱۳۸۱

۳۲۳۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه (جنگ) مثنویات بنقش
مؤلف منظومه یوسف و زلیخای ناظم هروی
مترجم و معراج الخیال ...
موضوع
شمارهٔ قفسه ۲۶۶۶
شماره ثبت کتاب ۳۵۵۸۰

نمرهٔ قفسه ۳۰۳۸

خطی - فهرست شده
۲۶۶۶

شماره
۳۵۵۸۰

مثنوی نقاش و صورت ناصرعلی

[illegible]

[illegible] محمد جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۷۱

۲۲
۸۵۵۴

کتابخانه ...

[illegible]

کتابخانه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه [illegible] ❁ کو راست [illegible]

[illegible]

در [illegible] ❁ [illegible]

[illegible]

دارم ز تو مقام معلوم / یابنده هم از تو راه مقصود
ذات تو ز ممکنات بیرون / از هر جهت از جهات بیرون
با معرفت جلالت افلاک / بر سینه زده کمیت ادراک
صورتگر نقش هر جهانی / ز اظهار لطف تو گنج پنهان
سودا زده کائنات از تو / آباد ز تو آنچه هست از تو
جان یافته آنچه نیست از تو / تو خلعت هستی از تو پوشیده
چه در صور و چه در طبایع / یک موی نگشته از تو ضایع
بودی تو چو چرخ و ماه و اختر / تابنده و تابان از تو [illegible]
فردی و منزه از زمانه / یا اعظم شانک ای خداوند
دایم به ربوبیت ثابت / یا والی الارضین و السموات
در حضرت تو سخن نگنجد / کیف و کم و ما و من نگنجد
جایی که کلیم خلوت راز / سبحانک گفته کرد آغاز

مناجات دوم / با جناب باری تعالی

ای صانع هر چه در جهان هست / در دست تو زیر و زبر هر چه هست
حیران به ره تو عقل دراک / کوته ز تو دست وهم و ادراک
معلوم تو هر نهان و پیدا / اسرار ز تو خبر ز تو پیدا
از عقل به حضرت تو راه / نه هیچ دلی ز سر آگاه
در هر نفسی ز تو هویدا / از نیست مکین و ممکن ها
عشاق طلب نظر [illegible] / پروانه ز آتش [illegible] عشق
[illegible] / [illegible]
هر جا که ز صنع تو کار [illegible] / زانکو [illegible]
ای صنع تو آن دلیل تبارک / ای اسم [illegible] تبارک
[illegible] ترانه‌ها / جای نه تو و نه تو را جایی
هم کلک ستایش تو [illegible] / هم نور شب [illegible]
هم ازل ای ابد تو / فرد و واحد و صمد تو
حیران بشد عقل کز تو ذات / لم یولد و لم یلد صفات
آدم [illegible] / [illegible]

جلّ جلاله / و عمّ نواله

احمد ز تو [illegible] / از گل [illegible] رسید
نام تو کلید مشکلها / مرهم ز دل شکستگیها

[illegible]

در هر دو سرا ز تو تجلی / مجنون تو صد هزار لیلی
بنیاد زمین ز حکمتت هست / افلاک ز قدرتت زبردست
چه مور ضعیف چه مرغ و ماهی / دارد ز وجود تو گواهی
[illegible] / جای تو [illegible]
نه آن نه یکی تو بکلی / هم اینی و هم آنی [illegible]
هستی تو [illegible] / در جوهر و در عرض هویدا
هر برگ گیاه [illegible] / هر سبزه زبان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / مقصود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر صنع [illegible] / [illegible]
تا نام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

مناجات سیم / بجناب رب العزت

[illegible] / [illegible]

جلّ جلاله / و عمّ نواله

ای کرمت شامل هر خشک و تر
یاد تو همراه چه بحر و چه بر

آگه تو [illegible]
واقف تو [illegible]

از مه و مهر و مرغ آشیان
تا فلک [illegible] باب تو

[illegible] بخشش تو [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible]

عالم همه مرغ و دانه تو
چهره خور [illegible] رخ [illegible] تو

خوان کرمت [illegible]
[illegible]

صد شکر [illegible]
احسنت [illegible]

[illegible]
[illegible]

وصف تو [illegible]
ذات تو بیرون ز چون و چند

[illegible]
وصف تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
عیب [illegible]

جان سخن [illegible]
[illegible]

از دل [illegible]
وصف تو [illegible]

با وصف تو [illegible]
[illegible]

هستیم [illegible]
[illegible]

[illegible]
در ره سخن [illegible]

سوخته [illegible]
[illegible]

یارم [illegible]
[illegible]

[illegible] طبع [illegible]
از [illegible] چراغ [illegible]

[illegible]
عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
با یاد تو آشنا [illegible]

در بند [illegible] محو ایم
[illegible] محو ایم

[illegible]
در هم [illegible]

[illegible] رضا [illegible]
یا رب [illegible]

[illegible]
چشم و دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طبع [illegible] رسیده ایم
چشم [illegible] رسیده ایم

آن نه [illegible] نعمت
عزم [illegible] نعمت

توفیق رضا و طاعتی بخش
[illegible]

جرم من [illegible] است
صدر کرم تو [illegible] است

پیش کرم تو [illegible]
[illegible]

از [illegible] تو رحمت آید
از [illegible] آید

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

لطف تو [illegible]
[illegible]

با این همه جرم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
لطف تو [illegible]

ما غرق [illegible]
[illegible]

دست تهی آمده ایم [illegible]
محروم [illegible]

[illegible]
مهمان کریم [illegible]

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

محتاج [illegible]
[illegible]

[illegible] بروم
[illegible] روم

از [illegible] منفعلم
[illegible]

[illegible]
پرواز [illegible] مرغ [illegible]

تو واقف رازهای ضمیری
در حالت عجز [illegible] دستگیری

غیر از تو کسی دگر نداریم
[illegible] دگر نداریم

با اینهمه [illegible]
[illegible]

داریم [illegible] همه روی
[illegible] کوی

[illegible]
[illegible]

از جان [illegible]
در [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]

هر چند [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گرچه [illegible]
دل [illegible]

[illegible]
غم [illegible]

هرچند فضولی خود بدانیم ∴ خوشنود کن از عنایت تو کریم
از لطف تو هست محو جرم ∴ بگذر ز علامت محرم

ما را بهمه کمین گناهی ∴ بخشد رحمت کمین دوائی
با بخشش چون تو پادشاهی ∴ صد توبه کمین کم گناهی

با آن عنایت تو حاجت ∴ الزام تو حجت در اسلام
چه یک وجه مر عطا را ∴ چه بیش چه بیش گدا را

آنجا که گدای حضرت تو ست

در نعت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله اجمعین

کز نام خطاب حبیب خطاب او

ای چشم ز نور حق وحی کحل ∴ کونین نهاده رو بدان کوت
شاهنشه مسند رسالت ∴ فیروزه خاتم جلالت

تسکین ده بیقراران ∴ امید دل امیدواران
دل خوش کن اهل آتش عاصی ∴ از لطف تو مژده خلاصی

سلطان چهار بالش ... ∴ شاهنشه صبح گوی ...
مرآت جهان نمای ... ∴ دریای محیط ...

هر صبح که ... ∴ رنگ از دل ... بود
سایه ملک از جمال ... ∴ خال ... حسن ... تسلیم

ملک دو جهان ... ∴ بار ملک ... آسمان ...
یک شمه ز وصف ... ∴ لولاک لما خلقت الافلاک

شد ... ∴ ای ... کائنات ...
پیش از تو ... آسمان ... ∴ تو پیش ...

ذات تو ... ∴ کاکل ... سپهر ...
نور تو بوی ... ∴ و آدم بین الماء و الطین

نوری ... ∴ مرآت ...
تا ... ∴ شمع ... خواندیم

قائم ... ∴ زان ...
از مهر تو ... ∴ وز شوق ...

سنبل چه ... ∴ خورشید که ...
نوری که ... ∴ هر ذره ... خورشید

در صف ... ∴ تعظیم جلالت تو ...
ازآنکه ... ∴ وصف ...

گم گشته ره ... ∴ محتاج ... پناه
هم ... امتی تو ∴ هم ... پناه امتی تو

از روی ... ∴ درخواه ز کوه کار ما را
از ... ∴ از ... نور ...

در منقبت جناب حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین

دین ... ∴ کفر ... گشته
هم ... رسول ... ∴ داماد رسول ... مردان

خیبر ... ∴ در حکم ...
پایه ... ∴ انگشت ...

مفتاح ... ∴ آدمی ...
در ... ∴ ز روح ...

کفر ... ∴ در کشتی نوح ...
قدرش ... ∴ از هم ...

از آتش ... ∴ آتش ...
خورشید ... ∴ ... نور ...

خوش چشم عنایت از تو داریم ∴ امید هدایت از تو داریم
بخش ... کرمی ... ∴ ... اللهم ...

از ... که ... ∴ در ...
سلطان ... ∴ ایمان ...

صلوات آل رسول علیه و علی ذریته الطیبین الطاهرین

تا ... امام ... ∴ ... مقام ...
شمع ... غمناک ∴ دل ...

شان ... ∴ ...
خورشید ... ∴ ...

مشکوه ... ∴ ...
همصحبت ... ∴ ...

لطفش ... ∴ ...
ظلمات ... ∴ ...

... ∴ ...
ازآنکه ... ∴ ...

آن دل که مجمره عنبر اوست ٭ سکه زینت که از آن بار دست
با مهر کجا بحسن ورا وز ٭ مسکین که و از آن [illegible]

در مدح سلطان عصر شاه سلیمان

اکنون که جهان ایمن است ٭ کار شه آسمان گسیتر
شاهنشه با وقار و فرهنگ ٭ شایسته بخت و تاج و اورنگ
خاقان جهان گشای سپه دار ٭ دین پرور و پیشه پرور دار
موج لب سپهر از روشن ٭ نوجوان است که از کرد و سر
دریای بخشش به پایه ٭ بیدار بخت و شمشیر بخش
نعمان تو سمند بر ٭ خورشید بر مطلع خاور
در سجده تو از افلاک گشت ٭ این قبه چمن که هست
ملکش در کی به تیر و جای ٭ تا تو سپهری چون بر
با قهر تو سپهر ٭ با جود تو بخت بکسر
بر در تو گشت سعد ایام ٭ آن نیزه که شد ستاره نام
آرایش بخت شاهی تست ٭ آسایش مرغ و ماهی تست
چون وقت سحر جست ٭ چون فعل آن ر نگینست

و از آنکه ز سپهر برو ٭ شمسی بجهان کی کشف
آن آنکه بقای کاش ٭ اندیشه بنا باشد ازش

طاب ثراه ٭ وجعل الجنة مثواه

آن چرخ شکوه والا تمکین ٭ دارا فر سپه پیرا یمن
زینت بخش سریر شاهی ٭ کو رتبه ز ماه تا بماهی
سلطان سپهر فر دین شاه ٭ تاج سر سروران سلطان
کرده بسر جبین نهاده ٭ اقبال که بر است ایستاده
هر سو چون کوه ابر آید ٭ کردون کمر کشید کار
ای خسرو تاج بخش باقر ٭ شاهان ز درت گرفته چاکر
دایم قدر تو چمن گشته ٭ تا پای سپهر تو سپید
با کوس تو از سپهر شده ٭ صف صف ملک و فلک [illegible]
نه دایره تکرار کلاه ٭ انجم بمعز ثوابت پیماست
از روی تو چشم جلوه نور ٭ ایران ز تو کینه معمور
باد تا باد چرخ گردون ٭ حکم تو روان بر بگسکول
تا کاخ فلک بپا دارست ٭ بنیاد زمین در ستوار است

بر فرق تو تاج خسروی باد ٭ بخت تو قوی دو لب تو باد
کار تو چو آفتاب ترتیب ٭ هم شاد و رای تو بی تغافل
بدخواه ترا ز راه چپ باد ٭ روز عدوت سیاه بسیار باد

در منقبت امیر المؤمنین

کنت بزبان خموش منشین ٭ سر پیچ ز نعمت نخستین ٭ پس چشم تو که نقش کار
شو نغمه سنج کار ٭ بنواز ز نوشتی پایی
بنویس ز حرف کلک ٭ گر سکه نور مشتاق ٭ از آن که تعین کسی خبر دار
گردون سخن سرای شد ٭ کس پایم ز نور برده
باشد سخن آن ز بن گاه ٭ بخشنده عمر جاودانی
آن چه که بخشش پیش بولی ٭ خود پیش ز دیده گوهر
کس را ز زبان خویش تو را ٭ بر بیره زبان کاش اولی
روشن شر از این آفتاب ٭ کاینات پس حق بر او
اسپاس نشد از سخن ٭ ای اشرف را خبر بسیار
آرایش هر دو جان است ٭ از هستی پر تو لطف است
چمن ز نشیط اوج فرا ٭ پا آب و دوری کنده

باد از چمن طالع نور خجل ٭ سیاره دو ابر خجل
اقبال نهاد که بر روت رو ٭ نقش تو نشسته چار زانو
باد اول آن سیاه روز ٭ چمن مشعل آتش تو زد آل

صلوات الله و سلامه علیه

طوطی صفت آینه آرمید ٭ تا صورت آینه نیابی
تا چمن ز جهان برون کام ٭ ز صفحه و جمشید نام
وجه لطفی ازش ٭ یا آمده جای ازش
از این سخن فسانه کشته ٭ که زمزمه جا هوا نشسته
آورده ملک کلام از عرش ٭ آمد ز اوج احترام با فرش
دستی که بکار دیده پوش است ٭ چون پای ملک بسته بار دوش است
شیری که نه جوهری ز در است ٭ گر صفت که تو بشیر است
نور نبوت کو میر سه جان ٭ ناطق جان بکو ممد سه آن
بحریست سخن زار گهر ٭ مفتوح بحر این بیشتر
سنجیده سخن چون این ٭ در بیت سرمد [illegible]
مهین سخن شیرین نکو است ٭ مغز سخن چو معز در [illegible]

چون نیست سخن به پیش کس نغز / پوچ است چو گردکان بی مغز

خوشتر شرف بهای [illegible] / افسانهٔ لیلی است و مجنون

در داستنی شکسته باشد / چون نغمه درست دل خراشد

به صدق کلام فر او بود / رونق بی دروغ آرزو بود

توفیق اگر چه [illegible] / زین ره بکشایم از زبان بند

با چشمه زرهی گل / دل جیب [illegible] بند

چون بلبل مست [illegible] / پا داشت سرود سرو گلشن

شوری ز قلم بیان معلوم / زان نازکم ز روان معدوم

بخشیم بحرم شعر ترو / بر قامت نظم خلعت نو

حلوا که ز شهد و شکر افتد / شد نیز چنان که در افتد

از عشق کنم حکایت آغاز / افسانه که نو کنم باز

آن دل که گرفت عشق [illegible] / از [illegible] عاشق مستی

خوش آنکه درس تکلف عشق است / [illegible] عشق است

کار عشق مجاز جز طریقت / راهیست به جانب حقیقت

صاحب درد عشق کو بکشند / از عشق [illegible]

شیرین سخنی شکر زبانیست / دلکش چو [illegible]

گر قافیه خوش چو عشق خواهی / لیلی و مجنون دلخواهی

تو یا که باشد بروغ است / چون صبح سخن [illegible] است

با چشمه چشم و دل سرشت / آوازه گل [illegible] است

لب باز کنم به چاک چاک / گویم سخنی به صدق روایت

چون عالم سخن روی برارم / عالم بسماع ایزد ارام

قلم چو درست کنم گرد / [illegible] شکسته گیرد

در کشش [illegible] / چون شمع زبان کنم [illegible]

شد گوهر [illegible] / [illegible]

دیریست که گوش دل ز [illegible] / نشنیده صدا آشنای

عشق است و [illegible] غم / عشق است و [illegible]

جان نیز مباد هم عشق / عالم همه چو عالم عشق

دل همچو [illegible] / [illegible]

از دل [illegible] / [illegible]

از ترجمهٔ عشق بگیرد / [illegible]

هم عین وفا و هم جفا بس / هم محض عطا و هم بلا بس

شمع که چراغ دل رز / خوبی مل لاله و دل رز

شاد بسته کیم سر عشق / زنده است همیشه مرده عشق

در آغاز داستان لیلی و مجنون

اینک بستم آهم آهم / چون [illegible]

ناله چو ماه [illegible] / [illegible]

آورده [illegible] / زین پس خبر از [illegible]

زین پیش [illegible] / در ملک عرب [illegible]

جمشید زجام [illegible] / خورشید [illegible]

در زیر نگین [illegible] / صحرا صحرا حشم نشین

چون طلعت [illegible] / آن [illegible]

خیل [illegible] / [illegible]

تا [illegible] / [illegible]

از کار [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

لبریز [illegible] عشق کرد دل / [illegible] عشق [illegible] دل

از [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق و داستان را / [illegible]

و ابتدای سرنوشته / محبت عشق و جنون

[illegible] / [illegible]

شد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خو کرده چو [illegible] / [illegible]

زان [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آن را که بر او نه پای و سر چون ملک سکندری به خنجر
بر سفره سپهر هان نوازی خلقش چو فضای چرخ بازی
از نم سرابی نخجیر درشتی اقبال نهاده در کنارش
شاخ زر دوز جا از کروز آن به که چو باغ نخل گیر
ضرم دل آن که به سبز عشر از چشمه از آن کجا چرا عشر
از پی عقد الامنا چون او برو سر پیش ز سر
کان روز که عمر خسر درد باشد غلبه لیکه نخل گیرد
دلکوی بهو ز شاخ فرخ نکهت گل رتب لاشتر زنخ
از اهل دل که نام جستی بوی خوش ما زده کام جستی
میوه بهتر زیبی مالی بر میوه بر طراوت مالی
هر کو شتر ساغر خرد راما خت هر دیده که پیش شمع ساخت
از بسکه شکر لو نغمه ای بوی سر روز عید نمایت
از بسکه فشا زنور ز نخج شد طالب نوره بالک رنج
... جوز باز خجی تا شد ... چشمکی
در حال ... فرشته دل کو نور ... چراغ قصه از دل کو

در شش کسرخوان همت در ... صد ملکه ایشان از جام
در خدمت عطای آن اقرار کشته عربی و عجم آوار
بوئی همه چین پیش نخجیر نز زین ... بر روشن نشیند
تحفه که میوه و دولت دهقان غم آرزو نبو
او نام درین زمانه بنوشت گر ... خلفش نشانه نوشت
منجوایت ز نخل از حمید یک میوه لطیفه سپهر
کارش همه روز ... صالح رو بر در وا رب العطا
نرد از کوی بهر دیار شمع جهان بر بهر فرازی
وآن زاده که ... در گیتی کش غافل ... زرد روح گیش
کوی ... پیش بوزرین معماری ... کهن مراد
از بسکه ... نغمه آن نقد ... روز ... فتاد
از بسکه بپاید ... دل کو رسم طلب از جهان ... راح
با لطف و طبع صد ... تن چون بخت ... مستی
فیض دم آتش ... پر آن آن ... کرد کشی کشیده ای آن
ز فیض بلطف داد شاکر ... مرا او برابر

قطره به صدف رسید و در شد بنده ... رفت و در شد
آمد پسری چو صبح پیدا سرنامه نسخه ادب و الخواه
خورشید سپهر پادشاهی مهتاب شب امیدواری
گلزار سکندری و باغ خسرو صد لاله نهال باغ خسرو
سرحلقه ذکر خیر جو محراب نشین طاق ابرو
ملک ... شبگیر قسمت دو جهان نخجیر
پستان ... خسرو نهاده چون دایه ... شیر داده
دولت ... گهواره نشسته چون لاله به حلقه نشسته
این مژده چو دیگران شنیدند خلقش ... رسیدند
بزمی و چه بزم باغ گلگون بزم و چه بزم صبح سنبل
از نغمه مطرب خوش آهنگ ناهید ... چنگ
یاران همه گرد ... گشته ...
هر جام که بر لبش رسیدی بازی گرش لبش آمد
روزی ... زرد از هوا بر دامن ... کاش
میخوانده دمید ... شکر از لحظه ... در شکر

چون ... روضه جام نو تا آنکه ... قرم نو
تابنده ... چو شمع ... پروانه ... آتش
شهلای ... لاله تر چشم ... چراغ
مست ... عشق هم ... هم پیاله عشق
قانون سماع ... سپاه ... سپاه
خورشید ... عشق پرورده ... عشق
ما در ... فرزند گردن ... فرزند
گشته ... چون شمع پروانه ... چون شمع
القصه ... آید ...
چون ... لب هر گوشه ... بشنید نور
... نالی آن ... کنار پی
چون کار ... انجام میخواست ... نهاد نام
کاین نام ... ز گنج دین نقش ... گنجه
در سینه ... گلشن بر سینه چو دل ... گلشن
مهر ... مستیش کو ... مستیش کو

بر نام صبیه ای نگار چون گل ❊ بنوشت که از لیلی مجنون
بر پستهٔ دیگرش در ورق با ❊ که دیده که لیلی زن دیگر ناب
کاهی دگری بر بستهٔ گوش ❊ صد ناز و نیاز در گوش
خوش آن لب شیرین لاله حرم ❊ فروغ غم عشق چو زعم
از دور سرمستی نازنین ❊ بر روی دل چون نشتر زد
دل بود برای او از در خود ❊ مهتاب به پیش پسر آمد
زان چشم خمار مستی آمیز ❊ پرورده بس ز نصیب بیش
بر پسته به عشق رو نهاد ❊ بی ریخته ز رشک داد و
زان گوشهٔ کش چشم چو خم بود ❊ کار عشق همه دم گرفت گهر
بانگش ز میان چون بهار ❊ صد چشمه ز چشم او گشاد
در دیده ز ناله راه چون آب ❊ این گریه مگر بر راه مقصود است
خواند بر او لطف چاره چشمه ❊ در چاره گری که داده چشمه
پیشه به ره دور عشق نگاه ❊ در چاره او عقل مغرور
جایی که ز عشق سایه افتاد ❊ عقل از او بیزار اختیار
ای دوست ز لطف عشق است ❊ این خشم ز خار عشق است

هر لحظه از شوق در آغوش ❊ در خرمن عشق برق افتاده‌اش
بی طاقت شده ز بس نشسته ❊ گاهی ز کنار دیده گوهر
هر لحظه تر است تابش او ❊ چون ناله که نخل او آب او
لعل بر پیش همه شمار ❊ زان مرده چو شمع چون و داروی
گوهر ز دو دیده نثار کش ❊ بنشسته به مهر او فکند
دایه زره عشق زار او ❊ میکرد بسی گرد سر او
آن طفل ز عشق بیقرار ❊ از دایه جدا نمی شد دم
خوش بود برای او ستم ❊ شد چهره کاهربا از او
بی بهره چو گل بی شکوه ❊ میکرد دلش ز بس فراق
ماند بر او چو عاشق او ❊ تا جان برآید ز جسم
چون باز ز بر دو کس مرغ ❊ تشنه او آرزوی دیدار
کان طفل نشان عشق دارد ❊ سودا به کمال عشق دارد
خواند ز لطف و خطاب او ❊ در چاره گری که داده چشمه
این گریه او بر بهر عشق ❊ این بر زور در عشق
کو دار زهر چو مرد ❊ لیکن به پرده و بار

کو هیچ پسر او سر برزند ❊ خود را به حکمت او برزند
از چاره دل برید چشمه ❊ نامرده به باغ نرگس شد
از ناله رضا چرا ز پیش شد ❊ در بسی خواب او بیشتر شد
برداشت دلش ز خانه عشق ❊ افسانه او ز عشق
هر گاه که گریه بنیاد ❊ افسانه عشق گوی آغاز
در بهر تسلی کوشش ❊ افسرده دل از آتش در
تا لاله برنگ روی دوست ❊ آن طفل نشسته خاموش
سر لاله چو آتش عشق ❊ همچون شعله آتش عشق
عشق از همه خاطر بود ❊ با خود او بزرگ کار داد
عاشق شده مهر پیش نهاد ❊ و هم پسر بر او پیشانی
مستغرق شد چون نقطه حال ❊ سر رزند دارد و در چه حال
تا چون گذر کار او نشست ❊ مستغرق حال او شد
در راه چه آتش نظر کو ❊ خانه ز چشم سرگشته شو
کای شب در هجران زور دل ❊ هم مرهم جسم چراغ دل
خواهم ز حال دیدار جان تو ❊ همچون غنچه غمی گل بر

در مدرسه ای چو گل به گلزار ❊ یکبار به قواعد سر
بر بود و وصل گل گلزار ❊ از دایه شیر تا دیر باد
روز دل به کنار او شب ❊ شبها ز خود خوش لب
چو ز عشق او همه باغ نشین ❊ کز عشق بر بستهٔ چشم
زان خانه او چو شمع کشید ❊ بستر لب و جامه کو دار کشته
در خون نهاد گلاب مانند ❊ که دار ز چوب گلاب تراشید
تا دایه فسانه‌ای بگوید ❊ آن گوی چو ماه بی خفت
دل بود چو سر او ز بخت ❊ در سر دل طفل پیش خیره
بر خاک پر ز ستاره ماه ❊ پستان ز نسیم خار خیل
سیر فلک و ستاره گه ❊ انجم همه راز را نشاه گه
از لوح زمانه بخت او که ❊ خوانده همه نقش افلاک
تا بر سر او چه خواهد آمد ❊ زرا خبر او چه خواهد آمد
کو منجمان دل ❊ اسرار نهانش آشکارا
همچون جامه که بر آوردند ❊ دل بود پسر در او در پیش
در گوش چرخ زد شاه ❊ در جور زمانه خنجر گار

خواهر پسرش سپید پیری ٭ از چشم جهان [illegible]
مشغول به تربیتش دل او ٭ ویرانه چو بوم منزل او

آهو چشمی [illegible] ٭ صحرا صحرا [illegible]
[illegible] آنچنان [illegible] ٭ کار آنکه [illegible]

هر گوهری که [illegible] ٭ دریا دریا [illegible]
از بوی گلی چنان شود مست ٭ کز جان و جهان بشوید او دست

در عشق چنان [illegible] ٭ رسوا [illegible]
وین علت طرفه را [illegible] ٭ ننوشته قضا [illegible] عشق

مادر [illegible] ٭ گشته ز غم [illegible] دل
مادر چو شنید این سخن را ٭ چون غنچه درید پیرهن را

از فرق [illegible] برکند ٭ وز زخم [illegible] روی برکند
حال پسر از [illegible] راز ٭ صد [illegible]

از شوق [illegible] ٭ وز [illegible] زار و نالان
[illegible] همه [illegible] ٭ یکی شب چو [illegible] ماتم

چون [illegible] ٭ داد [illegible] همه رضا [illegible]
[illegible] رضا شد آخر ٭ با جمله رضا [illegible] آخر

[illegible] تقدیر ٭ [illegible]
جایی که [illegible] ٭ تدبیر [illegible]

القصه چو [illegible] پسر شد ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

آن طفل همان [illegible] ٭ [illegible]
از گریه و ناله [illegible] ٭ شب [illegible]

[illegible] ٭ هر روز [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

روز و شب و سال و ماه [illegible] ٭ [illegible]
هر شب [illegible] ٭ هر روز [illegible]

کارش [illegible] ٭ [illegible] عشقبازی
دلدار [illegible] ٭ [illegible]

معشوقه اگر [illegible] ٭ چون [illegible]
روزی پسرش [illegible] ٭ [illegible] دل نوازی

این داشت [illegible] آن خردمند ٭ کز دانش [illegible] بهره‌مند
باشد که [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] شد او
همدم [illegible] خامه باشد ٭ مشغول کتاب و نامه باشد

از [illegible] عمر [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

خواهم که به مکتب آوری روی ٭ [illegible]
فرخنده [illegible] ٭ شایسته [illegible]

روزی که [illegible] ٭ [illegible]
این گفت [illegible] فرستاد ٭ [illegible]

هست [illegible] نصیحت [illegible] ٭ [illegible]
هر [illegible] ٭ [illegible]

در [illegible] ٭ می‌گفت [illegible]
کای جان [illegible] ٭ [illegible] خردمند

کان روز که [illegible] ٭ حیف است [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

جایی که [illegible] ٭ [illegible]
مردان [illegible] ٭ [illegible]

دستی که [illegible] ٭ هر جا که [illegible] بر آمد
زین [illegible] که بهره‌مند آمد ٭ هر جا که [illegible] سربلند آمد

دست تو [illegible] ٭ [illegible] کیمیاگر
اندر ره علم [illegible] ٭ [illegible]

هر دل که ز علم [illegible] ٭ [illegible]
از علم کسی که کامجو شد ٭ برتر ز ملک مقام او شد

سعی [illegible] ٭ مقبول حریم کبریا [illegible]
چون علم طلب [illegible] ٭ [illegible]

چون علم که [illegible] ٭ [illegible] جلال
زان رو [illegible] قبول کردند ٭ [illegible] خردمند

خواهی که شوی بزرگ دوران / بی کوشش مجو مهتر بزرگان
وز همدمی بدان مکن یاد / دیو است بصورت آدمی زاد

خواهی که ز نیکیت بود نام / هم صحبت نیک جوی ایام
هر گل که به گل نشیند چند / خوش بوی شود چو غنچه در بند

در صحبت نیکوان بیاراست / قطره چو به یم نشست دریاست
بی گل که بود به جای خاری / ور پای گلی کنی [illegible] بار

آن کس که بود ندیم با شیر / هر جا که رود دلیر باشد
دانی که ز کوب [illegible] خطرها / خوار است چه خار در نظرها

پرهیز ز جور چون [illegible] / کاین هست طریق دشمنان هم
هر کس که به خوی خوش کند جوش / [illegible]

از نام بدان [illegible] گریزم / گفتند [illegible] دگر گویم
زان دشمن [illegible] باشد / زان خصم درون خانه باشد

ور زینت [illegible] وفا نیابی / ور هست ز کوی عشق گذاری
صندل اگر [illegible] ریخ / [illegible]

گر [illegible] نقش در چه / در صد [illegible] چو سر بد
از پاره دل اگر بشی بس / ور [illegible]

چون در بر دیگری نشیند / خواهد که در او دگر نشیند
بد خواه ز بس که غم کشد بیش / وانها که تو [illegible] فراموش

از زر نبود وفا [illegible] / نه میوه ز شاخ [illegible] چیند
گر زانکه گره به بار آید / [illegible]

عیبی [illegible] مروت است / زنهار مکن [illegible] دوست
منکر بکمال [illegible] / [illegible]

جز [illegible] چنین [illegible] / تا [illegible]
دیرینه جلال [illegible] / [illegible] جواهر [illegible]

از صحبت [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز [illegible] اگر [illegible] / عیب [illegible]
کاین که [illegible] / [illegible]

آن [illegible] / عیب [illegible]
کاین کس [illegible] / [illegible]

کار

کاری که نبود دست منت / پیدا نه [illegible] منت
پا بر سر جان چنین بهم کن / [illegible]

پیوسته یکی ز رنج کوبی / هست از کف خود جگر فشردن
هر بو که روی درین [illegible] دشت / ایمن ز خطر [illegible] گشت

هر جاده که دانه این گذرگاه / خالی نبود ز آفت راه
خوش آنکه ز راه دور [illegible] / از [illegible]

نصح [illegible] / یک شب دو چو غنچه گوش بشنو
مانند [illegible] که شنید در گوش / تا [illegible]

سر باز [illegible] عشق

رفتن مجنون به مکتب

و عاشق شدن لیلی

پا تخته چنین کی به عشق

کان روز که [illegible] / کو [illegible]
فلک [illegible] / اندیشه [illegible]

آگه به که چاره [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سر به نظر [illegible] / بر داغ فتیله [illegible]
با ناز [illegible] / بر خوانده [illegible]

در دیده چو نور دیده جا داد / [illegible]
از آیت [illegible] / پوشیده [illegible]

از لعل [illegible] / [illegible] مبارک
[illegible] مکتبش راه / [illegible]

مکتب نه که گلستان [illegible] / هر گوشه هزار صورت [illegible]
ز دو گرد بهشت خرمی دام / [illegible]

دیوار و درش ز مشک و عنبر / [illegible]
گلزار ارم [illegible] / [illegible]

در پیش معلمی فسون ساز / طفلان [illegible]
از بلبل باغ [illegible] / ور [illegible]

در علم و عمل شده [illegible] / [illegible] چون قلم [illegible]
پر خون دل از شکنجه [illegible] / [illegible]

طفلان همه صف به صف نشسته / هر فرقه [illegible] نشسته
یک سو [illegible] / [illegible] رفتار

بچهی

سیمین بر و گلعذار و مه رو ❊ زیبا قد و سرو کار خوش خو

یک سو همه خط و خال خوش سیر ❊ آشوب دل جهانیان حسن

روی همه سیمبر کلاله ❊ مشکین خط و عنبرین کلاله

یکسو همه چشم سر افکن خور ❊ چشم خوششان ز چشم [illegible]

از غمزه چشم مست رهزن ❊ هر گوشه فریب شان افکن

غنچه دهن و شکر تکلم ❊ شیرین لب و شکرین تبسم

زلف همه مشکین رخ که سنبل ❊ زین شیوه همه چو باغ گل

خط دلکش همچو لب گواهی ❊ بر آب حیات درست [illegible]

آن کلک که کرام سر و قامت ❊ این دو حمل در نیمه قیامت

آن کعبه روی خط زیبا کش ❊ این زلف فکنده باز سرکش

آن میکده [illegible] یار ❊ این یک رخی بجمال گلنار

آن یک [illegible] ❊ این یک رخی چو ماه و خورشید

در چشم همه [illegible] ❊ دل داده [illegible]

شیخی [illegible] ❊ مکتب [illegible]

زان جمله [illegible] ❊ روی همه [illegible]

هر یک [illegible] ❊ همچون مه میان [illegible]

گر گویم [illegible] دل ❊ ور گویم [illegible] دل

شیرین سخنی [illegible] ❊ [illegible]

امید [illegible] ❊ خورشید [illegible]

شمشاد [illegible] ❊ روشن [illegible]

نار [illegible] ❊ زیبا صنم [illegible]

تا [illegible] ❊ [illegible]

چشم [illegible] ❊ در حلقه چشم او گرفتار

شاهنشه ملک [illegible] ❊ قیمت [illegible]

سرلوح کتاب خوب رویی ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

نکته [illegible] روشن ❊ تشنیع [illegible]

لب چشمه آب زندگانی ❊ رخ لاله باغ و بوستانی

دلها [illegible] ❊ پر غالیه [illegible] دامن

خنده [illegible] ❊ از رحمت [illegible]

غارت گر [illegible] ❊ آشوب دل [illegible]

خورشید [illegible] ❊ [illegible]

هر سو که [illegible] ❊ [illegible]

چشمش [illegible] ❊ [illegible]

افکنده [illegible] ❊ در دام عاشقان [illegible]

طفلی [illegible] ❊ آهو بره [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

گلبرگ [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

زلفین [illegible] ❊ زان [illegible] روز

[illegible] ❊ [illegible]

بر خاک [illegible] ❊ خورشید [illegible]

هر جلوه [illegible] ❊ [illegible]

در کعبه [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

نه خوش [illegible] ❊ زان لب [illegible]

دستش [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

از غمزه و عشوه [illegible] ❊ برده دل [illegible]

چشم [illegible] ❊ با هم [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

کو همه [illegible] ❊ لبها همه [illegible]

[illegible] همه چشم [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ دل کرده مهر روی او کو

در آن [illegible] زلف [illegible] ❊ دل کرده مهر [illegible]

تیری [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

عشقش [illegible] ❊ [illegible]

[illegible]

بازی بازی زدند بر او تیر ٭ آهو بره‌ای چو شیر نخچیر
خنجر ز دل آب چشم چشمه ٭ کان کعبه زنان و گه کرشمه
همچون [illegible] چشم ناز کرده ٭ هر سنگ که عشق پاره کرده
شکفته گلی چو باغ گلزار ٭ کان جا غنچه که بلبل زار
با فاخته پس [illegible] بریده ٭ شمشاد گلی است پا بریده
گردید قطار ابروی خوش ٭ آهسته بزیر زلف دلکش
این چشم [illegible] نشسته ٭ حور و پری این قدر ببسته
مستانه که گوش [illegible] ٭ صد خانه [illegible] گوش [illegible]
ابرو [illegible] ره او ٭ آن طره زلف خوش نظاره او
ناخوانده [illegible] زخم تیر ٭ آمد [illegible] از دل اسیر
تیر غمش از دل [illegible] ٭ بر سینه نشسته تا [illegible]
کز ناله دل شب [illegible] ٭ بر چهره [illegible]
لیلی چو نظر بنقش افکند ٭ او نیز دل [illegible] در بند
عشق از دل عاشق خبر کرد ٭ سوز جگر [illegible] در او اثر کرد
خورشید وش آن سرشته نور ٭ [illegible] نگاه [illegible]

لیلی شده مست باده ناز ٭ [illegible] کرشمه با دل آغاز
آن [illegible] دل بفلک تقدیر ٭ یکی شده [illegible] عشق تصویر
هر جا که [illegible] ابرو خوش ٭ عشق آمده [illegible]
روشن [illegible] چراغ ٭ پروانه گرد [illegible]
چشم [illegible] ٭ الا [illegible] نظر [illegible]
کای چشم [illegible] چراغ [illegible] ٭ این لاله [illegible]
گویم که [illegible] جان [illegible] ٭ [illegible]
بگذر سر زلف [illegible] ٭ چشم سیاه [illegible]
بگذر [illegible] را ٭ فواره [illegible] را
حیران [illegible] ٭ سرگشته [illegible]
نه مهر که [illegible] ٭ نه [illegible]
[illegible] ٭ بر چشم [illegible]
کان طفل بخوبی [illegible] ٭ [illegible]
از شرم [illegible] ٭ ور شوق [illegible]
[illegible] ٭ زان روی [illegible]

از دو

از [illegible] یار [illegible] ٭ با [illegible] ره
دل آب شد [illegible] ٭ [illegible] شرم
شد [illegible] ٭ خورشید [illegible]
او نیز [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
تیره [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
یا [illegible] ٭ [illegible] دل [illegible]

رفتن روز دیگر مجنون بمکتب خانه

در [illegible] ٭ در [illegible]
چهل [illegible] ٭ جان [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ دل [illegible]
شد [illegible] ٭ [illegible]
از [illegible] ٭ از [illegible]
از [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
جانم [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
بال و پر زاغ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
صد بار [illegible] ٭ تا طلعت صبح [illegible]

و شرح سوز و گداز با گریه و تب

چون شام علم کشید در روز ❊ خورشید جهان فروز در نو
ظلمت ز شب فروز برخاست ❊ تا صبح کمر ببست بر خاست

موجی بنمود این محیط خونخوار ❊ شد سینهٔ بحر نیلگون‌وار
شستند ز روی شب رواح ❊ در چشمه چو شسته عاج

پوشید جهان لباس ماتم ❊ گو افلاک بر سر از غم
غفلت زدگان ز جا جهیدند ❊ از بستر خواب در جهیدند

رو قیس نکوی آن نکو ❊ با یار شکار شد آن آهو
لیلی بجمال عالم افروز ❊ صد بار شکفته‌تر ز دیروز

مکتب ز رخش خجسته‌تر شد ❊ آگه همه از رخش خبر شد
رو کرد بمکتب آن یگانه ❊ دیدار غرض سبق بهانه

طفلان همه جا بجا نشسته ❊ دیده بخط از کتاب بسته
طفلان سبق ورق گرفته ❊ ایشان که بر سبق گرفته

طفلان همه حرف و نحو خوانان ❊ ایشان بنظاره محو جانان
طفلان همه دل بکار داده ❊ ایشان دل و جان بعشق داده

طفلان بتعلم و تعلم مشغول ❊ ایشان بنگاه و ناله مشغول
این با مهی آن مصابح آمیخت ❊ در ماهره بجای آن آویخت

اطفال چو مرغ نغمه پرداز ❊ هر یک بسبق نوا کنان باز
مانند بنفشه سر فکنده ❊ از غم چو خزان بهار برده

فیروز ز نسیم ماه تمام ❊ از شکر و شهد و شیر سرشته
خردی ز روی جان برکرد ❊ این عشق خط خطا برکرد

این دیده براه روی او داد ❊ آن هم نظر مشوش افتاد
چون آینه دم کشیده بخت ❊ با دیده او از امید خود

خاموش نشسته قیس و افکار ❊ چون زنده زغم ز سرخ دو ابر
میخواند الف ز قد یار خویش ❊ لام از خم زلف حلقه دارش

و آن شمس ز روی یار در بر ❊ و اللیل ز موی عنبرین تر
کوثر زد آن دهان ز نو از خم ❊ صف از مژه و قامت از قم

در چشم و دلش تمام اوقات ❊ که صرف رشد کرد آیات
در صرف فعال نحو ناله ❊ تصنیف نموده صد رساله

نو نو بهم آن یار دل جو ❊ همدم بهم آن یار ابرو
از روی ورق دو نشتق ❊ خواند ز پیش مجمع عشق

بر لوح دل آن نگار بنوشت ❊ بنوشت خط شوق ناله بنوشت
هر دم ز نهان به زیر لب ❊ رخشنده روان ... آن

بر لوح دل آن نگار بنگاشت ❊ هر دو دل جان گرو گذارد هوا را
از روی ز شکر کشیده ❊ حال غم ز رشته کشیده

چون قیس از آن نگار خانه ❊ دیدار به لطف و مهربانه
دانست که هست از آن نشانه ❊ بنمود چو شد پسند و بر بو

خوبان جهان بلا بجانند ❊ خاصه آنان که مهربانند
با چشم چو حلقه شد هوا ❊ مشغول شد و گوهر از غم

با پسر شکوه نعل چو شیر ❊ می‌سوخت درون آتش دل چو شیر
یک لحظه بهو چو آتش ❊ آرام نه از آتش شکسته

گویی چو نسیم هوا از روی ❊ از حد چو نسیم گل بکو
در ناله شد از زار زار ❊ چون مرغ سحر و کل گلزار

چون صبح بقصه نعل رخ خوبی ❊ زنگ شب از این ریز روی
رفتی به پیرامن او خرامی ❊ خاک رهش از دیده بر سر کشی

اشک از مژه بر رخش فتادی ❊ کو دارد ره او بر زمین
دیدی چو جمال دوست در پیش ❊ هر روز بیش شد و هم بیش

با هم چو دو گل بیک آب زیری ❊ با هم سرو ده مکتب اندر زی
در هر شب و روز کار ایشان بود ❊ حالی همی سفر از ایشان بود

چندی چو از این میانه بگذشت ❊ پروانهٔ آتش از این ... بگذشت
پروانه اگر شمع ... ❊ آخر ز نور و رخ جانش

سقطی ز قامت گوی ❊ کاندر عالم الدوام گوی
دیدم چو گوی کان آتش ❊ از شعلهٔ بحجت بو حاش

کاین گوهر ز حب آتش ❊ پنهان بکرید آتش
کام دل بوت حرا بجوی ❊ هوی دل بوت حرا بکو

لب خشک دو چشم تر دو چشم ❊ چه پای دل اضطراب ارحمت
گر کام دل آن لب از ره جوی ❊ در هوی دل آن لب داده برای

با نقش دلیر خلیفه شند ❊ با هر دو اسما ختنشه شند
عشق ز ولی بنفشه تابی ❊ از شب محجبه که چشمه تابی

آگاه شدن معلم از عشق مجنون

پوشیدن عشق در دل او ❊ پنهان عشق در دل او
باشد چو نهان عشق گو ❊ ...

پنهانی عشق در دل او ❊ پوشیدن آتش از غبار است
سحر لب الحسن کن خموشی ❊ خاک لب ولی شعله پوشی

گیرم ز لگد جهان گذشته ✱ شبها ز خواب چشم بسته

از سوز درون چو شمع بیگاه ✱ طفلان چو شده به جمله آگاه

کای کرده ادا ز لب آیات ✱ دل با چه هوس لب تو ساکت

لب را چو بکرد نکته آغاز ✱ از حال دلش به قصه پرداز

لال است اگر زبان خاموش ✱ گویاست به هر زبان خاموش

از گوشهٔ چشم در نشسته ✱ وز هر مژه خون چکیده پیوسته

زان نکته که از کنار او داشت ✱ از جای بیفتاد جهان داشت

گفت این سخنان از او علم ✱ دارد ز بیان آن ز مرد و خوب

از مکتب این فن خرد ✱ بس فیض که از ادیب نبرد

گرد از بر او جهان گلچهر ✱ بر گرد بیت به دل تو مهر

این بحث به نیم ز درد بحثم ✱ این شعله که عشق در او به جهد

این غلغله در جهان [illegible] ✱ [illegible] چشم سیم

تیر غم عشق بر سر ✱ زخمی که به کار بر سر

آن مور ضعیف برد را او ✱ آن قصه چه بر سر [illegible]

برده غم دل ز آرام او دست ✱ دل را که درم به آتش او دست

دیرینه کتاب و نامه بسته ✱ لوح و قلم اندر آمد شکسته

گر ناله برآمد از آن شکستن ✱ تا جان به وی باز نرست

بشکفته میان انجمن راز ✱ گفته یک دگر بیابان باز

دایم نظر شب خیال او داشت ✱ یکسر دل از [illegible] آزاد

دادی لب اگر زبان خاموش ✱ گفتی همه را ز لفظ با خویش

با لوح و کتاب بهر او بود ✱ هر کس به سر هوس خبر او بود

از گفت و شنید بهم نیاز ✱ در گوش یکی نغمهٔ آواز

سجده به خط چو دم زده ✱ او دم ز چه جای که از خطا

لیلی به مشرب جهانیست ✱ حکمش به جهانیان روان است

در جلوه گری ز روی چون شمس ✱ جا جا که کرد داد تعبیر

باشد که در وی نشنید آواز ✱ در گوش دل [illegible] آواز

زین راز لعاب رنج گرد ✱ این قصه به خواب رنج گرد

چون قیس شده از او خیرش ✱ شد شیفته بهجورش [illegible]

آن فکر چو بر او خطا شد ✱ آن راز نهفته برملا شد

خو کرده به شبان او ✱ غایب شد از جهان او

شد حلقهٔ حشمتش [illegible] ✱ قصه [illegible]

عشقش همه [illegible] ✱ چه درس و چه حیله [illegible]

خانه به یکی رشک زر بار ✱ ریزنده لالی شکر بار

نه دیده را رشک ناز کوی ✱ نه روز و شب از [illegible] کوی

هر کس که ز کوه [illegible] ✱ چون کوه گشته ز [illegible]

لیلی هم از این [illegible] ✱ [illegible] عاشق خویش

رخسار به چهره پرنم ✱ بر برگ گلش نشسته شبنم

لیکن ز حیا و بیم اغیار ✱ حال دل خود نگفت اظهار

گسترده به پیره محرم خویش ✱ میخواست نهان کند غم خویش

نه چاره [illegible] دل ✱

حالش در بلا شدن

راه سخن ز [illegible] ✱ [illegible]

گریه شب و روز کار او بود ✱ آنهم نه به اختیار او بود

پنهان به پناه بی‌کسی کرد ✱ پنهان نه که آشکار میکرد

هر یک چو شد [illegible] ✱ کعبه [illegible]

با هم چو سخن [illegible] ✱ این نیمه چو گوش [illegible]

شد آگه از این فن غماز ✱ وز نشئه [illegible] سحر دار

از هر چه [illegible] دلا ✱ بنشسته [illegible] بهم [illegible]

فریاد و فغان درد آلود ✱ در راه چنان پیاله [illegible]

کز جان نکند [illegible] ✱ گفتی سخن [illegible] شنید

طفلی [illegible] ✱ [illegible]

چون است به [illegible] ✱ داغ [illegible]

چون شمع [illegible] دلفروز ✱ فارغ نفس ز گریه [illegible]

یکدم [illegible] ✱ [illegible]

هر چند [illegible] ✱ [illegible]

مقالات عشق در کتب

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

[illegible] ✱ [illegible]

چون قیس شکسته گشت موج کار ❊ در پای فلک فکند کار سر
شد چون قیس پیش رفت ❊ مجنون شد و چون الف لیلی
تا شب شد آن پری سایر ❊ رنگ شب آن پری سایر
چون جمع شود بر سر الم ❊ شد غنچه طرب شکر شام
در جوی وصال نظر کو ❊ روز ستم و محنت کو
در دل هوس پیش خویش ❊ بر همره آشنای خویش
یک ره نه بجوی ان محروم ❊ ریحانه و شده در ملک مرحوم
معشوق تو زان احتیاج ❊ کو در تو به شمع نکتهٔ شیرین
سر گشته به غمزه ست ❊ لب تشنه به شیر است
با لعل لب تو کرم خرم آه ❊ با سرو تو سهی چه همراه
بگذشته ز حمله کار دلربا ❊ جز صحبت او نیست کار
بیمار و بی آرزو خسته ❊ با او چه نبینیت و رسته
در سینه دل از ستم‌ ❊ فریاد که تیغ اگر کرد آنی
از عشق تو بوی تو آرد ❊ رنگ رخ عاشق آرد تو
دلداده به سر نهیده ❊ پیغمبر نیست ولی آنیده

این قصه چو شعر آن بشنید ❊ با مادر و پیشان بفغشید
آن قد که شکر که دو چشم ❊ تا بر رخ هر آنکه افتد چشم
آن مه که چه نباید بر کرد ❊ آن ماه و بس نماید بر کرد
شد زاهد و در دل شب تابست ❊ مهر دل آن ماه و دلستان است
گفت ای دل مشتاق رای آرزو ❊ تا چو بر سر تو داده بار
کوی تو شمع مست است ❊ آشنای تو صد ملامت
گوید که از آن گفت ❊ هم صحبت تو روز و شب
سوزان غم تو چو مرا ❊ در عشق تو سیه چو او
چون که به حسرت همدم ❊ با لعل تو سیه شام محروم
این تیره غم تو کمین زاد ❊ دل داده دو پیش تو اداری
کمر از تو نام و بیت جورت ❊ تا تو سر نهاده گوی
رنگ تو که ز تو پیش کاست ❊ بر جوی چه باکی است
دارد لب او اگر ز ارادت ❊ میکو بهم او شد جسته
روز این همه آه و زاری صحبت ❊ شب این همه زاری صحبت
افتاده اسیر عشق بلبل ❊ پیراهن پاره کرده گل

شاید طلب شب سپید ❊ تا کی در خیر خشم دیده
از تیغ دل تو چون شده ز تو ❊ بر سر چه ز تو بهجت ده
بیمار دل است و رنج دیده ❊ مرهم تو چه تیر پرده
فروغ جهت شب و کام ❊ زلف تو که ز فریب خوارم
نیکو چه چو پیش تو زده ❊ بهره چه ز غنچه بر آرد
با کی همه شب چو دار است ❊ با تو ز رخ لب چو دار است
روی تو که بهر تو لاله نهست ❊ کی با رخ تو کی بر است
نغمه مفرد شب ملک ❊ سیه سر و فصل بلبل
عشق تو ز ملک جهان است ❊ چون شب سیه است چو جهان است
زین پیش تو که سر است ❊ این نکته بسر است تاکی
حرف دو چشم دل آشنا ❊ جان از دم خنجر بجا
زین کار که هست نا ابد ❊ گر نیست که دروغ زنهار
هر کوی تو عشق دل بکیست ❊ بیتاب که از ای آنست
از غنچه پیغمبر جهان تا بر ❊ ور گوید خوش مقصود پیش
با ابرو تو شد جهان ❊ میشوند بسی نیز روی

این نازکی و شب آن غول است ❊ اینها که کی پیش آن غول است
صندل رخ تو ز روی تو با ❊ گل چیده بر آفتاب بالا
ذوق لعل تو روز بیخوا ❊ در پای شده خار زیارت
از رنج تو در نوع مستی شام ❊ در شب تو زرق مستی شام
در خانه چو گنگ از قهر صحبت ❊ از زهر کین قهر صحبت
هم دل تو اگر صد دریا ❊ از دست تو قطره دریاست
بهره ز تیر جهان دو روز ❊ با ضعیف و حیله هر دو
زان گل که تو در شکفته بجوی ❊ گستره که تو بر در گنج
بر هر چه سخن تو نام کوید ❊ معشوق عشق تو کوید
از قصه اگر بپرسی ❊ بر جان تو شیخ کی برا
بر عقل خود شیر نابسند ❊ بر دامن غم غبار بپسند
بر بند و گمان مجوم ❊ نکته بجوی زبان محروم
از پیچ شکست سیه جست ❊ شهلای زنگ غم سیاه است
بکر درون تو حیله جهانی ❊ هر بام کی فتنه جهانی
خنجر خطر از تو دلاور ❊ آیینه دلی زاده داور

تو آینه‌ای و عشق زنگ است | تو شیشه‌ای و هجر سنگ است
زنگ آینه را مواجب فهمی | یا سنگ شیشه را تلاقی

تو نازکی گل و آذر خار | گل را ز هوای خار چه کار
تو ماه که‌ای و تو عجب باز | بهر آنکه کند بزاغ پرواز

بازی بازی ز نیستی دانی | تا پرس پدر از پسر که
دیگر منشین به گلبن ز ری | از نرم حصار بیغ [illegible]

پا بوکای ابرنخت | آزرم طلب کنم کنخست
بردار ستیز کیه بو دارکیس | [illegible] خویش

باغی که درش نیست باز است | دست همه کس بر او دراز است
نقد زلیل حسن چشم بینی | گر کنیده [illegible] شکفته

خواهی که بی پی سال آزاد | دایم در باغ بسته میباد
نگذار قدم بسوی مکتب | بر خویش سی رین [illegible]

در بسته بروی آن ایخار | تا نشکرهمه [illegible] باشد
فرقی نظر از آن شینی | از خوبی بهر [illegible]

هر برد رود حجابه بهتر | چون لعل که در خزانه بهتر
غیرت که در آن شده داغ | قیمت گل [illegible] شکفته

لیلی چو پرد ز دل گل پشین | کو هر ز زلف [illegible]
از روی عاشق آنکه بگو [illegible] | خون کشید چشم ز چرخ [illegible]

دو چشم بگوی و گوای | گو هر لار و دار چو ست
از عشق و پرخاب که بخوابید | روز که بخت ز هر تیره

از سنگ دل لعل جدا شد | چنین ماه که در آغوش شد
از گریه برآمد آن کاس | میدید بدیرار کوی [illegible]

بر جهر بشک [illegible] کرد ز انجش | شبنم بر عذار لاله بکنش
در سینه‌ای دل آتشم فکاشت | بوستان [illegible] آتش

از پس گل [illegible] بر | از کو و بکوش سر نشستی
از مهر [illegible] شعر | چون شمع سی ز آتش کشی

پروی نوای بغار صبتر | کار دل خسته رفته از دست
خون شده دلم ز غم حرمان | ای کش [illegible] آتش

در عشق ته [illegible] خوشم ازو کوست | دعوی کرده در کوی دوست
فرداکه لعفتشن مرام | ورنه که بعشقش مرام

چون یار شد ز شرم موم | از مرهم لب آن و شرم معلوم
رخسار ز ره را نشسته گلگون | خون را ز خوشی و خنده گلگون

پوست البیس بگفتگو | چون گل بهار تازه‌رو بود
خالی نفس غمش [illegible] | میمرد و دمبدم زنده میشد

ز آن بحر که شرق زی [illegible] | تا چاره دل که میدید بود
چون دست ز دامن وصالش | می رنجید بخواب خیالش

زاری کردن مجنون در مفارقت لیلی

و تعریب [illegible]

کار جو زده ست بر سبامی | مجنون بصبر [illegible]

شخص امست ز دلبران چو | خاصه چو درسید [illegible]
در آن بلای جان عاشق | بر هم زن جهان عاشق

هر آن بود رسوایی از جان | مشکل از آن فراق جانان
خوانم همه کو عالم سردی | از هجر [illegible] بر [illegible]

رنجی است که جان او کران بود | دردی که از آن سنگ رخنه بود
کافر نشود اسیر این درد | این روز مبادا روی کرد

چون لذت کام صبح فرا | کشته ز هم [illegible]
کر آن [illegible] | انگند بباش [illegible]

از ناخن غصه گریخه مجور | بوس رک جان جو طنبور
لعوب ال [illegible] ار [illegible] | داغش نشسته ستاره

با غم چو ز رخ [illegible] | کو هر ز رنگ لاله زیو
نه شب خواب بر و رو به جفت | کاهیده تن چو عنکبوت

هر لحظه غشق فزودی | احوال [illegible]
شد همچو کمان ز ترفقت | بر ما قدم [illegible]

هر روز که از مکتب | [illegible]
گفتی که کجاست دلبر من | کام دل و هم پرور من

آیا چه شد آن کنایت | از ما برمید و [illegible]
یا رب ز شراب [illegible] مدهوش | یا آتش [illegible] فراموش

در پشت نازار میده | یار از پی [illegible] رسیده
پرورده وای [illegible] رنجانی | آمده ام [illegible]

بر خوردم از آشنای تو | خون شد دلم از جدای تو
ای کل خرم [illegible] | با کر نکه چشم گرفتار

خوش آنکه چو آمدم به مکتب / بودم به نظاره تو تا شب
چشم از گل روی تو آب میخورد / دل از نگهت به تیر آموده بود
ابروی تو قبله دلم بود / رخسار تو شمع محفلم بود
بودی نگران روی زردم / میدیدی و داشتی خبر ز دردم
بر گوش تو میرسید گاهی / فریاد و فغان و ناله و آهی
اکنون فلک از تو دور کرده / بختم به فراق مبتلا کرده
بوی نچشیده از گل کال / بر فرق چو گل ز گل به بلبل
ما رم زده تو و همه جان / جان شیشه فرو گرفته پامال
این بیت که جان به سنگ دارد / شمار دوش که ننگ دارد
جانی که به قالب تنیست / جان است و به نام آهنیست
آیا بود آنکه بار دیگر / افتد به رخ تو دیده تر
خاک قدم تو توتیا وار / در دیده کشم ز غم غبار
در سایه سرو تو نشینم / در گلشن تو گل بچینم
رو بر کف پای تو بمالم / تو گوش دهی و من بنالم
لیک این همه بر خیال است / از بخت بد من این محال است
هرگز نشنیده جان من / این طالع و این ستاره من
خون جگرم کند علاجم / افسانه برآید احتیاجم
چون لیلی شنید این حدیث / هر لحظه بهانه کرد تفتیش
از هجر و فراق آن نکوروی / در لجه جگر نواله گوی
با دیده خون فشان نشستی / در پیش خیال یار بستی
کای مرهم جان خسته من / پیوند دل شکسته من
تا دل ز کفم رمیده ای آه / آرام و قرار در وحشت ماه
خورشید تو تا نهان شد از چشم / آهنگ شعور شد روان از چشم
جان سوخت در آتش فراقت / خون گشت دل از فراقت
در دیده نه نور هست و نه سو / از زندگیم نفور هست او
سر سوی بریده طی را / از کوه بشنو به تب لبی را
روزان به هجر این همه کارش / فی الجمله همه شب را به زاری
تا صبح فغان و ناله میکرد / جان را به اجل حواله میکرد
بگذشت برین چو چند روزی / آمد به لبش غریب سوزی
رفت از دل خود چو بیکسان پاس / وز دست زمانه آمدش حواس

بشکست

بشکست بنای جان به صبر / بر باد شد آشیانه صبر
یکدم نه ز درد غم رهیدی / ور گریه دمی که آرمیدی
یکدم ز درون غصه رهیدی / ور گریه دمی میارمیدی
در سر به هجر و وصال لیلی / در دل به هجر خیال لیلی
پیوسته وصال یار جستی / در حال دل نگار جستی
یک روز به حجله آن جگر خون / چون مار بر جامه برتر
پوشیده لباس نیلوایی / در فرقت بحر گریه هایی
از مهر برای آن گل سرکش / رو کرد به قصر دلبر خوش
بر آمد به صفه شکسته روشی / کور از غم و صبا عمر بروش
آمد بر پیری آن ماه / بیمار صفت نشسته با آه
افتاد به عهد در محاکا / بر داشت فغان حزین هایها
گاه گریه کرد تار اشیوار / زاری وکش خدا نگهدار
لیلی صنم یگانه عصر / باده نشسته به قصور در قصر
چون حال گدای بر آن ماه / گردید برین کار آگاه
ز احوال رخی چو شمع جست / کز بهر چه اینکه میگریست
آشفته دو هوای آن شد / وان شیفتگی چو در جان شد
حاشر جوهر سرانی کیش / بر زیب کمال عارض خوش
آه از دل خویش بر کشیدی / تا نیکی یار حالش بر داد
افشانه غبار آن پریش / مالید بر آستین بیش
این غمزه ای بخت نیکی یار / از دیده برآمد اشک نون
این قطره جیب پیکر شیفت / او سنگ بر آبکینه میکوفت
چون موج بهم نهاد آن ماه / پیداش پسند دید
یکدم ز غم فراق یار شید / چون سرو به کار عالم نشسته
چون قیس مبرا از آن مهین / تیرش بنشست در از نشانی
بازار چه سرچه بهر روز / بنموده جمال عالم افروز
در جامه زنده نهان شد / سوی در آن صنم روان شد
میکرد ز هر طرف سوالی / میکرد تجلی شمع حالی
در بود کنار راه لیلی / آمد بر سرای لیلی
آن دم که رسانه ام ز در به سرت / یاد تو کشیده او در دست
آمد بگوش لیلی آن آواز / دانست که کیست آن نوا ساز

با دایه چو گشت همزبانان ۞ کای در حرمت دو هفته مهمان
استاده برون در کرام آرام ۞ پیری است که مرد رهنمون است

خواهم که روم بسوی درویش ۞ چیزی دهمش فراز کم خویش
گفت این زن اجنبی نخست است ۞ با یار قدیم عهد او سست

عاشق بوصال شاه آن شد ۞ همصحبت یار دلستان شد
معشوقه ز روی مهربانی ۞ پیدا بود آنش بستانی

یک لحظه بهم نشسته دمساز ۞ گفتند سخن ز عقد بهم باز
القصه برین بهانه کاری ۞ کردی بحریم وصل راهی

تجدید وصال عشق کردی ۞ منت ز ره درون عشق کردی
چون پیر بر آن گذشت غبار ۞ گشتند ز حال او خبردار

آگاه از این فسون و حیله ۞ گشتند کسان آن قبیله
طفلان لقبی ولیش هشیار ۞ بارو نجهای او گشادند

از بسکه زدند سنگ بر در ۞ شد عرصه شهر تنگ بر در
او شیفته شور ز طفلان ۞ مجنون مجنون کنان ز دنبال

رفت از برشان چو گرفتار ۞ میکرد هوای دلبر یار
ز آنجا چو صبا بطرف کوهش ۞ دمی بسپه زمانه روپش

هوای بیشه و کوه ساز ۞ پرورد شتران و بیشه کرد ساز
خم قیس پیر پیر پسرش ۞ در شهر دگر نیافته جا را

چون وحش ز جمع ناس بگریخت ۞ در کنج خرابه ها نشانش
از کوه شد آن سپهر دوران ۞ مشهور شد آنجا او مجنون

هرچند که بود صبح سنجی ۞ از عشق وی در دل غمی کنجی
پا بسته بمنزل اول ۞ طی کرده راه ...

آگاه ز حال ... ۞ عقلش ز مقام ...
عشق از همه بر گذشت او را ۞ دیوانه لقب گذشت او را

طلبش ز فراز بام افتاد ۞ آوازه بخاص و عام افتاد
در عشق چو گشت آخر ۞ رسوای زمانه گشت آخر

گوینده این کهن حکایت ۞ رفتن پدر مجنون
بجستجوی مجنون ۞ از قصه ... گذرد ...

کان لحظه که آن غریب مظلوم ۞ گردید ز وصل یار محروم
چون خم وحش گشته ورد ۞ سرگشته چو کعبه بازگشت

چون غنچه بهر چاک میزد ۞ آه از دل دردناک میزد
پیچوش شده جان بهر بیابان ۞ صد رخنه بجان ز درد کوبان

در کنج خرابه وطن کرد ۞ ویرانه مقام خویشتن کرد
مسکین پدرش چو آگهی یافت ۞ قالب ز متاع جان تهی یافت

چون گوهر غم چو کان کشیدش ۞ عالم بنظر سیاه گشتش
خونین جگر و بریده پیوند ۞ بر جست بجستجوی فرزند

خون جگرش ز دیده چون سیل ۞ چون چاک شده بچهره چون شال
مجنون بگرفت در بیابان راه ۞ دل بر غم و دل بیاد او رفت

بشکست دل هزار دلبر ۞ تا گرد برد مال غمش را
شد بر سر کوه دل زهی داشت ۞ در پیش کشید چو جبال آن کشت

باسینه چاک و دیده تر ۞ از چاک نشسته خاک بر سر
آتش زده شد زمانه می نوشت ۞ سر پنجه چو کوه شیر میزد

در کوه بهر غمی ادریش ۞ صد چاک بسینه فکارش
از جوشش دل رسیده او ۞ بر ابر شده حال دیده

گلرنگ سرشک چهره کاهش ۞ از چاک طاقت خاکناکش
از خون دو دیده اشکباران ۞ در هر طرفی زگل خیابان

گشته همه دم بکوه و دشت ۞ در لاله ...
از چشم تر دیده ام ... ۞ بو آمده با بیان ...

بنشسته بکنج چو داغ لاله ۞ بر سینه گرم چو نپاله
پرداخته دل ز نام و ننگ ۞ آغشته ز ضرب غم داغ

از زیر کشش نفس کشان ... ۞ خواب و خورش نه در ...
داغ دلش از ستاره افزون ۞ هر دو غمش از شماره بیرون

در دامن دشت ... کشیده ۞ چون حلقه در ...
پی ره سپر چو حال او دید ۞ اندوه غم و ملال او دید

شد غفلت خود از فراموش ۞ آمد بخود دشوار از هوش
چون شامل ره بردار ... ۞ افسوس و دریغ و آه برداشت

او نیز دریده جامه خویش ۞ افکنده بسر عمامه خویش
آمد پدر بریده پیوند ۞ فریاد کنان بسوی فرزند

کای جان پدر چه حالت است این ۞ بار این چه غم و ملالت است این
بر دل که نهان که داد محنت ۞ بوی که رسیده برد ما غشت

صد بار گرم ز جانت رمیدست ــ چشمت ز کرام آهو آست

جادوی کرشمه ات گواه است ــ کانرا چه سنبل [illegible]

زلف تو که شکنج جانش ــ کاورده چنین کشاکشش

داغ جگر تو لاله کیست ــ خال دلت از سیاه کیست

با آهوی مشک نافه کارت ــ این روز سیاه از که داری

هندو و طبیب اگر نه ای تو ــ پس چاره گر این پریش تو ای

نشناخته کس ترا در این دشت ــ گفتش چه کسی تو از چه راست

گفتا پدر توام به سیر ــ برخیز چه جادوست می گیر

گفتش پدرم پدر چه باشد ــ جز دلبر من دگر چه باشد

جز او کم و بیش را ندانم ــ بیگانه ز خویش و پیش را ندانم

برگو که درین چه کوه و چه کعبت ــ بنهاد کنی چه خوش بود [illegible]

ور لیلی این چنین نباشی ــ خاموش که با [illegible]

گفتا آمده ام ز کوی لیلی ــ خواهم ز تو بستر سوی لیلی

وز لیلیت آرزو فراقی ــ بر من همه بخت [illegible]

ای خوش خبر خجسته مقدم ــ ای مژده که دلو از دل آرام

خود را نعم که مشکین شمار ــ ور در دست غم که زیر برده

چشم سیه که زهره پیر شد ــ مژگان که خاردار شد

آهو بره که رام گشتت ــ کافکنده چنین کمند دشتت

این حالت ما از که داری ــ این روز سیاه از که داری

از عشق که بیقراری آخر ــ پوشیده ز غیر چه داغ آخر

آن حال شده ز جمع فراقش ــ کز آتش عشق بوده بر فرش

بیگانه آشنایی ــ ز رنج کسی و از کجایی

گفتش چه کسی که این سخن ــ یکباره دگر بگو چه گفتش

ما را بنمودی بر لیلی ــ با ستمکش از زمانه [illegible]

بنمود تو ز حمله داد ــ ز دل کوی سخن اگر [illegible]

با کس نظری نیست ما را ــ از من خبر ایشان [illegible]

چون بر شنید این مجنون ــ کو بر در آتش غصه چون

گر بخت کنی قدم بسوی ــ آری بنما زار [illegible]

گفتا ای تو بشیر که جانی ــ تاج سر مهر سلیمان

لا یعنی تو را فرود آست ــ ای بهر فریب من ز [illegible]

با دل ز

بر جانت مرا ز نوی آرزی ــ نشخته با سر زر

بر جان خانه کوه آهنگ ــ بکوش سر و صید [illegible]

باشد که ز سر و عاده ــ فرزانه [illegible]

از فرق گرفته تا ساق ــ بشسته تمام [illegible]

آنکه پدر و مادر خویش ــ یک شب ز [illegible]

عیب است ز چون تو خویش کار ــ عشق چو تو ئی [illegible]

بنشر و فراق [illegible] ــ قلب [illegible]

حالا تو کجا و عشقبازی ــ عشق سبق فراز

این راه خطا [illegible] کام ــ بردار ز جاده خطا کام

زین پس ز دل [illegible] ــ این [illegible]

در خواست [illegible] ــ رو [illegible]

از دیده روشن بود ــ پر کنم زار در [illegible]

بر روزن [illegible] بخشش ــ در خانه دل سرور [illegible]

گفتم شوم چو گور خانه ــ [illegible]

بر نام کنی و رنج [illegible] ــ آری [illegible]

دشمن که گرفته غم [illegible] ــ با جان فگار سینه چاک

بر پای [illegible] ــ محکم [illegible]

جمع آمده قوم [illegible] مجنون ــ در غم [illegible]

شب [illegible] ــ جمشید [illegible]

کار [illegible] ــ [illegible]

از [illegible] ــ [illegible]

نشسته [illegible] ــ این [illegible] مجنون [illegible]

راه غلط گرفته [illegible] ــ از آخر کار [illegible]

بس [illegible] ــ این کار [illegible]

بر نام [illegible] ــ [illegible]

گفتم [illegible] ــ در [illegible] کردم

در [illegible] ــ [illegible]

از [illegible] ــ باشد [illegible]

دانستم که آخر کار ــ [illegible]

[illegible] ــ [illegible]

بگذار ز پیش بوالیلی : بر نام شو برای لیلی
صد مستحق چو تو شاه او : پروای تو نیم جو بر او
مغرور ز جور او چو شیرانی : سو بر تو تنگ خویش و انی
تو شاخ گیاه و خار لیلی : یک موی تو نیست در خور لیلی
گیرم که تو هستی عزیز ازو : با این همه هم چه پیش داری
خویش است همه منتها یاران : خورشید جهان و هم جبال
عقد و گهر آنکه سر نپیچی : طاق زره و شد سری نپیچی
لیلی شود سپید بال : روشن ز رسید پشت شیبال
پیری تو او را همچو نمند :
رفتن مجنون بکوه
چون گشت آن شیر بشنید دل : بپوی نهر چو دریا درین دل
از شب رو پیمانه زنگ : شست نکشید اثر زنگ
نه دل شده پاره پاره گردد : نه مرغ پرید باز گردد
آن کس که دل حسب دست را او : عاشق شده نهفته جگر باز
آن پر چو لب کشاد ز سینه : تو تیغ کشی بر پیش فرزند
اینها چو از و شنید مجنون : اشک از نظر ز دیده اش گلگون

گوش تو نه بر هر پیامی تو : عار آمدش از فغان تو
نامت نشده در دل هایی : یا دوست نکنید بر که گاهی
رو پای کش که رکش الست او : شهوار گشت کس آتش است او
دلدار نه از طلب نگوید : هر دو درین شبه نخست مو
از نکهت مشک گاه نست : بگذر چو علت ز کام است
آینه صاف آن زن است : خورشید جهان پیر است
سرو تو تعریج پر از او : تا نبهر لطف ادای رو
هر لاله که در چمن گرفته است : خواب است تو را بر است
در باده حشیان آتش کش
کم گوی که آتش پیر عشق : [illegible]
خونی که به پوست مرده باشد : فصالی چه که خورده باشد
آن دل که ز دست رفت مرد : تیری که ز شست رفته برود
هنگامه عشق کم نشسته : ور دوست ز نام دل رود
ور زنگ نصیحت تو گوش : آهن دلی کند فراموش
آن نکته نیهاب او : و آن شکوه و آن سنگدل است او
برای سر و دوش چوشته : آن آهو که او دیده شد

مرهم که نه سازگار خیزد
فریاد ز زخم کارگر خیزد

گفت ای پدر ار چه تیره ایم : زهر است همه چه چیست ار ابیم
با این همه سینه سنگ چیست : وین جان فگار خشم چیست
هی چون زتا نوای پست : پایم مزن ار نگیرم دست
این خو که ز نی نواز است : میدان که با خشتیان نرفت است
داند همه لیلی ام که خیم : اول همه بار عقل و دینم
لبریز چه جام از غم است : چون خون که در رگ تو است
منع آن زنیش از عشق : این بود اهل پیر از عشق
گر شست به بی سپید اراغ : عشق است ز خواب دل پر از داغ
یا جان من اسپه ز آغاز : یا جان تن من برو باز
هر دم که برو برآورم : خوش خوبی تو بر او یارم
افسوس تو و نصیحت تو : از ماست و رحمت تو
سازم ز بر ستم قرم دیده : گرد شنه کو سر نرده
زین پیش ندم که گریه ای است : از محنت روزگار گشت
شعری که چو من ز مرغ جوش : چل شاخ گل آورم در آغوش
سنگی که تو لطف او کی : چون مرغ ز بن برآورد

دل از غم عشق داغدار است : اندوه زمانه در کنار است
سوز تو ز عشق استخوانم : آتش چه نهاد در کجایم
این خو که ز نی نواز است : میدان که با خشتیان نرفت است
گر آتش جان خو نخواهم : سهمه ز روان خو نکاهم
آن روز که خاک مرغ شسته : تخم غم آن نگار کشته
گر کس من به سر نشر کاه او : غم خم شود و برون تر او
بلبل شعف باغ برون : سوی دور از باغ برون
این خو که تو لاله آب است : چون مغز میان استخوان است
نه علم که از تو جان گن : دوش ز تو سپه جان گن
خاک من اگر بجز بیوید : کو عشق از دل کم خیزد
در عشق و بیم سلامت : گر سر برود بر سر سلامت
ور با تو ز اشنا آن بالا کرد : وان جمله بر او اسپ بارک
دل است که جان برارم : از شیر این و آن برام
خار ره که تر آتش غول : صد بار بکوه و دامن
مرور ره او ز جان بر شم : در حضرت ملک جان برشم

سر تا بسر راه اگر بگو جاه ❁ الحکم لله این پسر تست ای راه
بنهد عجب بسم الله ❁ یا با رخ خرم بگلعب شاه
هر کو بجهان اگر نشستش ❁ بیچاره ز زمین برخیزد
کعبی که بجز زیبا تو ❁ رو بگلدو دل بگریزند
نه پروانه شمع شد لیسم ❁ هر شب که شمع در فرسیم
پشت تو اگر ضرع جام ❁ هر دانه معتکفیند برام
دیوانه روی لیلیم من ❁ زنجیری موی لیلیم من
آیم اگرم بمهر و مه یار ❁ زان روی نکوخی لیتم بار
بیع گل و دیگر لاله چمن ند ❁ او ماه و بتان بتان ستاره کان
او را نکی که داد است ❁ گل را نکسی که داد نسبت
آن خنده لب ... آب ❁ ای دل که شد شکر ناب
بلبل که ز نو مر لوا داشت ❁ بنزار از نو رعجب سنبل
قمری که ز سرو نالد هر شام ❁ هرگز ننهد بر سیم و گل بار
نه هر مرغ بلبل خلاق ❁ ناخن نبود بهر دل تو ای
بر دل خود از سر ارتم ❁ هیهات که ترک یار گیرم

آسمان شه شکن ❁ کاکه نه تو از دل من
در دست مه است چشم بادام ❁ ور چاره کرشمه است بیکارم
شد دل غم زمانه بر هیچ ❁ خرمن و دیو بار نه بر هیچ
بلبل سوی چمن شب تا بر ❁ پروانه بهر انجمن شب تا بر
من عاشق تو او چو پروانه شم ❁ من خواه نخواه کس باشم
گر حور و پری هزار باشد ❁ در دیده من چو خار باشد
حور و ملک و پری نخواهم ❁ ... نخواهم
نام گل اگر نبود بادم ❁ نه بر سر ملک ... انام
آنرا که نظر به نور حسن است ❁ وانرا که ستاره رو چه تست
دل در کف لیلی آب درین ❁ کو دوده چمن بر جو سنبله
تشنه جگر آب خواهد کس ❁ مخمور سر از خواهد بوسر
پروانه که شمع بر سر آتش ❁ در چشم سیاه ...
هر زلف که ... نشسته ❁ هر چشم که ...
شیشه که شکوه شمع شکست ❁ هر چند تو چو ...
گر سر ز سر حرم گشتم ❁ حاشا که ز یار رو بگردانم

ایمان لب یار عشق و دینم ❁ تا بعده و هستم اینچنینم
وز زانکه چو زلف اوست زنار ❁ آیین برهمن طلبکار
ز بت تو گوشه گرانست ❁ وز بند تو هست شهم گرانست
انعام ار ابهت صبح ❁ پیر تو شش مبارک سوی
وز آنکه درین مسیر ... دست ❁ از سنگ ملامتم شکست
از دهشت اگر بگیرم بار ❁ باز دگرم مبارز یار
چون ... پر کنت چاه ❁ خمن از شرر بخت چوش ستاره
کان گرد خش بن آتش شد ❁ زنجیره بموی پیشانی شد
گویی که نقاب مهر ... ❁ در حالت وجد و گریه باشد
... زمین ... ❁ وز کنگره آتش فلک ...
با دوره دانش زمین ... ❁ رو شیشه چرخ خوف ...
افلاک ز شیب پایه او ❁ آفاق زیر سایه او
خورشید ز شعله ضعف مجمر ❁ از رخنه او برون ...
فصیح ز ... جوش ❁ حیران شده عقل در علاک
شد ... ❁ می ... سر دام ...

محراب اگر چه ابروی اوست ❁ تا جان بغمم ببسته دام روست
زنجیر ز ناگهان ارمن ❁ جابه زنو ... ارمن
زنجیر ز زلف ... ❁ کان سلسله ... دور کنارم
خواهی که شود بکام کارم ❁ راهی به ابر وصل یارم
گر دست رسد ... ❁ ...
دست از من و کار من ... ❁ ...
ناچار ز پا و ... ❁ بر داشت ... دل ...
دل خون ... ❁ ...
انگشت ... ❁ ...
بر روی ... عروج ... ❁ ...
... ❁ ...
... ❁ ...
بر قله ... آسمان ... ❁ ...
گو ... ❁ ...
... ❁ ...

عالم ز نسیم نوبهاری ⁂ افسرده چو روزگار کاری

از بسکه نبات رست انبار ⁂ نی در هوسش علف به قطار

مرگش همه دم چو تیر بر سنگ ⁂ میرفت و هم او بجز سر سنگ

از هول دلش سپید زبانه ⁂ وز دیده او چو خون روانه

از گریه نه خود خبر نشد ⁂ چون عکس ز آب تیره تر شد

از دوری قبله آن ز اندوه ⁂ کوهی بنهاد بر دل کوه

بودی همه دم درو فغانی ⁂ چون خوب تبان ناله و زاری

از خستگی بی کسان او ⁂ جز نوحه نبود همنشین او

از ضعف تنش شکسته پهلو ⁂ وز سنگ شده سیه چو جو

در چشم نقش ز سنگ کلوخ ⁂ بر پوشش ز جا ملامت خون

یک خنده چو کرده سر معاش ⁂ گشته دد و دام رام او باش

کاری نه بوی ز بزرگان را ⁂ وحشت نه ز وی بزرگان را

زان طرف که جان خراشش ⁂ یک سیل گرفته در تماشش

آهو بره گرد در تنش ⁂ جا داده چو دل بسینه خویش

آرام گرفته هر بره رویش ⁂ با دیده سگ آب [illegible]

آن روز که مرد و زن بهشت ⁂ شد رام جهان [illegible] زردشت

مجنون بسگی دل آن گروه ⁂ چون وحش گرفت دامن کوه

در هجر که شد چو روز روشن ⁂ نه صبر بماند و تاب در تن

دایم چو سپند [illegible] ⁂ [illegible] ز رو زری [illegible]

امروز اثر ز سنگ مجنون ⁂ شور است بکوه و کوه هامون

زان بسکه سنگ کوه را دل ⁂ وز بار گرانش سینه در گل

بر سر ز نهد سپاس آتش ⁂ وز موی سرش بسر کلاهش

بر کسوت تن ز فوطه بست ⁂ در عشق سیاه قرطه بست

هر ناله که شد از دل تنگ ⁂ چون نیش شکاف کرد در سنگ

سوزان که چو جان دیگران ⁂ سر تا قدم چو شمع بریان

آن خسته به زیر تن نهستر ⁂ گردش دد و دام حلقه بستر

صحرا شده بلکه کوه گردش ⁂ صف صف دد و زرگان گرد ویش

در عشق سراسیمه ⁂ وز اشک وی آب داده چشمه

شسته ز گلاب چهره رویش ⁂ شانه زده از پنجه مویش

کار دل بنوازشش تو نیک است ⁂ عالم همه خیمه [illegible]

خاک ار چه بقطره تو بسته ⁂ از شاخ گوزن گل شکسته

از بوی خوشت کرده چشم پر نور ⁂ زخم من و داغ لاله مهجور

انداز تفکر ... ⁂ سر شعر از آن [illegible]

ای سنگ حص [illegible] از تو ⁂ صحرا چو بنفشه زاری از تو

صد ساله ره تو گور بادا ⁂ داغ از بن تو چو بر باد ا

ای صبر و خطا نکرده کم همت ⁂ صد قافله سنگ [illegible]

یا آنکه چو فرود غم بی ⁂ از [illegible]

چندی سنگ کوه آن [illegible] ⁂ آهوی حرم آن [illegible]

از روی [illegible] ⁂ در دیده چو سرمه [illegible]

هستی [illegible] ⁂ [illegible]

از [illegible] ⁂ بر خاطر [illegible]

گاهی سر [illegible] ⁂ گاهی سر [illegible] آواز

چون [illegible] ⁂ با دام و دد [illegible]

سر تا بقدم [illegible] ⁂ [illegible] کوه

دستان زن کهنه [illegible] ⁂ رفتن خانه

خوابی تو بهر کجا که خیزی ⁂ مشک از گل و گلاب ریزی

ای از نکهت تو [illegible] من ⁂ چشم تو چه چشم لیلی من

[illegible] ⁂ [illegible]

من بنده چشم سرمه ناکت ⁂ جان من و صد چو من هلاکت

هر دو سگ که [illegible] ⁂ گرد [illegible]

آیا خبری ز یار داری ⁂ راهی تو بآن دیار داری

چون نیست مرا ره گذارش ⁂ باری تو برو بجستجویش

هر گه که [illegible] ⁂ آن آینه روی سنگدل را

گر کوی [illegible] آن غریب چون است ⁂ [illegible] ز کوی خویش چون است

کار زده دل [illegible] ⁂ [illegible]

القصه بر آن [illegible] ⁂ حالی [illegible]

از [illegible] ⁂ [illegible] جواب

گوی دد و دام [illegible] ⁂ ور بهر غزال پاسبانی

چو پست [illegible] ⁂ با [illegible] در جنگ

طلب مجنون

ز نغمه [illegible] جانم

کای خسته چو وحش کوهساری … افتاده ز مردم اختیاری
یاران همه عالم از ... بدرش … راضی ... همه خویش

چون اختر سعد داشت حالی … تا سر بنهد کفیر ساتی
فرزند ز جمع و در اساسا … از زیر بجان او روا

گفتا بروم بجستجویش … باشد که رهی برم بکویش
اقبال چو یار شد در یار … هر سوی بجستجوش شتابان

هر جا که خبر از آن پری … سرگشته بسوی آن پری
یا بار نبرد آن گوشه … کو ... بهر اخبار چند

آنگه قدمی نهاد در کوه … بر قله کوه شد به اندوه
شیر چو سپیده صبح افلاک … می گو ... عالم خاک

دیدش سر زیر کان نشسته … گوش دو دوام حلقه بسته
مهمان زمین آن قدم ... … از جور ستاره آن گرد

میگفت بطعن حال مجنون … نوا زبان دیده اشک خون
زان حال غریب بر حیران … انگشت تحیر ... بر دهان

مجنون چو نظر بحال او کرد … دید آن کی لبش ز ... خوش
گفتش ولیکن ... رنج … حیران ... ایمن ... چرا

بر او چو کسی که هم دارد … آخر ز زبان بکام دارد
کز آنکه ... بار دارم … پیش آنکه ... بار

ور زانکه نه زنگی ... دارد … رو رو که بغنیمت دگر بار
بر داشت ... که سر ... بار … ور نام و نشان ... خبر داد

گفتش که منم بهر چه حالی … من ره سپرم چه مستم ... حالی
بیچاره ... قدم ... سوم … من ... بجستجوم

از جمله ... ام کی … وز ملک ... غادی
الفت ... باد ... کام … کاری ... مردمانم

دست از من و کار من بدار … با درد و غمم خوشم بگذار
در ... سرای ... مباشید … الماس ... ساید

گفتش بخاطر مسکین … کای شیفته را بدل ... وصل
شیر ... تا نام ... … بزم ... چه ... نامان

خوش دل اودیه کان ... … دل را بفریب ... دهد ...
اقبال ... در جا … زخمه بغنون ... از راه

تا چیره

تا چند کنی جفای خویشش … بی بهره ز زندگی خویشش
کار تو ز ... گریه گذشته … دیده ... گریه گذشته

آخر تو بگوی کیستی چند … ایام خوشی گذشت تا چند
داری ... خویش تا ... … وین ظلم بجان خویش تا کی

خو کو که ز بهر چه تو ... … اینها که ز تو کار ... کو
تا چند بهرزه ... بوی … تا کی ... بهر کوی

در زیر کجی و کوی ... … تا میرسد از کار خویش بار
در کوه میان ... … از کوه میان ... گریزی

برخیز و بسوی خانه رو … پرسیده خبری از این کوی
تا چند قدم ... کوه … از ... کوه ... تو

گر کرده ز غم ز حال خویش … ریگو ... خوش دل ... خویش
از کوه ... شهر ... آر … ... شهر ... یار آر

بلبل ... اگر ... باشد … ویرانه مقام بوم باشد
دل ... مهر لیلی … کو را ... مسیح

نام تو نیست ... … یار ... کس ... خیال
قیس ... قبیله ... … خیزی ... سر ... سر

چون ... کس ... … خو کو که کسی ... چاره
داد ... آرزوی ... … تا بچه ... آرزو

برخیز و گر از این ... … پر ... بار ...
بر ... چمن کن … مهوار ... کن

کم ... از ... … پر ... گرد ... ای ...
... جلال ... … ... شیر کرت

هر چند کز حال ... … ... بفغان ... شد
چند انکه ... … او ... کو

جز عشق ... داستان … جز ... بر ...
با عشق ... نکرد … آتش ... نمرد

غافل ز خود ... جز ... … وز ... جز ... شد
... سر ... … تو ... راه ...

دست تهی ... او … آمد ... از ...
کز قیس ... کش ... … اقبال ... سر ...

نایافته یار کیمیاوار / گردم طلبش اگرچه صد بار
از دوری آن بهشت صبحت / ور بستن شهر گوی ماهت
گویی تو که باز صبر کن گو / یا رگ که دریده باز پیکر خو
آن به که تو دوست ازو شوی / نا شیر ز انگشت بخوری
فرزند کسی که جان فشاند / زین غم نه به شهر طلعه ماند
گر گرگ در درش گر شیر / تو الفه شمار و ناکس گیر
سجاده پیر چو دید کان خو / برگشت ولیک پدر فرود
از دل نفس فغان ور آن آه / ور دیده باشک بانگ آه
کاری که به آب رخ شد از تو / برگشته بآن بخت از تو
کام دل و نور دیده ام تو / گلزار جهان رسیده ام تو
کو مرهم سینه فگارم / تسکین دل و جان بیقرارم
آن لیلی لاله رخ چه دانی / آن مهره مهر چه ماند
از دیده او نیز چه دیده / ور گوش پدر از آن شنیده
خم چو حال پدر از آن سر / او ضایع گشت و کوه تعبیر
آن مرگ که شد چو بند خود / هالک شد ستیزه خود
فرزند اگر نه خاک شد / ور چشم پدر بهار باشد
چون ناله پدر شنید آن یکتا / غمگین شد از آن سخن که ...
بالین و نهادش از دل سنگ / چون ابر بگو که گفت آهنگ
بر روی ز دیده اشک بیرانست / از هر دمی حیات خیزان
مجنون چو درین پدر نشست / از حلقه و چنبر از بر آن جست
از روی تو کو بیش بکلوه دلش / در دیده خونفشان دل او
گفت ای پدر جسته رایم / از جمله رحمت نگه نیز برایم
از لوح ضمیر خواب پیش / انگه که ز تو دلم ازین پیش
پیچیده شمه ز سوی کام / وحشی شده و آهوی رام
از دامن تو سر نیارم / چون با تو خیال پور پیش آرم
از هر در که بر تو کجا کو / هجران شکوه کوی
چون دید پدر که آن جنون / اعمال بهشت آن مجنون
با قامت خمیده خم چکانش / او گنج جو در میان فرش
هم زنخ بر خشن نهاده / هم در هم شد قرار و بر است
بگشاد نقد برادرش / انگاه نشسته در کنار

گفت ای که ز تو دوستان و منی / بی بجهان نشانه منی
پیری ز من و جوانی از تو / مرگ از من و زندگانی از تو
خوبی که بسیب پاس کن / زیر آن خوش خوش پاس کن
با شیر ز غم تو چند چشته / در قوم و قبیله کشته
هنگامه ز خنده پیش / فرزانه بنخل خویش
مسکین ز تنگ یار میگیر / از کوه و در بنگ یار میگیر
یک دم نفس خیال خود کن / فکر از پی حال خود کن
ای پیر که کوه میرسی / آمون ز کوه پایه ای
تا کار به بهشت چه دیر / تا چند چو دشمن سپاه
کن باری کو نافه او میش / چشمی بکش و خواب بگوش
رسوای زمان بدن باشد / دیوانه که شد نشاند
با هوش تکیه ضرورت / در کار تمام ضرورت
مرکب که دانی که آن ... / مشغول فسانه آن ...
یاران قبیله بی چو دریز / چون موج فغان گشته دریز
چون نزد پدر بسرش نبید / چون میل در سینه گشته
ما در چو به صبور ... / همراه جگر شد و ...
بر جست و دیده در کنارش / بنشست و نم در کنار
کالای ز نهال گلشنی / رو که پیش و دو من
با جان خویش چشمش اول / پیرو به چشم خاکسار بل
تا چند چو چشم ... / و زخار چو لود گلاب
کودک زین آن جای ما / خاکم بسر از جمال لیلی
در عقد چهارده نشستی / قرص مه چهارده شکستی
از لاله بنفشه سر آورد / طاوس بهشت سر آورده
امید گرد دم جوانی / فصل گل زندگانیست
ایام نشاط کامرانیست / هنگام سرور و شادمانیست
از دست مره بهانه / دریاب بنفشه زار خود را
وزان که مرام لب شکر / بر اوشوی بهر جوی رسند
بنشین که کنم برای ... / لیلی لب شانه ام ...
مست طرب شدنی / نور الف صبح خنده شب

رفتن پدر مجنون به خواستگاری لیلی

کان بلبل آشیانه پرواز / پروانه جان دهان راز
غربت زده دیار هجران / محنت کش روزگار هجران
پروانه آتش بهار عشق / دیباکش بارگاه عشق
چیزی چو سحاب الم دارم / بر وعده وصل آن دلارام
آن پرورش آتش نشسته / بلبل بر گل حلقه بسته
بادیه اشکبار چون شمع / آن بر زبان گشاده کار جمع
حیران شده از کمال فرزانه / پیوسته به هجر نصیحت سنده
چندانکه نصیحتش نمودم / شد بنده بان نصیحت نمودم
کم هست نکشت ماه دراش / باشد که تواند ترا بر آرش
افسانه دوش نه ز لیلی / بنهاده در گه لیلی
از عشق گزیده خستگی حالت / تریبه و بیهوش وصال آت
عیش اگرش گزیده طفلی / باشد ز نهیب او نصیبی
آن به که روم بسوی القوم / گیرم ره کعبه سوی قوم
سیم و زر از شادی خجوش / لعل و در آن برم بر او
پیوند کنم بیک قبیله / زین سان سازم آن حیله
شوار دو کار او سهمت / گردد او تو کهی ز بهر دست
چون خواهد ریس نیز گرد / کام دل مهر ده نیز گرد
حاجت شودش میسر از زر / آفاق شود بتیغ دیگر
از زر همه کارها شود راست / از زر همه کامها شود خواست
یاران ره مرحبا گشتند / تحسین ز به د نیاله خشند
زان بیش رود پیش دل / چون سیم زر بیش کاو در ول
گفتند که هو او درست / توفیق رفیق او دلست
هر سو که روی ستاره یار / هر کار کنی خدا مددکار
زنگونه به ترجید ایستاده / آن ماه شده ز بر چو خرداد
گفتا ای باز بسته جانم / روشن ز رخ تو دیده کانم
آن است امید من ز خداوند / کز کار تو بر کشاد این بند
خواهم که بکام دوستانش / پیوند دهم بسل ستانش
لیکن تو چنین گذشته زار / در سنگ که هو میتقدر
پوشیده نظر ز نام و از ننگ / بیگانه ماند عقد و فرهنگ
خو کرده بصحبت دد و دام / در کوه و کمر گرفته آرام

کارت نشود بکام اگر گز / صبر بعبث شد برام اگر گز
بشنید چو این نصیحت را / تن در زد و بند وصلت را
هیهات که نیست و پیشه بند / در بوته خاریم گداز تند
بشنید بچشم کم ببوسم / ریزند بخاک آب روم
با هر چه جز او بود برون / از گریه و ناله بود بیرون
ترک روش دوان گرفتم / رسم و ره مقبلان گرفتم
در خانه چه گرم آتش نشستن / دل در کرم خدا ببستن
المنة لله که باز گویم / بر که ره عشق باز جویم
تا بنگرم از وصال چه آید / از پرده دگر چه رخ نماید
از ناله دوستان که بر کند / شایسته کار خوش در بند
از عنبر و عود مشک سارا / دیبا و حریر و خز و خارا
از گوهر و لعل و در شهوار / بهتر زر و سیم هر چه بسیار
آنگه ز نفس آن قبیله / شد جمع چو رشته قبیله
آن پرده نشین زاد و ام / رفتند بسوی آن دلارام
چون این همه عرضه کشند / دانسته بیار ما بخشند
خود را و قبیله را بیاراست / آنگه به شتر سوار برخاست
خلقی ز حد و شمار بیرون / رفتند از آن دیار بیرون
القصه بقهر و احترامش / بردند به بهترین مقامش
بزمی که بهشت برد از او رشک / نعمت گل ز رنگ رنگ او
از خیمه گلاب مشک خواهی / از رنج گرفته تا به ماهی
در نوبت شراب جنگ آوا / بر رفت نقود خیال بسیار است
پروانه شده زخوان خوش خوش / بر جان سخن بهر سر گو
بهر زمزمه یاری / گفتند سخن ز هر کناری
آن پیش رو گروه / واسته چو گل غنچه شکفت
گفت آن گل نو رسیده من / فرزند ز نور دیده من
آن غنچه گلشن مرادم / آن گوهر حقه و دادم
آن میوه باغ زندگانم / آن شاه سپهر جوانم
یعنی پسر گرامی من / مه پیش رخش غلامی من
عمری است که دل شکسته / بر حال پسر نشسته
جای بدل گرفته مجنون شده است / آهوی بوادی صحرا است

بر سینه نهاده داغ لیلی / بر روی گل از باغ لیلی
آشفته بوی سنبل او / سودای نکهت گل او
دل داده به آرزوی خود / بشکسته نعلی آرزومند
فارغ ز همه لطف نو او / مشکین نعل آتش سر او از
دیدی که ز عشق لیلی آن نور / لب از دهن چو کام دور
بنشان تو از آتش فراق / تا در نگری ملامش فرق
پیدا ز شکوه هیچ بازار / کالای تو را چو من خریدار
هر چند در آن هم سیاست / بهره ز دوش چو شیر بریاست
سرمایه بسی عمر از نیز / خواهنده بود ز من همه چیز
افتاده ز تو قبول آخر / یک سیب به بوی خداوند
دل گشته ز پیش تو سلیم / هم پیر تو سلسله هم تسلیم
گویم ره عشق تو / بستیم به پیش لبک تو
مشهور جهان ملک عالم / ور زانکه طلب کنی تا عالم
در هر چه مراد خاطرت / ریگی که نکیم هیچ بات
تا آن نفسی که زنده باشم / فرمان تو را چو بنده باشم
گویم که نخست از ره خوش / راه تو طلب و رسم خویش
جان در لب و در نظاره تست / بر توف ممکن تشاره اینست
گر در هوای پیام اینک / ور جان طلبی سپاس اینک
گر از دل من نشانی آید / خشنود کنی مرا به پیوند
تشریف غلامیم ببخشی / آن گه به سنان شتم ببخشی
در پای تو بار کش فتم / بر دیده تو بار کش ستم
آن کیست که وصلت نخواهم / ار بار دگر تنم نخواهم
راوی که سخن ز نور آمد / زین گنبد سبز مصقل در آمد

پاسخ دادن ...

سپیده دم ...

کاینه چو پشت سینه آن حوان / بچید ز خشم در دلش هر
از غیرت آنکه گوی آن / گه گرد دوس ترش ...
با امر قبال خط بسر کرد / ور تیغ زبان عتاب سر کرد
کف بر و مره از این بیش / عرض دگران و خود خویش
بر سبزه ازین سخن زبان را / بر بام سپهر برد بان را
هستی تو نقش مرغ خانه / با بار نشو هم آشیانه

بیهوده مکرد گوی ای کا / کاین کار بعیبت است دشوار
چمن بال بر دو سمند رسیت / اندیشه قرب اجل پاییت
گر در پیش سپهر پر اورا / وا مانده فرش نشابر اورا
باشد نخواص وصال عامه / خمس و صلت ز نزره کاه
خر کز پی سمند راند / دانی که میان گل بماند
تا خوشتر نشو بی زرگ و مهتر / خور الیهان بکمین برابر
آینه لیکی و صحبت آه / چو بند مرغ فو لو ... قه
تا زنده این مرا تو بپرسر / وهم ز غرب این علم بر
پر داشته ای خیال گم کو / بیهوده مکو بسی ای ...
کاین سکنه بنام خوب ملی / سیمرغ مرا تم چو غیر
لیلی بکجا و خانه تو / گو رفتن بر آشیانه تو
گر خدیو زنده بیک پسندم / این ملک بخوی پسندم
در قیمت این آب یاب / خونش بادا چان حلال باشد
روا روا گر ز رشاد گوید / فکری بود این بار او کن
گر ماه شود بدست نه / در باد عجب داده ...
اد کیست که در خیال لیلی / باشد هوس جمال لیلی
در دلو چو جهی رهی دری / ها لیله نهال و منر ره کو
با از سر رو سر بر بیار نرا / چون که سه او آشنا نیاز
شب بر سر سنک ... نهان / هر دم بکجا خوابه ای
گاهی ز سرخ ای عیبرات / ویرانه گناشی دلیر است
یوسف طلبی بگرد او / گل را ز ...سان نهان
هم عقد گهر خزف بکرد / با دیو پری طرف بکرد
طاووس که پر ز زرد زرنه / با زاغ شود هم آشیانه
گلدسته ز خس رواباشد / سنگ و ... رواباشد
طوطی ز رغی ز نشانه ... / با بوم همی نکرد روا
با گل نشود لیا هم آغوش / با خار نشود سرو ... هم دوش
خر مهره کجی و سنگ گوهر / فیروزه کجی و گوهر
این اهرمن دان فرشته / هرگز نشود بهم سرشته
دیگر مکن ای حریف اظهار / کشتی ... نکند انکار
مینو نشود همی ... / صورت دگر از دیو ...

بازگشتن مجنون — بعد [illegible]

زین قصه چو آن رسیده بادا — ناگفته و ناشنیده بادا

کاینها چو نگون جهاندار — با آمده کان فسرد از کار

شد پیشه سپید عاشقی زان — برخاست ز بزم با پریشان

تیری که خطا بر دل شه گشت — سوی [illegible] دست

چون غنچه چو گشت [illegible] — دامن به [illegible] فشاند [illegible]

از درد رقیب چاره او — خون شد دل پاره پاره او

[illegible] سر [illegible] — روز [illegible] او

آنکه [illegible] — کار [illegible]

انداز غم عقل [illegible] افتاد — [illegible] شاد

زینگونه [illegible] که در [illegible] افتاد — کار [illegible] شاد

کام طلبد که [illegible] — از [illegible]

آن عربده جو ز جان [illegible] — با [illegible] صبح [illegible]

آن [illegible] — [illegible]

رسم [illegible] — [illegible] ز آغاز

مجنون به سعادت — پرسیدن احوال [illegible]

گوینده این حدیث دلکش — زینگونه [illegible] بر آتش

زان [illegible] روی او — شهری [illegible] کوی او

زان گفت و شنو چو غنچه در هم — [illegible] هم

رنجوری آن [illegible] — [illegible] خشم دیده

آزرده شد از جواب آن دل — ور گفته [illegible]

مجمر صفت از درون دل آتش — سر بر زده [illegible]

آیینه صفت دل پر از داغ — آشفته چو [illegible] گل از باغ

از چاره گذشت کارم این بار — [illegible]

تیر آمده از [illegible] سنگ — [illegible]

زین چاره [illegible] دام — [illegible] توام

چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — مهمان [illegible] نوازیش

آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل کار

وین کار [illegible] — [illegible]

سر پنجه [illegible] — سر [illegible]

تیهو به عقاب اگر زند چنگ — پیراهن خود [illegible]

از دست [illegible] — [illegible]

آهو که [illegible] — [illegible]

گویند که هست در فلان غار — عیسی نفسی مسیح گفتار

صاحب کرمی چو حاتم طی — حاجت [illegible]

در برج [illegible] — [illegible]

صبح از نفسش صفا گرفته — [illegible] گرفته

آن به که کنون [illegible] — مجنون [illegible]

شاید [illegible] — مجنون [illegible]

در پای [illegible] — سرو سهی [illegible]

گفت این [illegible] — [illegible]

کار [illegible] — مجموعه [illegible]

عمری است به دام غم [illegible] — سر گشته وادی [illegible]

با [illegible] لشکر — با [illegible]

با بار [illegible] — [illegible]

تا خود [illegible] — با او [illegible]

زان کار [illegible] — گر زور [illegible]

الحق [illegible] — آن [illegible]

پری صفت [illegible] — پروانه عالم [illegible]

پروانه [illegible] — در حلقه [illegible]

چون قبله [illegible] — محراب صفت [illegible]

چون صبح [illegible] — افسرده دلان [illegible]

زان سر طلب [illegible] — [illegible]

یا از دل [illegible] — لیلی [illegible]

[illegible] — هر چند [illegible]

از روی [illegible] — آنگاه [illegible]

چون [illegible] — چون صبح [illegible]

آنچه [illegible] — آرام [illegible]

معبد دل

جایی که ندید چمن او ‌‌ چمن و چمن ز آب و روی او
کوی تو که گرد اوگل آس ‌‌ پرده‌گه شهر آهوان است
نه روز دل نگار داود ‌‌ نه شب نعمت قرار داود
صحرا که ز گل بهار خوشتر ‌‌ ویرانه ز آشیانه خوشتر
چون وحش برشته دوزخ ‌‌ چون کبک بکوه خو گرفته
زندان وی از آب حیات باشد ‌‌ زخلوت زر جوان تر باشد
دالو بفغر گه کاری ‌‌ تا بلبله مرا خیش اسیاری
چندانکه بکاره باشد همدم ‌‌ تیر بر بحسن ... همدم
هر چند بر عشق ... ام ‌‌ اشعار مرا فنون کارم
خواهم ... ز سبح اعجاز ‌‌ جان در ... ز اعجاز آورد باز
از بهر چه دست او کند ‌‌ نفس بر فن ... او
این شرحه ... قطره آب ‌‌ ای قلزم ... ره دریاب
کز آتش او قسمت او سوخت ‌‌ صد خانه زنگ قسمت سوخت
آن پر گرفت در کنار اش ‌‌ بر سینه ... مهر دل غمزه آرایش
میرفت ... بر خنجر ... ‌‌ بر گفته ... او فرش
معراج ... طلب کو ‌‌ ره سوی حقیقتش طلب کو
وان ماه کوه ... ‌‌ آن ... آشیانه ... ‌‌
رسوا ... عشق ‌‌ سر باز قمار خانه عشق
زاغ ... سنگ ... ‌‌ بر ریخته چنگ ... ‌‌
چمن و چمن ... ‌‌ مرغ ... طرف ... ‌‌
از قیس ... ‌‌ خبر ... ‌‌
یک ... خار ... ‌‌ حاجت ... ‌‌
مسکین ... ‌‌ ... ‌‌
برگشت ... ‌‌ همراه ... خاک ... ‌‌
بنشست ... ‌‌ احوال ... ‌‌
زرگر ... ‌‌ بلبل ... آمد
گیتی برو بوم ... ‌‌ **رفتن لیلی بتماشای باغ** ‌‌ **دختران ... باغ** ‌‌ از روی بهشت ... بر جان
از فیض ... جوان شد ‌‌ از سبزه زمین جوان ... ‌‌
آن ... لاله ... ‌‌ همشیره ... خاک ...

کوه و کمر از گل و لاله ‌‌ شد رنگ ... نگار ...
از سبزه نو بباغ و گلزار ‌‌ کشته لب جوی چون ...
هر کوه گل و لاله از ... ‌‌ سنبل ... سبز ...
چمن چمن ... چراغ ... ‌‌ از لاله آتش چراغ ...
شاخ گل و غنچهای رنگین ‌‌ بر بسته ... روی ...
در سبزه ... ‌‌ کوه گل ... سبزه لاله ...
هر لاله که ... آتش رنگ ‌‌ دل ... سنگ
گلهای ... گونه گونه ‌‌ گیتی ... شد ...
چمن ... ‌‌ آراسته شد جهان ...
گل خیمه زده بکوه صحرا ‌‌ گسترده ز سبزه فرش خضرا
کوه ... ‌‌ ... یا قوت
سبزه همه ... ‌‌ کهسار ز ... لاله در ...
تا ... معطر ‌‌ تا ... عنبر
از نغمه ... بلبل ‌‌ آوازه ... گل ...
بر شاخ ... دل ... ‌‌ ... روز
مرغ ... ‌‌ بر ... عاشقانه
بلبل ... آمد ‌‌ با غنچه ... آمد
عالم ... ‌‌ طاوس ... گشت
دشت از گل و لاله ... ‌‌ گیتی ... شد
گلشن ... ‌‌ صحرا ز ارم ...
هم لاله ... ‌‌ هم سبزه ...
لیلی ... ‌‌ ... گلرنگ
... ‌‌ ... عشق
پهلوی ... ‌‌ کز باغ ارم ...
... ‌‌ صد بار ...
خیال ... ‌‌ پروانه ... شمع
با خیل ... ‌‌ ... بهار ...
شمشاد ... گلزار ‌‌ خرگاه ...
گلزار ارم ... ‌‌ یک گلبن و صد هزار ... بستان
... بهشت ... ‌‌ صد ... ارم ...

بارش چو نشان خلعت بخشش | همچون دم عیسی روان بخش
آبش چو زلال زندگانی | آبی ز حیات جاودانی
بنهاده ز رود ارس سر خاکش | چون چشمهٔ بقا غش هاکش
در صحن چمن به بزم نوروز | هر لاله چو شمع شب فروزان
نه گلشن سپهر سر کشیده | هر کو گلی ز نور سر کشیده
هر جا که قلندری نشسته | علیطیه کاکلی دو جوش
هر سو ز لطف چمن بهارش | با زگل و لاله در نگارش
صفحهٔ بنفشه بر لب جوی | همچون خط یار عنبرین بوی
بر چرخ کشیده هر چناری | در جلوه چو سرو پایداری
حیران شده ز وهم سرابش | چرخ فلک آسیای آبش
بلبل چو غنچه زر فشانده | ابر آمده گهر فشانده
از فاخته شور نوحه خیزی | دل بچه بجلوه دلاویز
لیلا که گل است سبزه لیله | خندان ز همه شاعقه لیله
از چشمه ی رنجش لبالب | زمزمه بلبل فالع
از چهره لاله آب سید لیه | زلفش ز بنفشه تا به سر لیه
با سرو طراوت فزای جوشش | گل از رخ خویش شعله پوشش
خیال همه گو هم نشسته | آگه ز داغ زخم نشسته
هر یک ز نهان چو کبوتر | زرین قدح گرفته در دست
که هم ز خون لاله | در گوش چشم چو لاله
زان سرو هوا لاله رخسار | سیاه گوی گرفته گلزار
لیلی کلاه جمیله لیلی | با لاله دلی ز راست سیلا
از بوی بهار سرو جوشش | کوه ز همه ز درد آتش
گوش ز لعبت حبیبش لیه | کاری نه بلاله دگل سر لیه
از قوت نیز در دل | شد باد نشسته بلبل
آزرده دل از چمن نهفته | تا تم نغمه چه یار سو ورا
صد زخم دل که داغ لیه | از لاله دگلی ز باغ دالیه
دلتنگ ز هجر غنچه خوش خوش | در طالع نوای خویش
اشک شکفته گلی از کوه | خون جگری ز غنچه سرکرد
شهباز شگوفه شد باغ | خونین جگری چو لاله پرداغ
ریخته ز دیده اشک زاری | سیکوه باغ لاله کاری

با غنچه دمی خطاب کردی | ور نه ز جگر کباب کردی
گاه از غم غنچه چون چراغ | لب چون غنچه خمیده
از یار جدا نشسته تا چه | یا از چه جدا نشسته تا چه
وصلت طلب دل از فصلت | گوشت ز نوای عندلیب
همچون غنچه درون دلم | از یار جدا ز کام دل
دیگر غم شب سیاه رحمت | وین جامه پاره پاره رحمت
از سینه پاره کشیده آهی | نه کار و گاه نیست آهی
گاهی سر از این ز بلبل | گاهی ز سبزه در تحمل
اکنون که ز باغ خانه داری | بر شاخ گلی آشیانه داری
معشوقه نشسته در کنارت | از غنچه خوش است روزگارت
با را لیمه لاله دلی صحبت | آگه ز دل و ز رحمت
از وصف گلی ز بلبل را | تکرار طبیعی این فغان را
کاری مرا ز بخت است | با او چه کنی مرا چه کارست
فیال وفا ز لاله نوروز | هست این همه کار این سیه روز
این فعل که حسن عالم است | داد او مرا به سلیم اقبال
با یار شب شکر سر | کار ما ز دل مهرم راز
وین غصه گل لعل و صوم | از خنده به چو حجته معصوم
زان گل چو گلی چو چهره داری | بنشین به کنار چه داری
در خلوت راز محرم گشت | شبهای دراز همین گشت
بالین چو چمن بستر او | شب گیسوی بساط بستر او
که او ز رخ او دلی فشانده | سوز دل او ادای نشانده
مژگان تری که داشت داند | با او ز کسی که داشت داند
از فرح چه دلم | مرا که ادام بیا آی
که یا لب بر ز لعل بنازد | گوهی لعب حکایت اغاز
کار محرم راز این پیشه | دارم به ستم داغ نهانی
این شیوه ز وداع خامه | این قصه مکتب و نامه
دارم تو چو جهان نهفته | داغم که تو چاره آتش نوا
با ز مژه گوهر گوشه سیلی | و از کوه شده دل پیش سیلی
مجنون را شده طلب کار | جسم چو گلشن میانه جار
در کوه دگر اگر باشد | از بادیه خود بر باشد

مجنون ز خیال آن شکر / پر سر ز لب آن لعل شکر
محمل اگر از نظر نهفتم / گوهر چو شکر ز نظم بردم
رخ چون گل و چشم نیم خفته / ناخورده می و خراب خفته
دختر شکر است و آهوی چشم / شکر دهن و آشنا روز
میدان سخن بدیع یار کمان / آرام دل تنگ کار لیست
بر خاطر او مشو گرانبار / در تن من دو دامن روز نهار
هر دم منم از نهیب یکسر / تا دامن وفا تو اشیر کو
کار من شده دیار تو شاه / پیغمبر امت جدایی
دل شاد با آشنایی تو / محتاج گره گشایی تو
خواهم که لبت بخندد و بوی / محنت دهد مرا بجوی
از حال منش خبر دهی باز / آنکه بهنر از گوهر غمّاز
کار لاله ز داغ آشنایی / در چشم و چراغ آشنایی
ور دارد او مرا چشم خونبار / باشد گل و لاله جای دیدار
گل پیش شده آب و آلهه / خنده لب آشنا نکرده
دل وانشو پیر سیر ز غم / باشد گل و لاله در حرم داغ
از ناله پس سر غم شکر گیر / گو من لطیفه از زر شکر گیر
نی چو صفا که خسته را / با تو زده بشکسته را
مجنون لقب از قیس شکر / لیلی لبو او لیس کلاه شکر
یاقوت شکر دو در آورد رنگ / لاغر چو خمیده چنگ
خواهر خبر از او خسته / کوره تو بگریه شستن
بنشین و در دو روی ماه / زانگونه که محتاج
کاین نسیم راز گشای / در سینه درود نبار شعر
ای هم نفس سینه های سودا / جان منی رفیق شاه روزان
تو محرم مرد های یاری / تو قاصه نامه خبر یاری
تا ره نکنی بخلوت یار / جای نکنی دیر نگاه رنگ زار
بنشین و درد نهان شکر / گو نیز زبان منش در کار
گلگشت چمن خرام بستو / گلزار بسی دم نمو
پیر و تو سبزه زار گیر / شیراز پس دل بعد از آن
بلبل نکند پس آن زار / گلزار دلم کشیده
گلزار نعمت خزان / گلزار به سر کوه خزان

زینگونه به بلبل غمزدا داشت / از هر ره اشکبار داشت
آورده سخنور نکوکار / زینگونه خبر ز رشک فر زار

عاشق شدن ابن سلام

از ضرب تاج شبها / چون ابن سلام نامدار
بوییش نگار شکر / بر شاخ عنبر آشیانه
بگشود پیر باز شکر / پستان قیصر دریا
چون یک نشسته گوش کرد / گسترد نگار نکو
بر روی تست که قصه نامه / با داس ده چو تو ام
دریاقبی چو جستن / مشغول لب و گریه و آه
روشن گهر چو دامن لعل / پس تا بعدم چرا به لعل
کی مدهوش نهان بیاست / چمن صور دیده عشق در آن
خالی بر رخ چشم چو آب / بس تا خراب عالم آب
بنشست گلی بسر وردون / از شرم فرو چو سنبه مجنون
ماهی که مهر خشیده آگاه / موری که چو باد بسته دلگاه
از ماه تو ابرو شکرگیر / خوانده برآفتاب شمشیر
گل سنبل شکرین روشن / مشک آمده جاده آنکو شکر

لیلی و گفتگو اشکبار او فتن

کان لحظه که لیلی وفا دار / میکرد بیاغ رو ز آزار
دل تشنه هوای سردار / سکه نوی آب آسمان شکر
حکمش که گری منقار او / در ملک عرب چو شیر زرد او
بخشش که زوداع عشق برداشت / هر یکی نظرش که کرد برداشت
تا دیگر که وجه گرکیست / معلوم که که وجه او جنت
چون در کوه است ان حال دار / از خانه زین بصحن گلزار
تا بیند رخ چو پاره نور / سیمین بر چو صبح کافور
از آتش گل نظر نعمت / افروخته شد نغمه در چنگ
رخ چشمه بار گلی / ترکان یار داده گو
از دانه اشک بشاره / خورشید بتعمه در ستاره
زلفین تو نظر برو شکر / هم دام چو هم افسر
نخل که ز سرو ما بسکی عاشق / سروی که بهشت آورده بار
شاخ گل از برگ بستند / رخ بر زده حسن مسته
خورشید و قمر شده از او / سرو نغمه از خاک از او

چون صبح وصال چهره خرم / چون شام فراق طره درهم
از گریه چو ارغوان ... / [illegible]
بر چهره ز رشک ... / ... شبنم بغدار لاله
تا دیده ... اشک ... / [illegible]
از چهره چنان ... / گر زین ... نکشد
از شیر ... گذشته / [illegible]
زنگوله ... زلف او / ... عجب ... زلف او
[illegible] / آرام که ... کوی
[illegible] / پسر ... خواهد او
رخ ... زعفران ... / مرکب ...
از گوشه ... دل ... / مرکب ... دل ...
آمد چو ... دل ... / بنشست ...
یک ... / یک ... حلقه در گوش
پوشید ... / [illegible]
با قوم ... / آمد ...

اشک از رخ او ... / چون ...
چون ... / [illegible]
چون ... / شد ...
دل ... / گر ...
گفت ای ... / گویم ...
ایزد که ... / [illegible]
باغ ارم ... / شد ... بهشت ...
پرسید ... / [illegible]
از شوق ... / ریزان ...
دل طالب ... / [illegible]
با ... / گاهی ...
خیمه ... / خواهر ...
از ... / ...
از ... / زانو ...
لیلی چو ... / آمد ...

گر ... / لیلی بر ... مجنون
لعل ... / ...
پس ... / زین ...
زین ... / ... آفتاب ...
لیلی چو ... / برقع ...
ناله ... / و ز ...
گاهی ... / آتش ...
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از ...
مرهم ... / بگذار ...
[illegible] / دیگر ...
لعل ... / زین ...
[illegible] ... مجنون / [illegible]
[illegible] / با ...
مطرب ... / ...

گشته ... / بر ...
... / ...
بزمی ... / [illegible]
یاقوت ... / گشته ...
بر چرخ فلک ... / آمد ...
و ز ... / [illegible]
[illegible] / اوراق ...
کار ... / با جان ...
گیرم که ... / [illegible]
[illegible] / بار ...
شاهی ... / مرهم ...
آیا ... مجنون / دارد ... جواب مجنون
[illegible] / در ...
[illegible] / بر ...
در بزم ... / [illegible]

در حجله عروس را نشان نیز / داماد بر عروس خواند نیز
میخواست برد دل از کوی دوست / لیلی لقبش لقب بدوست
داماد و نیاز منش بسر / لیلی لقب [illegible] بسیر
صد گونه فسون لعب ز ربات / تا از پس گنج مار رجاست
هر آن [illegible] بساز / کاین لقمه نیست بکام ایشان
شد پور که این گزیده شه / این مصر سیع نیز ز سفته
در عشق جهان بی رنگ / [illegible] که تا [illegible]
زهری که بکام ما چشیده / جان [illegible] از این روان بریده
عاشق بجوار سنگ جانش
نامه نوشتن مجنون
پروانه به بلبل نوا ساز / کفت این الفاظ شه را آغاز
در عشق شکیب و صبر نیز / هم [illegible] عشق راست
بر [illegible] ز دل فراز / کان [illegible] بیقرار
بر [illegible] دل و هم / [illegible] سوار چشم و هم
از [illegible] پیر زهوم / خالیست [illegible] چو هوم
کاین [illegible] سکه رنگ / غافل زرقی [illegible] رنگ

خشنود [illegible] ز لعل خوانده راست / غافل که ز [illegible] کام الست
میخواست که رو بمهر برد / لیلی [illegible] روز سپرد
دل [illegible] لب آید / شد بیش [illegible] آید
[illegible] بار گوم / سر [illegible] کم
آن [illegible] قسمت نور / ز [illegible] به روز
خو [illegible] ز [illegible] / در کار [illegible] مهمان
هر [illegible] رنگ / رنگی [illegible] نشست
عاشق همه گرد آن نشست / رنگ [illegible]
تحریر لیلی
[illegible] اتش
تا چند [illegible] / [illegible]
بر پای [illegible] / [illegible] درکار
رسم [illegible] عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
باد [illegible] چشم [illegible] / جان [illegible]
بلبل [illegible] / در پاسخ [illegible]
از [illegible] شکسته / از [illegible] خوام چرا

انزا که تو [illegible] سان / جلوه [illegible]
جز تو [illegible] چالاک / [illegible] دل [illegible]
کان [illegible] در کار / هر لحظه [illegible]
معشوقه [illegible] چند / هر لحظه [illegible] نشینه
از [illegible] / این [illegible]
مجنون [illegible] جای [illegible] / روزی [illegible]
[illegible] / از [illegible]
چشم [illegible] / چشم [illegible] کار
بر [illegible] / نامه [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible] سلام [illegible]
شد [illegible] / [illegible]
با این سلام [illegible] / جان [illegible]
او [illegible] / [illegible] دیگر
مجنون [illegible] / [illegible] آتش

در وامن [illegible] / [illegible] جان
[illegible] / زان [illegible]
که در [illegible] شکفته / که در [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / با این سلام [illegible]
ز [illegible] / صحرای [illegible]
احوال [illegible] / [illegible]
[illegible] جام / صحرای [illegible]
[illegible] / [illegible]
انزا که [illegible] / [illegible]
[illegible] / یار [illegible]
او بر [illegible] / [illegible]
او با [illegible] / [illegible]
شد وقت [illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible] دل [illegible]

بگرفت پس از شکستگی گام / نالید چو نی ز دوری یار
مهمان دوات و خامه در پیش / تا شرح دهد ز حال خویش
برداشت چو نامه و قلم را / زینگونه بجوش درد و فرقت
کان خامه سر شکسته چرم / بنویس حکایت صمیم
اول الم فراق بنوشت / شرح غم عشق آشنا بنوشت
کامی مرهم جان خسته من / چون پرده دل شکسته من
پس درد تو از زبانه قلم / با محنت و شکر اندر قسم
رقم زده بر جبین [illegible] / [illegible] سر روز [illegible] کار
ای جان جهان تو [illegible] / ای یار جهان تو [illegible]
قمری اگر از فراق جان داغ / سرو سهی [illegible] باغ
[illegible] از غم [illegible] شادم / [illegible] شاد و خرم
پروانه اگر بجوش گردد / [illegible] محفل افروزد
دل [illegible] تو [illegible] / جان [illegible] رهایی
پرده تو [illegible] / کوه و کمر [illegible]
جانی [illegible] / دل خسته [illegible]
[illegible] / محروم [illegible] صبور باشم
آنکه [illegible] آمد / چون خامه [illegible] در آمد
[illegible] / از وعده خلاف تو [illegible]
پیمان [illegible] / یارب [illegible] هست
کوته [illegible] خواری / پیمان وفا و عهد [illegible]
نه عهد تو [illegible] / نه [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
وقتی دل [illegible] / بار [illegible] همیشه [illegible]
اکنون [illegible] / کان [illegible]
ای دل تو [illegible] / خشنود [illegible]
هر دم [illegible] / هر لحظه [illegible]
بوی [illegible] / [illegible] تو
خورشید [illegible] / [illegible]
ماهی دل [illegible] / شادی غم [illegible]
[illegible] / [illegible]

با هر کسی که خو نزادی / ما را فکنی که تو نزادی
پیش تو گناه است گفتن دوست / از مغز جدا کند چو پوست
با یار نوی اگر هم آغوش / از یار کهن مکن فراموش
[illegible] که گذاری تو / ما رام نوی و یاری تو
عشقی که چه روح همدم را / [illegible] شد و [illegible] را
رحمت تو [illegible] / وین یار که هزاری تو
[illegible] تو فریبی / کاین نیست طریق آشنایی
هر لحظه [illegible] / [illegible] دیگر
از عشق تو گشته ام ز جان دست / تو دل به [illegible]
[illegible] محنت و غم / تو با دل [illegible] خرم
هر دم ز تو [illegible] جگر / تو [illegible] دیگر
تا مهر تو در دلم وطن کرد / [illegible]
تشنه [illegible] آرام / از خواب [illegible] شنیده ام
یادم [illegible] / با [illegible]
روزم ببرد [illegible] تنگ / زین سنگ [illegible]
ای [illegible] وفا گسسته / عهد از تو [illegible] شکسته
بهر تو که [illegible] / جان [illegible]
با من تو چه عهد تازه بستی / آخر همه را بهم شکستی
چشم تو که [illegible] / [illegible] روز [illegible]
در دوستی تو هم چنانست / سودای تو [illegible]
صد حیف [illegible] / کاخر [illegible]
هر دم منشین [illegible] گستاخ / چون بلبل [illegible] بر شاخ
[illegible] / هر روز [illegible]
من در غم تو [illegible] / تو [illegible] سلام [illegible]
من گشته ز جان [illegible] / [illegible]
گشتم بجهان من از تو بدنام / [illegible] آرام
ترک وطن و دیار کردم / کوه و کمر [illegible]
[illegible] / [illegible]
شب [illegible] آتش دل / [illegible]
آخر [illegible] دیگری [illegible] / در [illegible]

لعل تو بکام دیگری شد — این باده بکام دیگری شد

زان لعل و زان ابرو دریغ — خود را چو ربوده ام دریغ

کز این سلام تا تو دورست — باری هوس ز شاخ گل درست

افروخته بس شده چو نجم — ضایع شده بس شماره نجم

لیکن چو خوردم آن قفس — بر خاک بسی ز باغ سوی قفس

چون باد بطرف گلستان شد — چو آب بهر طرف روان شد

افتاد به سوی دام آخر — شد حلقه دام جلوه گاه آخر

صیاد اسیر ناله گل — در دام اسیر ساخته بلبل

صیاد گریز زلف رو بر زیبت — خود مشت پری بی مرد درست

در دام بلا اسیر با غیره — با ناله فغان ز جان رفت بره

من با چه جان ز رفته رفته — زنده بدلی بصحبت تو

چون غیر غیر باز خوارا — ای دیده کلک غیرت تو

از دو اغ شگفته آن تارا — بر سینه کلک محبت تو

داریم چو تجمع گلستان — خرسند شده از دو بر فت تو

تا جان بدهم ازعشق آن یار — از هر نگرشت هجرت تو

خرخنی ز لب مه بهرم — ریش شهید نصفی گشت همدم

هستی ازان حسن مرده دار — می کوش و شمع رهبره یار

یک بسته که آنها که بوم دوست — وانگه لذت عاشق نیکوست

صیاد آن که خام بوزی روزی — در باغ گشته دام روزی

گلگشت چمن بیاد افتاد — آتش شده در نهاد افتاد

دل بر چه میان نوا از — می گفت ملول باغ پرواز

محنت زده نکو بس حنیف — صد بند گران بپای در دهر

نالید پس از کو فریاد — فریاد رسی نه زبر دو جهان دلگیر

اکنون منم آن شهید بلبل — نادیده یک چمن گل

من عهد عزیز زاده یار — مشغول تو گشته صیاد

کشتی تو زحمی نکوی — آه از دل همرو تو

از خلق جهان برکشیدم — بسپرده بسیار محبت تو

مردیم در آرزو رو دست — بچشم بمجاز حسرت تو

از من نگسسته بی تو جان — بار این سلام وصلت تو

وقت است که رسیده شان — تخفیف دهیم زحمت تو

چنین نامه تمام گشت کاگر — بپیچید و بمهر آن پیش بر

بو اسطه قاصد نکو کار

جواب نامه لیلی

چنین نامه پسندیده آشنا — از سوز فراق او دو رگ گشته آه

خواند آن کلمات آتش — دل شد برده خامه و از آتش

گریان گریان گرفت خامه — بنوشت چنین جواب نامه

کی ز پس سلام و تحیت — والحمد نوشته ملامت

چون پس سکه برو در حالت — بیگی بخبر می سوز ملامت

مشغول شو تمام محنت — بمصاحبت کنج حلو گشت

کای بهر جان ز رشک نیو ز — بس کله بهر تو امروز

این بکه لطف کعبه صحبت — خط آن نفس بی نهفت صحبت

گرپیر شیری از آتشگاه — تهمت ز غم بتو فر ستد

باری چو پس وفا ز دارم — از از دلم رود ابرار

از شکایت دلم چو نامه تو — شمشیر عتاب نامه ات تو

گفتم که مرهمی است آن کوه — آن خوب ممکن مرغ زاری

با داش وفا خشم کسی که — نفرین بسی از دل

چو با هم رقیب و دشمن غیر — بسپرد بقاصد سبک سیر

بسوی مجنون

بسپرد بدست آن وفادار

با درد آلام پیش آمد — سوزی ز درون آتش آمد

بوی بر احباب دوش خود — رنج آمده از حیات دلش خود

کای عاشق منت مسکین — وی بسته بلای فراقت غمگین

پیمانه فراق آن چون — با آتش اشتیاق چون

شب را تلعبت و گریه سوز — ای شمع چگونه میکنی روز

دل جوی پیش آنکه ارش — آنکه تقاضای برای کو پیش

لم خصه یار شکایت — شیرین سخن و شور حکایت

خوش نیست بهانه جویی از تو — هر خوبی و هر نکویی از تو

گر مدارم و حیا ملامت — این تهمتی ناخجست

این نامه خو ملامت خجسته ده — از بهر بلای ام از دوری ده

نیش از تو بجای نوش خوردم — خطاط نیشتر و نوش خوردم

چیزی ز درطعنه بار گفتن — چنین نه بیاد بار گفتن

از دوری تو که چه خونبار — سهم تو غم تو آن تمام گرفت

تو گرچه بهیچ و باز ارزی جان خسته چه [illegible] کی ارزی
منهم ز غمت نه ناتوانم با [illegible] تو توام [illegible] جانم

خاری که ترا گرفت دامن دل او چه [illegible] کار با من
با خاک شوم اگرچه هم عشق حاشا که ترا کنم فراموش

هر چند که دوری از بر من [illegible] ز روی [illegible] خاطر من
دوری اگرم ز دیده دادی جان در [illegible] غم [illegible] کشاداری

وصل تو نه گر [illegible] شد حاشا که [illegible] جدا شد
[illegible] توانم از [illegible] است هستم [illegible] و دور با خیالت

کاهی بخیال وصل رویت با باد شوم لطیف کویت
که زلف کنم [illegible] جانت آرم ز [illegible] کشانت

کارم بود این [illegible] خاک ره کوم ز کوی [illegible]
از خاطر [illegible] رفت دورم [illegible] بی تو [illegible]

عهدی که بتخت با تو بستم آن عهد بجاست تا که هستم
تو [illegible] ز جان [illegible] شکستی عهد تو [illegible] شکستی

[illegible] اگر ز [illegible] ره کو از درد [illegible] که گو
از نکهت گل اگر [illegible] گشت حاشا که [illegible] کوی [illegible] گذشت

بلبل [illegible] و چاک دلان [illegible] هیچ [illegible] پاک
ما شیفته [illegible] در [illegible] نشسته [illegible] را [illegible]

ناخورده کسی [illegible] غم تاراج [illegible] غم
برگ گلم از [illegible] مشک [illegible] ره [illegible]

و [illegible] نظر [illegible] با یار تو فارغ از [illegible]
نیش تو خورم [illegible] خاری [illegible] چو گل در آغوش

گر جز تو [illegible] پیمان [illegible] بشکسته باشم
و [illegible] نشسته ام [illegible] از روی تو [illegible]

گر شاه و گر [illegible] گر [illegible] از تو کاسه [illegible]
[illegible] تو [illegible] [illegible] تو کرانه [illegible]

آن روز که [illegible] در [illegible] محبت تو بودم
تا [illegible] از تو بر [illegible] و [illegible] تو [illegible] در [illegible]

زخم تو در [illegible] نیش تو از [illegible]
[illegible] در غم تو [illegible] تو در [illegible]

فرما تو چنین که لطف صاف بام تو چو آفتاب انصاف
در کیش مروت این کسی نیست من [illegible] یم [illegible]

خوکرده کسی که [illegible] لیلی یاد آر [illegible] لیلی
پیوسته همیشه [illegible] کام آهسته [illegible] روز کام

جز بخت [illegible] ره [illegible] روم [illegible] کنم از [illegible] روم
[illegible] دلم [illegible] بار [illegible] هست [illegible] بار

هر کس که [illegible] خوش راز [illegible] که با [illegible] خوش
از ناله [illegible] [illegible]

کاهی بخیال آنکه [illegible] از [illegible]
که [illegible] جان [illegible] [illegible] ام

همدم [illegible] با جان [illegible] من
از یاد [illegible] جانم [illegible] عالم ما

پروانه [illegible] شد [illegible] شد
پروردهٔ [illegible] روز [illegible] [illegible] کام

باشد [illegible] دام بحری [illegible] وارم
رهبر [illegible] عالم خانه [illegible] بارم

[illegible] غم [illegible] در [illegible] خام
چون از غم [illegible] تهمت [illegible] آرام

گر زانکه [illegible] داری غافل [illegible] خواهم
حال [illegible] نصیحت آری چو گذار [illegible] آرم

آنگه [illegible] رسد تا زو [illegible] عاشق [illegible]
صد [illegible] مجنون گویی [illegible] خون

[illegible] از [illegible]
یک لحظه [illegible] [illegible]

شاید [illegible] نشنید وین [illegible] شنید

ملاقات لیلی با مجنون

آن بلبل این [illegible] زین گونه نوای عاشقانه
کاندم که وصال آن دلارام [illegible] کام

خسرو [illegible] [illegible]
فرهاد [illegible] زان [illegible]

در هر چمنی گرفته شهرت
آوازهٔ لعبتی درین شهرها

چون طلعت شمع شد پدیدار
سلطان حبش گرفت تا تار

زنگی بشب پری پرستی
داغ جگرش ز سپید دستی

پوشیده جهان ز ماه چون داغ
بهر گرو سپید از زاغ

از پس سر خضر مجوی راه جوی
که ظلمت او نمود پس

شب را که جمال شمع لیست
مونیر و بریز کاست

در دامن شب نهفت مطلب
از کف ننهاد دامن شب

زان آن راه چو پاره پاره
بر دامن دشت خویش سینه

از خواب بهم شب مستی
ره بو شتر ره هوس

ناگاه بسماع و در چه بازو
راه بر سر کوی بی خبر

بو که مه مصر ماه کنعان
راه شتری در بندر وصال

با پری کو شه پاری
هیچ ز اهل صحبت بشنو

تا که تن کو لیبه او
آید چو صبح بر سر او

سینه شمع ضعیف عشق
شکسته دیده غم دل و

دلدار شب سیاه غم و
عشق نور بیار دل و غم

کی ز دیدهٔ آب بهم
زان پیش که شب بخند

یک سر شتر ز قطره گوهر
کو در شعاع در بارگو

گفتی که شبی چرخ اخضر
طوبی ز جلوه در محشر

از غم که آسمان در دشت
بر گشته چو کرمان همی گشت

زاد دل سپهر مجنون
بنشسته چو روز بر در محزون

دلها بشب کیست عاشق عرض
گرد پرچم زلف عطر نفض

خوابی که از دل گفتار بر راه
همت طلب ادم صبحگاه

بر محمل یار شب گو
گفتی تو که میل آب چشم گو

آهوی صحرا بر نشان
مهر رخ بهر طرف شتابان

از حیرت شوق در عقب عجیبت
صد ره و مسیر خبر عجیبت

خوش دوید دستی و جگر
در صحن غم شکسته جگر

سر کشته سر در دام
با هر غم و فراق عاشق

محبوب شکسته حلال و بست
لعل شفته در رو دوست

در گرد شده کیمیا رادی
خبر از بیت بی تو حرف

با کمر خوش نشسته آمد
از شعر هوش آمد

ناگاه ببوی گرد مردی
آینه نظر شتر سواری

بالا ز بیان گلعذاران
در محمل نازنین جولان

گلزار چمن ز حسن شبهت
گیسو چو عراق اسد و شفتین

بر دل ز غمزه کرد جادو
چون زلف که در ز دروغ داد

آن شب که جمال عشوه پرداز
ارزان او غم چه پر آرزو

گفتی که صبح در دم شب
خورشید ستاره سحر

بخ کل زمین و سمن گلشن
سر دوش خط بنفشه گل کوشه

سنبل ز دل او تیر لگن
مشکی چو سپاه کم شبانه

از آتش برج مه پیدا
بنهفت سر ز دار ابر ماهی

زلف سیه چو سنبل تر
در سنبل او جهان معطر

رخسار چو نسترن لعل بدر
کوه از رخ او شتاب تجلیست

سرو هر سر سیر گلی
شیر خیل بلا کشیده کام

حیرانه شب چشم لیلی
مست لب می پریست

مهری تو که یک سواری
خضری که کوکب کور

تو چون رو ستاره
گفتی تو که مه و صبح جاه

بیرون است نگه کرد سوالا
گویی سر گوی عود و دالیست

چون لاله عارض او پر
بنشسته بر آنچه بر آسمان

لای سینه گرد بر حسنت
و همچنان سینه شب حیرت

او ساقی ستم نکرد آنی
مجنون جهان چو گذرانی

بر پشت شتر پری خورده
چون پرده زیب خرد خورشید

شمشاد در دم خیز باد
سوی همه آسمان بر باد

باغی که ز خلق بیخ کرد
سر بر گنه ز خوی بیخ کرد

لاله ز طراوت عرق ماش
از شوکت آن داغ آتش

از رنگ برخ نقاب بسته
شب بعهد برا قبابسته

چشمان چو خوش بنیر غزاله
مست آمده در رنگ لاله

گلگون که ز شتر آن محمل آسمان
مجنون که از او کشیده آتش

آن دو لب شکر خوشش
مجنون شده از رنج خویش

آیا تو که یک سوار کجا بی
[illegible]

دلدار چو یار خوش حسب
[illegible] ز یار نو دادرا

آشفته لب تو نوش تو هم
یک دیگر آه بسته شد

چمن بیا که نشسته فاخته	ز زلف پای سمن بنهادیم	اشک از رخ شبنم ز غم گل	کو آب تبسم پاک
حالی دل ما نه که خشند	کو از رخ هم گریه بنشسته	شد کشتی دل غرق گلاب	طوفان حادثه چو چنین
حالی ز سر سنبله جهشند	کو از رخ هم گریه بگسسته	شد کشتی ما ز سنگ [illegible]	[illegible] موج چه خون
از جنبش [illegible] نیک	چمن [illegible]	تا چند چو گل [illegible]	[illegible]
تلخی چو بهم شد [illegible]	لب آمد [illegible] باز	مجنون که [illegible]	می سوخت [illegible]
صبر بشر مرا [illegible]	روزی بشنو [illegible] بر آمد	صبر است دوای [illegible] عاشق	افسون دل [illegible]
صبر است که کام [illegible] آرزو	صبر است که گل [illegible] برآرد	آن کس که ز باغ [illegible]	امروز [illegible]
آمد روزی که گل [illegible]	سنبل [illegible] سمن [illegible]	نظاره [illegible] گل	ایام گذشته را تلافی
خوش گوهر نظم [illegible] سخن	خمخانه طبع [illegible] مقیم	هان لشکری [illegible]	گوهر [illegible]
شرط است در این [illegible]	[illegible] رو بهار زد [illegible]	[illegible]	[illegible] غم [illegible]
معشوق [illegible]	یکبار [illegible]	که شاه [illegible]	ایام [illegible]
پا خار [illegible] باغ	یک لاله [illegible] باغ	یکبار ز گلشن [illegible]	یکبار ز هجران [illegible]
چون این سلام [illegible]	حاصل [illegible] وصال [illegible] دل آرام	چند آنکه نهاد در [illegible]	از کام دل [illegible]
طی کرد ره [illegible]	در [illegible]	شد بهره [illegible] از وصال	خیر [illegible]
در جستن گنج [illegible]	یکبار [illegible] گنج	صد رشته [illegible] غم	یک [illegible]

یک روز ز هجر آتش گل [illegible]	یک [illegible] نشسته در [illegible]	یکبار ز غم دل [illegible]	چون [illegible] نشسته [illegible]
از سنبل او بنفشه [illegible]	در [illegible]	نشسته [illegible] روی	تا چند [illegible]
او در غم آن گشته [illegible] خبر	در [illegible] لب [illegible]	تریاق [illegible] گشته [illegible]	[illegible]
روزی [illegible]	[illegible]	[illegible]	کام دل [illegible] جانم
جان [illegible]	دل خرم [illegible]	[illegible]	[illegible]
روزی تو [illegible]	از جور فلک [illegible]	تا [illegible]	از [illegible]
از [illegible]	[illegible]	کشته [illegible]	[illegible]
تو آن [illegible]	داغ [illegible]	خورشید [illegible]	[illegible]
تا چند ز کام [illegible]	تشنه [illegible] چشمه [illegible]	یا خیر [illegible]	یا چاره [illegible]
چند از غم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تا چند در [illegible]	در [illegible]	[illegible]	دریاب [illegible]
فرخنده [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عمری [illegible]	دانی [illegible]	اینم که [illegible]	[illegible]
تا [illegible]	امروز [illegible]	غم را [illegible]	از غیر [illegible]

پیمانه و شیشه را درآرم | از شیشه برون دری برآرم
یک روز بسر برم چو شبنم | آرم شبی بروز پر غم
جوشش گل و مستی بهارست | هنگام نشاط لاله زارست
برخیز که خضر شد بهم | با شادی و خوش دلی کرآرم
با عارض لاله گون کشم جام | در سایه سرو کام گیرم
هر چند که او بلا کشیده | جولان ز زلال او دو دیده
آن شوخ که بزم گیرد از جام | بگذاشت ز رشک سر بر کام
وانست که لیلی از دو دل | با کس نکند دمی بجز یار
بی آنکه رقیب غیر بر دهد | دو دیده ز غم او بجان جگر
از شیشه مهوشان دلارام | با من نفسی نمی شود رام
عزم طرب سر عشرت ایم | یک ذره نشد بری ملایم
زین سان که بهم بخشم او جان | هرگز نشود بکام من کار
صد ساله اگر ز عشق گریم | ارزان وصلی نه بر شستم
لیلی نشود شکار جانی | مرد دو نهیب پیش جانی
چند آنکه میان بجهد بستم | چون پنجه نه جا بها بستم
آن به که روم بکوی مجنون | وز تیغ جفا بریزم خون
دلدار چو یار گشت سینه | در خلوت خاص من نشسته
دل بسته بر نخال جانان | در کار فنا و کار عاشق
کبر را نگر تو چاه در راه | تا در نشود نجات ناگاه
روزی بهوای صید پنهان | برداشت ز تیر نیام رودان
ناگه نفس شب مرغ افتاد | کاندر پی سر دام دانه صیاد
چالاک بگرفت پیش آهنگ | تا بیجه کند بچنگ او رنگ
زان پیش که طعمه دارد از | در دام شد آنچه بکشد باز
صیاد که در کمین مستی بخوش | تا چشم کشود چهره هوش
آری ز بهانه برات سخت | شد لاله رخ عذاری
خوبان بگوی چون حنی | از گلشن چون عیش
هشدار که گر فر شبی | آن دردی که کشته باشی
برداشت بتیغ تیز ناهید | اسب شکار رانی
جان بنفس سوار گردد | هر روی شکار گردد
بیرون اجل بقصد جان | شمشیر کشیده در غضبش

آمد بر یار یک خیمه گاه | نخجیر کنان بدامن کوه
برشد بر پر آتش شراره | چون مور بکوه یک سواره
افتاد چو چشم او بمجنون | از خشم بگوی اشک خون
میخواست ز تیغ شانه فروش کار | غافل ز درون کار خونخوار
ناگاه ز بهر طرد نخجیر | از قصد نشین زینگر در تیز
در بادیه آن کس که باشد | نه بود بمیعز همیشه همراه
در باد که به چرخ نمود گرد | افکند برام صید علاج نشنو
زین کشور عاشقی ستمگر | اسب قلم دو دگرگون
هر سوی بجستجوی شد | بر سان شیر پیش و پس روید
دیرینه میان خار و خاره | افتاد چو غنچه پاره پاره
یاران همه جا بجا گلزار | در بادیه اش نگار گلزار
مجنون چو آن خبر بیخبر | برخاست فغان از آن میانه
شد واقف دیده سر زد | تا عکس خیمه عروسی
لیلی نگران بمهر خویش | بگرفت ز بهر دیده خویش
نی نیک دخمه اسب گلگون | لیلی از ام فتنه مجنون
گفتا که بکام دوستان عشق | گشته بسایه سیاه عشق
در دل بشکسته طرفه جائی | خواهم ز بر تو کنم کنارش
تا آمد جمع زیر دارش | گریم چو شمع بر مزارش
آن یار طلب بدین بهانه | در بادیه برد در خیمه خانه
تا سایه دهد بعشق مجنون | زو خیمه چو بار دون بهامون
از دور برون ز ترس سوی

طلب نمودن لیلی مجنون را بخیمه خویش

مسکینه ز هجر یار خود را
چون سیمبری بدو نگون شد | رخساره دیده قیر گون شد
خرگاه برون ز حوالی در نقره | شد خیمه همت سیاهی نقره
زد غوطه در آب پر ز سیاهی | شد تیره زمانه تا بماهی
تاریک شب که شیر ناده | در روی بغزال شیر داده
چون چشم بتان بقتش بازی | چون طره یار روز درازی
شعله اکثرش زیر پستی | نالم ز لیالیش بتخستر
خلق از دره تنگ دیده | عالم ز حلول آن رمیده
[illegible] سپهر ستاره | چشم زه بجرات پاره سرار

بی بستر غم تو تکیه گاهم — طاوس بهشت راست ماند
سر از زانوی حیرت ار بدیدی — مه کرد بهم آشنایی
تا نیمه شب بر برده راه — خورشید همی شمرد اختر
از بسکه شکوفه در بر آن — شد تیره ز دیده [illegible] خواب
اشک از مژه آتش غمش گرفته — خواهش رم از آهوان گرفته
چون آینه بر نقش [illegible] — سرتاقدم اشک [illegible] دیدار
در خانه خویش بحر داشت — بس لعل بیاد اگر چه داشت
بر چهره ز سرشک شستش — غرق عرق از حیا چنین است
بس کرد ز عجز و ناز بخشش — بس لاله و بر عقیق رخش
گفت ای لعل تو نه ناز — و در همه کار ما مرد کار
هم واسطه ای بتیر مطلوب — هم رابطه وصل محبوب
مژگان تر هم بر آب — تا پای تو در میان نیاید
تو همدمی نه غمگشایی — تو همنفس [illegible] خواهی
نقش دل اگر [illegible] — در چشم تو از [illegible]
داغی که بدل شکفته دارم — داغی تو چراغ عشق دارم
در لیت ز پای خویش دارم — در محنت در آتش [illegible]
زین پس [illegible] — زخمی که دل از [illegible]
فکر دل [illegible] — از خواهی اگر چه چاره ام
زان چهره [illegible] لاله — بشتاب [illegible]
[illegible] — روشن بنگر [illegible]
سرمایه [illegible] — اعضا همه [illegible]
آن خرگه [illegible] — آن [illegible]
آن شاه [illegible] — سالار [illegible]
کای آهوی لاله زار [illegible] — سلطان [illegible] قله کوه
یاد [illegible] — در محنت [illegible]
هجران تو [illegible] — [illegible]
بر باد [illegible] — خاکستر [illegible]
خواهم ز غم تو [illegible] — حسرت [illegible]
امشب [illegible] — لعل [illegible]
گر پای تو [illegible] — [illegible]

دل مستطر دیده [illegible] — بر چهره [illegible]
رو کرد براه محرم راز — می داد [illegible] دشت آواز
چندانکه [illegible] — سیمای [illegible]
آخر چو بپرسش مجنون — [illegible] مجنون
جشن [illegible] — رنجور و حزین [illegible]
از ضعف [illegible] — در سنگ [illegible]
[illegible] — گفتش [illegible]
مجنون [illegible] — جان [illegible]
تا آن [illegible] — آمد [illegible]
سرگشته [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
قاصد [illegible] — [illegible]
[illegible] — چنین [illegible]
مژگان [illegible] — [illegible]
مجنون [illegible] — آشفته [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
از [illegible] — [illegible]
یارب [illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible]
ای لعل [illegible] — سرمایه [illegible]
جان [illegible] — در حلقه [illegible]
[illegible] — [illegible]
شرمنده [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چشم [illegible] — دارم [illegible]
ای کام [illegible] — باد [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
عمری است [illegible] — [illegible]

دانی که چه رنجها کشیدم / وز دست غمت چها کشیدم
من بر تو من و درد تو دوست / گر زانکه گذشته از سرم پوست

از کوی تو پای برندارم / گر زانکه گذشته سر برآرم
لیلی بنشست پیش مجنون / مجنون بنهاد سر به سنگ گلگون

لیلی و رخی چو لاله باغ / مجنون و دلی چو لاله پرداغ
لیلی و لبی و مرده صهبا / مجنون و تبی و بیخودیها

لیلی و ادای غنج انگیز / مجنون و نوای محنت آمیز
لیلی همه ناز دلبرانه / مجنون و نیاز عاشقانه

لیلی چو صراحی گل آغوش / مجنون ز خود و چو خود فراموش
این صبح رخی چو بار گه / چشمک زدنش ز زیر پرده

آن غنچه وزیر زمین وطن / چشمی سیه و ز مرغ در زن
کای تاب و صفت دل افروز / پایان شب تو در سپیدی روز

چمن نوبت بهاری افشاند / از داغ جوش لعل افشاند
باد سحری ز ریحان آلوده / در آغوش شب و زیب آلوده

مغز زر عود گرم کس برجست / از خواب گران صبح برجست
گلبانگ مؤذنان برآمد / جان در تن صبح گاهان درآمد

بگشاد نسیم برقع گل / نوشید نقطره های سنبل
شبنم رخ گل به سبزه بنشست / گل چهره غنچه را بشست

مرغان سحر ز شوق در کوز / انجم همه پیش پر کوز
زاغ شب تیره پر برآورد / خورشید ز کوه سر برآورد

گشته گل لیلی گاه / مجنون بنگار آتش خرگاه
شبنم ز گلی جدا ماند / ماهی ز بر مشتری جدا ماند

مجنون ز فراق دلبر خویش / بر کوفت ز غصه سر بر خویش
غلطید میان خاک و خاشاک / ور دل ز فغان ز خون غمناک

کای بخت چه بیشتر فروزم / ای سوخته پیش ازین بسوزم
تا چند فلک جفا زدم / تا چند زنی گره به کارم

از تیغ اجل بریز خونم / زینسان که چرا کنی زبونم
زین زندگی به تنگ آمد دل / از هجر شده ام کنار آن دل

خون گردد و جو من چه خیزد / وز هجر و جنون من چه خیزد
کشتی به کنار بحر نارد / فرمانبر غم ز غصه زار آل

انگه

انگه چو جبین بخاک سایید / گریان بجناب پاک بنالید
کای واقف راز هر ضمیری / کار تو همیشه دستگیری

یا زود رسان بوصل یارم / یا جان ز تن این بلا برآرم
بی مهر کسی که چرخ مهرش / غافل نبود فریب مهرش

نوشین سخنی که راد او بر آتش / پنهان لعل از آن صبح خوشتر
وز زانکه وصیت شد دادی / جادو نمکیت پیشانی

حصه شود از دو مراد / نیمه بود پیش اعتبار
گردون که چرخ گردون / نخوت ما بزم سحر نو

از لعل و درت گسسته نگرد / خونی به هر که پیش نگرد
خوشتر آنکه فریب مرهم خود / مه وار ازین محیط جان

کج کشتی که گهر راز
دیدن نوفل پادشاه مجنون مبتلا را
گویر خبش خبر پرده راز

کان روز که آب گل بر آب / می گشت و زآفتاب تاب
قطع که به بعض محرم / چتر رگ کوه در بر بوم

آهن ز منبت چو موم گشتی / باد سحری سموم گشتی
گیتی ز فروغ مهر سرکش / افروخته چون تنور آتش

در کوه زلال های خوش رنگ / جوش شده چشمه زهر از سنگ
ریگ از تف آفتاب تابان / شد آتش بیابان

ماهی که ز آب در گسسته / از زهره جوش آب جسته
خشکیده ز تابش بیابان / اعضای وحوش دشت بریان

صحرا ز غزاله تابه گشته / دریا ز تهم ماهیان تابه گشته
مجنون ز غم پری و اندر دشت / می گشت و ان آداب گشت

گردون ز ترب پادشاهی / انجم چو حشم فلک کلاهی
شاهی به نوبر کار به چرخ / در رفته چو فواره چرخ

چسپیده به غبرا شتابی / بر سم گاه و هم کمر
از سلک ملوک نامی / در فن شهنشهی تمامی

شاهی که شدی چو سوی میدان / گوی سر خصم گوی میدان
سر پنجه اگر نمودی / گوش چو نیزه پاره

اف شد از انسان جاکش / مرکب مظفر عاشق ماه
باشیر اگر برآور قشر / ماهی نبود اگر کاور قشر

دست ار بفغان رسیده بودی گر کس ز هوا بریده بودی
ور گرد گران نگاه بودی از کار زمین فتاده بودی
از هستی خویش در شکستی در زهره جهان شکسته جستی
بر چرخ برین گرفته پایه چون کوه زمین بزیر سایه
در زیر نگین همه جهانش ممنون کرم جهانیانش
با خیل و حشم سوار روزی مانند مه و ستاره روشن
گفتش که چنین کسی نداری اینجا ز چه رو مقام داری
پیداست که هم منی عشقی بی داده و در کمند عشقی
هر دو دلی رسید میان وا ز آن چو ز لطف پنهان
سر حلقه سر خویش گشت باز وز شنیده ز هر یاران راز
این قصه چو گوش کرد نوفل مجنون بکشید اسرار
نوفل چو شنید داستانش رحمت آورد و سوخت جانش
بنشست و گرفت در کنارش بوسید و چشم اشکبارش
کای صاحب طبع و در ره عشق وی بر به نهاد عشق
سازم ز روی چشم خرابت صبر که تهی کنیم برابت
بر دوش سوی تو دست آرم آنی که فلک آمری برداد
شمشیر چو از میان کشیدی گر صولت او بلند دیدی
با خیل و قبیله از جهان با فر و شکوه شیر آن بیک
در سایه آن بلند مقدار آسوده ز قصه های بیمار
سلطان بزرگوار پیروز نام آور روز کار افروز
آن شیفته را چو دید گریان چون ابر بهار در بیابان
رنجور ز لابه در چه افتاد از رحم رکم دلی بر او گشت
اشک خجلی ز روی کاهی از عشق تو بیند که گواهی
با من نگشت مشکلت را تا شاد کنم بزر دلت را
گر حلقه عشق مستدام در حلقه گوش عاشقانم
آنکه بنشست در از گفت دعوی دل خاک ما از گفت
غمناک شد از ملال مجنون برداشت از سکال مجنون
گرد از رخ او بآستین رفت مجنون ز میان او به یک گفت
خوش باش بسر در کار خویش در روی جهان خود مثبت شد
دلدار تو از پرستم زر دوست بوصال او رسانم

چندانکه ز زر بیاری تو کارت نشود بزور میسر
با او کنم آنکه در زمانه کو نیز بسی است آشیانه
چون قصه کنی بلندش سخت پیش تو نهم مراد بلخ
تا باز مرا کنی از این دام آسوده کنم مرا آرام
گر کار بزر دگر گرانست نه زر ز توام نه سر دریغ است
چندان کنم از فسون و نیرنگ تا همچو منش بر آرد از چنگ
ماهی صفت از جگر بدریا از آب بر آرمش بقلاب
زین پس تو و شادکامی نشستن دل در کرم خدای بستن
چون چرخ بلند پایه باشد آفاق بزیر پایه آباد
بخت همه است و خرم خرم زانم ز وصال یار محروم
معلوم چو گشت دهر پیروز از وعده صبر رسم رسوم
ترسم که تو هم در آخر کار با من نکنی وفا چو شب آ
نوفل چو شنید این ترانه زو شعله ز آتش زبانه
گفت که بدان خدای کین بیند کز روی دو کرده آشفته
تا کام دل تو بر نیارم تیغم ز نیام در نیارم
تا هم چو سهیل تیره باشم رنگ دل از آن دم نگارم
یار تو شود بجنگ اسیرم آنگه بسرت شیر نگیرم
بشنود این اثر ببستم عهدی است که با خدا ببستم
با آن دل زخم جان خراشی عهدی که فرشته باد
کرده چو پری کرانه از راه پوشیده ز چشم آدمی راه
چون مرغ و کبک بر ادنو پاک مشتاق ز آتش گرفته خاک
در چرخ و فلک گرو کشیده خانم ز ره ادا اساسش
مجنون که جواب آن دلاور بگشاد زبان که ای ظفر
دولت ز میان تو بر آید اقبال ملازم رکابت
چون گنج و ستاره یار گشت بر صبح ز گرد دشمن گشت
گر فتنه ز روی شهر آیم گر خود بکسی گره کارم
چون دانی که گره ز کارم باری چو کنی امید وارم
شد زین طلب تو استادم غیرت ببرد ز آتش ازدر
چون مرد دهم تو راست از دل بغم این عتاب
پاس بنهم اکنون چاره نعمی که بسر آمد و داد

یا کام دل تو باز جستن
یا ترک رنگ و نام شستن
دل تنگ مرا درون صحرا کش
آنگه ز پیش شیر سالان کش

گر زانکه بنا عشق بر حکمت
این کار به دست من صورت
پس نوفل از حمیت و جوشش
پوشید سلیح جنگ بر دوشش

همچون کُه بی گران رخش
رخسار به سوی من تعلق
بر مرکب خاصه بر نشستش
در محفل خاص خود نشستش

بزمی ز صفا چو نو عروسان
در وی ز هر اسپاب آیل
گسترده بساط خسروانه
اسباب نشاط بیکرانه

دلدار که گفت خوش کلامم
پیمانه ز دست شه بر کامم
کو زان نشاط دل نبار
او نیز ز پا که عشق بر بار

می خور که چو وقت عیش آمد
نامه نوشتن نوفل بسوی پدر لیلی
بانگ دف و ناله نی آمد

مجنون که به بزم وصل گل بخت
خورد از شکوه دانش چرخ
نامه بر گرفت و بر بست
بوسید لطف ار درونت بار

پس چشم مصطفی نشسته
زیبا به دست زر کاسه
نوفل چو کلاه بر گشته
آنگه ز صف جنگ گشته

گفتا بر پسر کار جنون
از من لطف حال قسم زن
کار شاه بسر و حلقه بخش
رنج و زحمت دل بخش

پس گفت به سلام
کس پیشه عالی نو نام
صف آرای جهان گرفته
پرداز جهان نشان گرفته

مشهور جهان که هر دو سالت
در ملک عرب نعت
سر حلقه عالم آتش و آب
آوازه او قاف تا قاف

دانی که پسر نقاره
در هر سر ف زنده سر
باشد پسر تو بلای لیلی
مجنون شده او برای لیلی

از فرقت روی آن دل افروز
شب تا به سحر نزد روز
عمری گذرانده اگرچه
حمی شب شب سحر

خونابه چو لاله است
کار نجگاه ناله است
مشهور جهان بعلّت آن دو
جرمی در خرمن آتش

هست این ظریف دل دولت
کو را نبهی ز یار مهجور
در روز جمعه ز عقد اندر
کو خسته چو آدم خدا

دارو

دارو به کسی که درد داری
گفتا که ز آتش غم جانی
دارم هوس الهی آتش
گردانی چو چه خود راه

از لطف نظر آن گوشه
هر یک ز خنده اش اندر
باری که بمانت تعلق
فرمان ترا شوم غلام

مهر از رو و مهر جوانی
سر دیده او ز چه پا
مرهم برهم چه سعی نما
داروی که بیند شوی کار

یکسر سهم آتش آن
آتش فلکم بسوز تو
از صلح نگرد از اداری
در جنگ بهم ایستادی

تو روز جهان خود یک
بر خود زبان چو یک

پس نامه بر قاصدی داد
صد بار گرفته کشته بر باد

چون نامه گرفت شاه تاز
کز و در شه شاه خوانی
چون شه مضمون نامه بشنید
بر خود ز رشک نامه پیچید

با من تو چون آن سحر
سجده ز کون نخجیر
لا گه که زبون شد
یاد آتش تلخی سنگ کشته

کاری که به بر است یاد
هر زبان نشان گه

کاری که از و نه چاره باشد
مشعر از آتش پاره باشد
در هجر عیش مانده
هم آب بر آتش شرف

گر زانکه درد تو کام او را
زین نقش غم سخی گردد
در کار این غم و درد
آن خوب شاه را درست

وین جمله اگر از او
آنکه جنگ بازی
آن دم که ز چو سپاه شمشیر
طوفان بلا که جهان گیر

لیلی که آن آن اسیرم
غم زدگان آن زیرم
گفتم تو آن کشتی
زر اسباب آن و مایه

تیغم منت آن که آخر کار
افسوس پسر خراب او
بوسید رسول آستان
بسپرد به دست معار

آن جمله امید و هم کون
دل چو قلم بر هم گون
گفت بر پسر ما ایمان
کار بهر کسی خوش دیرن

بر بند آن تیغ کین
تا تیغ نیاید شفق
تا چند چو شیر این ره
کی ناگر آن نفس دو دار

میدان مصاف جنگ صف
غوغا گرانه دو

سیلاب که از خروش کوه … در بحر رسید خموش گردد

لیکن چو صدای نشر خرد … از خانهٔ زنگی نیست گنج

آموزش زنگ کند … پشته ره جز بیابان کند

خور از سپاس ایشان اندر … زان لرزه چو بود بیشتر

مرغی که نواده بیابان بچه … افتاد اسد در شکنجه

ماهی که بود وطن در آتش … نگرفته همی کند کشش

نوشین چو بیابد شیر زر … بخشیدن ناگرفته آهو

لیکن همه کرد چهار باشد … از هر دو جهان زیاد باشد

پیراهن ماه مهر گم کرد … بنهاد چو سپهر گم کرد

صدره ز بری که از تو بهم … شیرین شد تو از آن کام

قاصد چو ز کار باز گشت … چون رنگ پریده رو بر گشت

گفت از میان تحکک بست … بر روی سپهر رنگ بنشست

در دشت چو رزم گرم رفتار … در شهر چه بالا رسم رفتار

در سبزه چو کوه از ره تنگ … میدان بنا کوش تنگ

با او قدم نسیم رفتار … از همرهی صبا در آزار

روباه که کنج مهمانخانه … با شیر نبرد غایبانه

چون بحث چنگ گیرد آن … گاهی بر کوه آمد

گنجشک از عقاب … میرد همه که بجواب بیند

آتش بزرگ از آتشگاه … چو بود بحر در شتر

سهمگه جمال خام گفتن … خواهد چو خموش شد خام گفتن

دنبال صف … بر مرغ هوا …

آن کس که ز عقل … کو به … کرده

مرا ایجاد … خاک …

کو تشنه … مرا که … از … آب

خط چو ز نامه … بسپرد … سر

نو قلم چو جواب نامه بنوشت … از آتش دل …

توسن که از … ادا نامه … بر

در بحر … آتش … آتش

شبگیر … چون رنگ …

با خیل و سپاه … میرانه چو ماه با ستاره

وز آنکه گذشته بار کارش … با موی سپید … سر

آنکه چو شد … مصاف …

چون خسرو خاور علم … جمعیت اختران بهم

در فرقهٔ قول … بنشسته …

از زیر ورای … گردون … زمین

چون غنچه … خون … ز

از ترک … بر … جا

شمشیر دلاوران … چو … بر

از بار … وز شیر …

آن … جلاد …

هر … آواز …

تیغ از … کرده … ور … گذشته

شد چرخ … را … چو

از موج … بر …

کوه … چشم …

تا خانه خرابی … سپید … جامه

پادشاه با … پیل … جمشید …

خورد … لشکر …

گشت از … شد …

از … آفاق …

چشم … تشنه …

هر … همچون …

هر … تیغ …

آواز … نشست …

از سر … علم …

بر … شمشیر …

از کوه … ور …

خون … تا نه …

شد … که …

خون … چون …

از بیم مبارزان در آن جنگ | بر شیر شده زمین بر او تنگ
شاهین خدنگ در پریدن | مرغ اجل از حلق در طپیدن

در خوردن خون خدنگ خونخوار | بگشاده دهان چو خون رفتار
ز افراط کشش کمان کمان شکل | گشته چو حباب کاسه سر

سر بر سر نیزه غرقه در خون | چون بر سر شاخ سیب گلگون
از بیم خدنگ چرخ والا | خود را ز زمین کشیده بالا

اندام یلان ز زخم سوراخ | با شیر زره هزار سوراخ
از ناوک سان نیزه و گرز | هر چشمه درع چشم خونریز

شمشیر ز فرق در گذشته | آب آهن از کمر گذشته
از تیر و تبر الغیاثی | [illegible]

نیزه گره ز حلق باز کرده | از حلق زبان دراز کرده
هر گوشه کمین اژدها شد | طوفان قیامت بلا شد

در دست مبارزان خونریز | می‌بود کمان فتنه‌انگیز
چندان ز دو لشکر اوفتد سر | دایم به شتاب ریز لشکر

آن خنجر آبگون کشیری | از جوشن آن دلیر دلیری
شد لشکر شه کرانه جوی | در خانه زین فتاده از گوی

تیری که گذشت از جگرگاه | در جای نشسته تا کمرگاه
از تیغ مبارزان شکسته | [illegible]

آن روز ز تیغ و تیر با اسب | از جای فتاده مرد و مرکب
شد خلق ز سنگ و گرز لاغر | آزرده سپاه تیغ دلگیر

[illegible] | [illegible]
نوفل چو بدید آن فراست | در کار زد آتش غرامت

[illegible] | [illegible]
گفتا که نه کار راستی است این | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | آن به که بجای رزم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | از جنگ سپاه دست داور

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رفتند [illegible] | [illegible]
هر چند که پیش یاران مجنون | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نوفل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | در وصل لیلیم [illegible]

[illegible] | وان [illegible] تو
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آن [illegible] مجنون | [illegible] مجنون
[illegible] | [illegible]

وان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | وان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | مجنون [illegible]

[illegible] | [illegible]
ناگاه [illegible] | [illegible]

بالای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شخصی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نعش تو از آن غریب لشکر … کان غم و همه در دل سنگ
چمن به نکهت نافه عنبر … چمن بلبل نموده در هر سو
از سوز دل آتش خوش … بی سوخته میان آتش خویش
آنگه که بتو آتش افروز … از کوه بزرگ رفته بهوش
بسیار [illegible] … ور سایه جوش تر از آن
مسکین [illegible] … پر گشته چو مرغ بی پر و بال
چشم ترم آشیانه تو … ویرانه سینه خانه تو
بیچاره شده از فراق مجنون … جان داده در اشتیاق مجنون
پر لاله گلی [illegible] در جهان [illegible] … یک غم [illegible]
این گفته چو دل [illegible] … وفات مجنون [illegible]
آن گل که [illegible] … [illegible]
از سینه چو [illegible] … گل را [illegible]
شد [illegible] … رخ [illegible] زعفرانی
قمری [illegible] … بلبل [illegible]
غارت [illegible] … [illegible]

از خیل و دوان که حلقه بسته … گور چشم علامه نشسته
از گرد [illegible] … بر سنگ شکسته شیشه دل
چمن دیده [illegible] … از سینه فغان [illegible]
مجنون [illegible] … [illegible]
چمن [illegible] … بر پری [illegible]
کان کام [illegible] … باز از [illegible]
این بازگشت و آن [illegible] … [illegible]
فرزند [illegible] … چمن [illegible]
و آن ناله [illegible] … هر لحظه [illegible]
یعنی لیلی [illegible] … [illegible]
آید چو [illegible] … بر خاک چمن [illegible]
[illegible] … [illegible]
از [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
بر [illegible] … [illegible]

از خاک

زانجا که بنفشه نو دمیده … شد رشته عمر او بریده
مرغان همه [illegible] … ور بام گلستان نشسته
گل [illegible] … [illegible]
زد سرو [illegible] … [illegible]
شد از گل و لاله [illegible] … [illegible]
آن گل [illegible] … [illegible]
نادیده [illegible] … [illegible]
سرو [illegible] … [illegible]
بر حسرت [illegible] … [illegible]
وز آتش [illegible] … [illegible]
آن [illegible] که خواب [illegible] … [illegible]
گیسو [illegible] … روی [illegible]
گیسو [illegible] … [illegible]
چمن چشم [illegible] … [illegible]
[illegible] … کفش [illegible]

از [illegible] … [illegible]
بر [illegible] … از باغ جهان [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
آن [illegible] … آن چشم [illegible]
[illegible] … [illegible]
از کان [illegible] … [illegible]
از موج [illegible] … [illegible]
آن [illegible] … آن [illegible]
در [illegible] … [illegible]
همچون گل [illegible] … [illegible]
از [illegible] … [illegible]
[illegible] … جان [illegible]
دیده [illegible] … جان [illegible] مجنون

چندانکه معالجان نشتر / هیچ از پی چاره اش [illegible]
از پیکر شان [illegible] / از جوهر شان [illegible]
[illegible] / [illegible] شد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از بهر چه [illegible]
آه از [illegible] / رنگ [illegible] لاله [illegible]
[illegible] / ماتم [illegible] شد
یاران همه در [illegible] گشته / [illegible] گشته
در ماتم آن [illegible] / از سرو [illegible] گلزار
[illegible] / بنشسته [illegible] بر زانو
از حسرت آن [illegible] / [illegible] داغ [illegible] لاله [illegible]
آیینه [illegible] / روی [illegible]
لاله نه [illegible] داغ / [illegible] داغ
با خواب [illegible] چشم / نرگس [illegible] چشم
این [illegible] / [illegible]

کس راه نبرد در [illegible] / [illegible] علاج
هر چند [illegible] / درد [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
احوال [illegible] / تن [illegible] گاه [illegible]
[illegible] / مجنون [illegible]
از آتش [illegible] / خورشید [illegible]
در سینه [illegible] / [illegible]
ما در [illegible] / [illegible]
گل جامه [illegible] / [illegible]
سوسن [illegible] / در [illegible]
زین غم [illegible] / گل [illegible] جامه در چمن
گل [illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر [illegible]
از غنچه [illegible] / [illegible]
کارش [illegible] / [illegible]

هر لحظه [illegible] جلوه نو / تا یار ز یار [illegible] نو
زین باغ کسی نبرده بهره / زین بار کسی ندیده مهره
هر گل که بروید از زمینش / [illegible]
آن سبزه که [illegible] / باشد [illegible]
خاری که [illegible] / مژگان [illegible] برادر
[illegible] / [illegible]
سالم [illegible] / [illegible]
گر روی زمین [illegible] / [illegible]
آری [illegible] / هر [illegible] گشت
[illegible] / زین [illegible]
[illegible] بخشد / [illegible] بخشد
در راه [illegible] / غافل [illegible] خواب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]

مجنون جگری که داغ از وست / چون لاله [illegible] از وست
پس داغ [illegible] / [illegible]
هر لاله که بر کنار جویست / [illegible] لاله رویست
سروی که [illegible] / بالای [illegible] چالاکست
خال [illegible] / [illegible]
آهی [illegible] / [illegible]
منشور [illegible] / آن سبزه که [illegible]
عیسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کار است [illegible] / [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible] بیرون
یاران همه [illegible] / [illegible] گشته
[illegible] / [illegible]
تا چشم [illegible] جنت / [illegible]

اکنون که برفت فرصت عمر … تا بهر بقای [illegible]

شمع بصرت ز نور ایمان … کز ظلمت ره بروی جان

روزی ز تغیر مزاجش … **وفات یافتن عاشق**

نوشین چو لبان لیلی از جان … خوش گشت روان ز دست مجنون

خادم چو بدید حال عاشق … در راه وفا و مهر صادق

[illegible] … [illegible] عاشق خبر دار

آتش که از آن ضعیف [illegible] … زین گونه برفت زار و با غم

آن خرمن گل ز باد محنت … شد [illegible]

از بس که [illegible] اشک گلگون … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

از [illegible] … داغ [illegible]

[illegible] … [illegible]

آن [illegible] … آن گنج [illegible]

[illegible] … [illegible]

آن کس که چه پیک آگاه … سر رشته [illegible] راه

صادق نفس [illegible] … کو نیز که [illegible]

مطلع شدن لیلی بر مرگ مجنون … افتاد [illegible]

آری دل آنکه باشد آگاه … داند که ز دل [illegible]

دل [illegible] … دل [illegible]

[illegible] … عاشق [illegible]

[illegible] … [illegible]

مجنون [illegible] … در کنج [illegible] نشسته

آرام [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

بر خیز [illegible] … [illegible]

آن [illegible] … [illegible]

آن غنچه [illegible] … در تحت [illegible]

هر سو [illegible] … [illegible]

این [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ای لاله [illegible] … ای چشمه [illegible]

[illegible] … [illegible]

از [illegible] … [illegible]

[illegible] … افلاک [illegible]

آن [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

زا جان [illegible] … [illegible]

مرا تا مرا از جان بر آید بو | همی نالم از این جان بر آید بو

ای نور دو دیده عالم من | چشمی بگشا ملالتم بین

خواهم بر این پای سپید | در محنت و درد این رسیده

از هجر تو زار و زرد بیمار | رخ بر در کو [illegible]

وز عشق تو کشته کار ما | امید [illegible] امید دار ما

از لطف ار کشی تو کام | یکبار ز من بروی یادم

جانی که بود حجاب جانان | [illegible] الخلاص جانان

ره ده بحرم سرای خاصم | از هجر فراق کن خلاصم

بنهاد بپای او سر خویش | جان داد بپای [illegible] خویش

از دام [illegible] | از کوی [illegible] خانه [illegible]

آن تشنه [illegible] | آن ذره [illegible] آفتاب [illegible]

مجنون [illegible] چو جان بر آمد | [illegible] بر آمد

شد شهره [illegible] | از [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible] آن [illegible]

آتش [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | خواهم [illegible]

کاری [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حال [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

خوش [illegible] | [illegible] وصال [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر [illegible] | هر دل [illegible]

دل [illegible] | اندوه [illegible]

[illegible] | [illegible]

۹۸ ۷۴

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فارغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آنکه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

در جیب [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]

در آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر لحظه [illegible] | هر روز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر لحظه [illegible]

هر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آنچه [illegible]

[illegible]

در شاهد سوی بزم خرم ... کامروز گریست شادی از غم

معمار قدم ازین بنا هم ... در خاتمت کتاب اعظم

سی بر سر پنج و هشتصد سال ... کآمد چو هلال ابر کم

زان باده که از غم زمین گرد ... در سینه فرو دواند آتش

تا جام چو در دم آید ... از فیض جهان بر دم آید

زو شعله معنوی در افشاند ... نه بیت ز آسمان در افشاند

مطرب بزبان [illegible] ... کز ذوق سخن [illegible]

مشغول فسانه ام کن ... فارغ ز غم زمانه ام کن

الحمد لواهب العطیات ... کز غیرت او [illegible]

دلگرم ز روز [illegible] ... [illegible] الکاتب

لام [illegible] سال ... [illegible]

این نامه که هست ختم خمسه ... خمسی است ز خمسه نظامی

آشوب [illegible] ... آمین [illegible]

[illegible] این [illegible] نام ... شد [illegible] نام

این نامه که من بکام کردم ... کار همه را تمام کردم

فارغ ز غم جهان [illegible] ... ختمی [illegible]

والنهی کلام خیر الکلام ... بگذر ز [illegible] سوی الله

زان می که چو [illegible] ... پروانه و شمع را [illegible]

[illegible] ... کافروخت [illegible] لاله [illegible]

برگیر مغنی آن ترانه ... کآتش [illegible]

در [illegible] آن [illegible] ... [illegible] عشق [illegible]

بنواز [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... این [illegible]

از [illegible] آخر ... [illegible] آخر

[illegible] سال ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

خواندم [illegible] ... [illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

مجنون اگر این سخن شنیدی ... در وجد شدی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] ... لب [illegible]

[illegible] ... [illegible]

هر چند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چندانکه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

هر چند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

هر [illegible] ... [illegible]

هر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

زین لیلی اگر [illegible] ... معشوقه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

روزی [illegible] ... [illegible]

کاین [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

کالا که [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] انجمن

۸۳۴۳

یارب که گلی از گلستان عشق است بارانی که کاروان عشق است

چون گل همه کس بسینه بالا

تمت الکتاب بعون الملک

حسب الفرموده ... [illegible]

... [illegible] ... عفی الله عنه

... [illegible]

جا و ... [illegible] ... محبوب قلوب ... [illegible]

الراجی ... [illegible] ... آورند او ... بالا

... [illegible]

برادر ... [illegible] ... میرزا محمد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... وفقه الله

عالم ... [illegible]

و عالم ... کریم ... [illegible]

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

۸۳۴۴

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

رباعی

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که جز تیغ [illegible]

[illegible]

بدان ناصح و نالد در دلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برلوح مدعای تقوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز نورش هر یکی آثار روحی است
بجز عین اثر زان هر فتوحی است

[illegible]

شد از آن وضع او امری مبرهن
[illegible]

[illegible]

جهان شد ظاهر از آثار ظهورش
که تا که خاک [illegible] شد نور

[illegible]

ز الفها نفس یک حرف موزون
که نقش [illegible] سکه ها ماند

[illegible]

که تغییر آمدم از قلب کارا
بکار آمد [illegible] نقص عیار را

[illegible]

[illegible] عنبر [illegible]
[illegible]

[illegible]

در آن عرصه که نور جاودانیست (?)
[illegible]

به ذوق نام قرب محض آرام (?)
[illegible]

در آن قالب که کو جانش باشد (?)
[illegible]

معراج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۹۶۴۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوای عشقبازان خوش نوا است
که هر آهنگ او بر جای خویش است

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی ناصر علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو

[illegible]

تمت ما لا کلام [illegible]

[illegible] سنه ۱۱۷۱

[illegible]

قد تم [illegible]

[illegible]

یوسف زلیخای ناظم ...

و کاتب این ...

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا چون سپهرم ... | دلم ... آئینه

گل آرایم ز رخ ... | چو لب ...

[illegible]

در نفی شرک و اثبات توحید

دراهی شد جهان پر آتش بخش — نه آن بر شد از این آتش نه آن خشک
ده ای بخشنده ز این اعراب حکمت — که جان بخشند عالم را و صحت

جهان پر سبز گردان را همی ولد — سپید با صبح راه من داد
که در پنهان و در پیدا بهر سیر — نشیند با هر دو چشم سیر

زهی صنعی که آتش خوش آمیز است — که گر آن تیر گشته در دست
بر او پیدا کار معشوق — چنان بخش در جام شور

که شرک محض در باب توکل — مطلب بیتش آمدیم
براه شکر خباب احمد شده — ز توحیدش دم زند از مبدا

خداوند دلم در کار دل — چو در آن حکیم زبان است
که باشد مهر پیدا نقش عالم — ز ای او بار روی جان

از آن در حقه را بسیم بربست — وزان در رشته صبح دانست
اگر گرد چنین گردد سوز دوش — لا الهی ز بر منصور سوز

ظهور عشق را معنی ظهور آید — نهان شعله از آتش برآید
بر این دلنواز برتاب و لوای — نه بر سر پای را چشم جان

سخن گر دیده روشن دل است — دگر نه با دلان بار است
ز چشم دل سراب در ایست — زهی در سر همی اصل سیف است

مقام عشق داری در عشق تا تو — سر غیرت بیاشد عشق تو
خداوند ز چشم آتش گیرند — و گر آن سر حجاب معلوم گیرند

چنان عشقی که چشم میرباید — ز رحمت آیینه صورت نماید
که نخجیر خوبان را عشق پیکر — ز یزدان حذر از خود گشته سیر

حقیقت را بگیر یار بیجا — شنو یار تو حد ان اکنون میرس
میسر جم را که چنین شکفته — همی گیر از دو دیگر و دو بوف

کلاه ابری که در آن پر شد — چو گلهای خوش بوی حرم را
که چنین نخجیر تو چه دید تو چشم — رسید از آن بحش بخت تو چشم

ز رحمت بود دام گسترده — پر صبح نسیم پر خسرو گشته
اگر من میروم جان من یار — که بیگانگی شوق حمد ام

نه آرام من زهی حیشش گیری — نکو گردی با رخ حقه که تا
و گر دارم مشغوب که درم — که شوق از تو نو من بسوزم

چه بینم در این شهر خوشت — چراغ یا بس از او خوشت
چرا در عاشق صبحی دست بشم — تو من معشوق خویش عاشق باشم

سرم را زودی این جام چو داشتم — که ده چشم نخجیر روشن عزم داشت
دلم با سایل که چنین به نخجیر است — که دو کیف چه میرسد برای

از آن دل سینه ایشان چو آتش بخش — از این چمن نجوم آن جهان بخش
ز محنت چو ایران حرم عاشق — چه حلقه بر عشق آورد رحمت

خبر لا آت و نیکو ده براغ — دلم غم را بادی را داغ
دلا چون کیف ای داغ دار — دماغ جوان آتش نوم روغن

بر آن معلوم مجبور الحق — برین محسوس معقول الحق
که آیین تخت نشسته بزم — کار گرد دیوان بر پرده

که ما خوش بر سر زرم و فرمان — گره در کار زندارم ز فرمان
اگر معنی ز آتش گشت صورت — و گر صورت ز قلم رو نمود

ز صورت شیع را الحق چو جان — معنی جنت در پیش حواس
ازین شرع آنکه بخش عشق دست — نه ارام چشم ز جوان شد صورت

ازین صبر دل آن که روزگارم — پر چشم چو تحسین ندارم
ز صورت ز قسم رو بر گشاده — نخواهم آن و رنگ صورت کار

ازین قافله ما آتش آتش — ز کوشیم بر اوج داغ جان
برین حلقه جهت زنگ و بوی — برین آیینه هست در دو

برین بتان عجب روزان آتش — برین بر چشمه دنیا در آتش
همیشه تر شیب واژه که ساید — زکرت ای ز خطه بر آید

از آن آتش گیرد جان — سپیدم تو لب ز شکر
اگر صد برطرف ارم جانت — و گر صد چشم زم آن زنت

گر آتش نسیم جو بی دل و بلا — کلی چو بر آن لب تا باشم
ترا خود دانم عالم جو ارز — که جان شمع بر آن چشم بر او

تو با این لطف و خیر با این ستا — تو با این خوب و من با این لقا
محالت بیشه را خیر آتش دم — ز شهر عزت ناکام نام

جیاد و دم بروز تحقیق — نکهان جان اسیر از طرق عیش
تو هم ای زلف ای چه بر آ — چه بانگ ازین شمع در گوش

پاپا تا گر دل که ز درد آرا — سر اسم تحفه اردیا
با چه بنشد ندارم نیاز در — ترا گر حمد ایزد طلوع شیر آرد

سر آمد منصب اسم جان — مطلب بیتش و شیر راه
شکر خباب احمد حمد و شاه — که خدا کم را بغیر حباب هر در

[illegible]

نه نور نعیم ام ظلمت در [illegible]

[illegible]

[illegible]

نکفتی در شب و روز همکنان کس — زبان در عالم جان بی زبان است
وظیفه‌دار درگاهش قرآن(؟) است — نشان از صحبت او کاینه چهره

قدم در بحر وحدت نانشسته — حدوث عصر و زر حق شکسته
زبر خاک پای او آسمان سر — مقطع در آسمان در کمال چنبر

بحکمت در ستوران نام حضرت — امور چرخ و دنیا شد مسخر
علادر عرش کو چون جمله اسلام — ذکر دنیا و وحدت در کلام

هنر زو آن که حرف شد پدید — نجوم شیخ جهان سبع
هنر او جان‌ها ز عرش اوست — عقل گوی به مادر و ستور

ره آسمان و کرسی نور فرشته — نه روز و شب نه سال و ماه
نه نام پای او جاش که نیست — همین رتبت که مکنت خواهد

بر ایت خوش غم قدیم — شعر علم حور و در سیر دوام
نقش محبت او کاین عرش صفا — معنی بار که کعبه ما

چراغی که به چشم جهان سپهر — ز نور آسمان و نیایش بی‌ثمر
چراغ چشم عجم نور رخ — کشیده برزند خبر آن راه

که تاریک اجان از آواز — که با چشم این چراغ جان‌ها را
ز محبت سر برار حکمت و صحیح — ز بس کش صحبت آن تاب نخ

زه و بس تقدم بالاکاه نجی — ملک پروانه عشق گشت پیدا
پرواز او تا پروانه شمع فرش‌ها — چراغ آسمان نور ریز

خرد جبرئیل نور ارکان — کرد پروانه چرخ و اسمان فرش
خلوت جز آن کلاه آمد — کمست آن سپه نور محمد

رسول از سمی پیام سلطان — محمد قبله جیب قرب سلطان
مناسب مصرع او تاب مطلع — که داند از وی انس مصرع

بر آن مکتوب و لایتح لا آر — تکلم بند لا صاحب الطاف
مصحف و آن اشرف خجل اوج لفظ — سرا عظمت آن بیرو و الطاف

سبق را خوانده در هر علم — قلم مرسه در خط عالم
به آن کشت که خالی باشد آه — انوار حکمت کشت کوه ازل

از آن سپهر چراغ حسین بسید — که باشد خارج از نقطه جور شد
که از نعم پیران به پای او — اگر داد از نظر پس به او است

هیاکل همت جن جهان کوه — که عالم را که خلقت سر از
ازل در زیر کرسی نسبت جهان شد — امر آن دکر که آن بیابید

اگر مقصود تو زجوان جهان از دست — چو چشم تو به شکم مانند
دریغ عمر به مردار کس — ولیک روشنم شب القمر

زهی آیینه دار نور نعمت — جلای اول و پروردار آن
همت ز نور حق جهان حق — همت در تابان نهایت

دم عطمت نقطه بوجهش کرام — چراغ بوالهب را کشته حرص
زدوری قبر تو اسلام زنگ — دل خالی ز کرنو اسرار زنگ

دمی از رنج عیسی کار بهار آن — کال زاغ عجب آن قرآن
ز عشقت و لعل آن اشرف سینه — برات جهان سینه آن حرم

چنان آموختی از شرع غیرت — که جا مصیبت و نه شد و صحت
قصیده را بخون زدن مستی — به بلبل برگ گل رنگ گلشن سیکستی

کلیم آن پشته رنج ریاضت — طلا نهایت ز پدر اشاره
تعبد دی را درخشید هدی — ملطف جور دوره لکور حق

در نعمت که تقوی کشتی — با حضرت آن جهان اکبر دوری
که آهو از کنار شیر آن — کرشت آن پر اسرار

کلی هنار از جوهر کوی — کف خاک سپر آن نور لطیف
جهان شد بهار ایجاد او چو — تو را کاهش غم به تو گره

دم شیث بر شادی که مسیح — چه صبح است آن بهار آن
اگر آن خسته میسد افزاید — کلی رحمت پخش شمایل

ز حسن تو شب برکت حرم — زدود بهر به ز رنج آرام
که از جهان که نفس حلقه و آن — دوم خنجر کو سوی آن سینه

بلا زد روضه است اسلام آن یار — دل هم کلیم سان آسمان را
جبینم خسته نوبخت آن در — نشسته چمن غنچه زر کس

ز منکر آن دیده دریغ شسم — که فرو اشتباه در مجهول تمام
سیاهی دیده و زین دان حیرت — ز شرف نهی خیر السبیل

مرا خاطر و صحبت سر اوست خار — ز دماغ آشفته ام در لوح اشک خاک
دلم شیدای ایل چنان کشت — که مجنون داغ حسرت در دشت

چو خورشید بکف تابان — بعر عشق و دنیا چه آسمان
که در میدان عشق تو ام — کمست خاک چه دشت حسن

سرا کوی نقش جهان حسرت — با هجر ما و جهان چشم حیرت
ز جای حیرت جان بسوی — که با سپهر سر اسرار

مرا همتی نو نوی و خوشی — که چون رشته ابریشم از تو خوشی

چپ است پیچیده بر دوش کلاه — که همت رم ز ما بجای چرخ کلاه

در تعریف نفس رحمانی حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه

کز قلزم دُر بر دوش چرخ پرورد — سخن را با مسیح معراج اقبال

شب در زمستان کشید صبح — مسیحا تجلی چون دم صبح

شب سیلی فرو شد از برج ایوان — برافشاند فرو دوش خور را

صف موران از آن تعبیه ها — تر از خاک در آن چشم بیاید

گلاب فشان در این برج خواب — دم پیدا از آن بر سینه غنچه

سپیده چون چتر زنش زر دولاب — ز انجم تمامی شمس در آب

زمین شد از آبرو در جوش شاداب — رحمتش فیض همه در بار

نظر بار زلف آن سر چهره — جهان را چشم روزن از آب پیروز

فلک آیین آفتاب البسته — سر نور سبع نبشته

عطا گوهر لعبت کشاله — در عالم ز ابرات عشق کرده

سینه زد چرخ پیرانه سر گشت — در بالا نغمه آن خاکریز

شد ابری کز آن چرخ زد روز — چو کلک دری بر رخ نگشن فروز

جواهر صحن بهرام سر کش — رحم بیع راه خیمه شتر

زوزن افشان حسن سعد اکبر — که از شب حیب ولات خادی

بمجمع ستیغ کوه از شکسته — چو روز جمعه دریا بیع بهشت

ثوابت زد شمس کلاه افراب — لب طلا را گوهر آب بشتاب

نهم چرخ آن محیط قدم — ز خوش فیض پرست سلام

دران شب کور ما جنان لت — محمد که چشم قران لب

نشسته در جهان عالم ختم — چو در حلوس سر از غنچه بسم

سر ز بامش در گردش گهر — ز موج ره عشق ناکرده

چو مار پیچیده در عطر خوشه — بهم حلقه در ره سپیده

که ماله محرم در کاه جاه — جناب قدس شد پیراهن جاه

امین کرده سر گوی وحدت — ز موج آب و پرده رحمت

زبانش سر بری آن که سروی — بر آن او نغمه قدس شرودی

زفره شد قدسیان نقش سرابی — بهشت عرش طاوس اقبال

رسولان را شد ز راز مهم — بلارغاث شد و شوق محرم

ملایک را استقبال سرور — برزکرده پیشانی اکبر

رسیده از عرش سمه عرش اسرار — بران تکش فرو دست کرانش

ازان در کاخ ایمان دیگر آمد — برآمد چتر سه جهت در آمد

سپهر بدر در مسجد خاک — بهر سر افشان نیمکت مشک

ز شوق آن بهشت عماره زیر — ز خورشید آینه رنگ خنده

سلاسل کوه کشید آن جلال — دل انگیز سپه جلوه شاد

شب آن از اندیشه اسرار — مبارک پیکر این اوج خورشید

برای وصلش تو مجوا ره را — که خواب از کمر سر گرد آرمید

چو کلکش از نهان لب بر خسر — چو شاخ گلبن سر باز ورشد

ز شمس شد در دل شوق تر — چنین چتر خورد از گوشه

شتوه خم تجلی ست که نور — ز حاجت آن شب معراج بار روز

برآمد حضرت خلوت ره — برای خم فلک فیروزه

پری انوار ز شوق ورق سینه — رخش از دو شب که در خورند

صراحی نکهت ملک شکسته — بانشین برج از دم نشسته

سرشک خود ستی و قائم — از آن حور گیسو شد دم

کواکب گوهر از افلاک گرانست — ورشش آنکه شد عرصه حوت

که آن حیرتش خاک ره — ودرین بهر محمود بر بهر

بردند شهسوار عالم خاک — نمودند چون افلاک

رگ اش خرو سینه دل اخلاص — جواهر گوهر شد آمد بر جناحش

بر آن پیش صدق گریبان صبح — نهاد وعده گیر ز خیر

بسمت آفاق با جلوه دل — ادب سر کرده آن شرف بود او

بر آن لطف که باش آرا که — ودران منبر بر چشم آنکه

ودرآنجا داغ عالم افروز — که صد عالم تعلق وز راز آن

روان کردی آن تاج کوه — بسوی آسمان حسن خیر

زمین آسمان ره — که از زین سپهر این بود

برقص آمد شاد برج دار — که فانوس چراغ آخر

ز رامش دوغ بجهد چو خسر — چو مهتاب که چرخ ره بر

ز پیر بالا شد آسمان — بجنبش چتر صر صر

سپهر از شوکت آن جهان گردون — چنان شد که از آن خامه

بهر جا تجلی به خلق شد — چو شد عرش شد نیک لب

ازان چشم فلک رشک زوال — کز آن آینه اراده شد

سقیناه با سپهر از حاضر عام
تماشا ز شش شهر مه کرده کام

قبولش درست بعد و راستی زد
خبر بر کار صد آفرین نو

بهر دو سپهر بهر اسرار ولی
بهر در گلستان و ز دلی

همان در نیزه اول لعب شاهی
که سنگش علم وارث عادل

نسق در ربع اقلاک نو کرد
تجلی گشت و ظلمت دور کرد

بر او که به کسر بوجه طالب
بر سر این بیک محمد نایب

کشید از جمال خلق با من
چو بس گشته محمد نشر سول

که شد از آن نیسان فیض کعب
نهم را شده هم با شعب کعب

چنان گرفت زین شعله ای
که سیلاب [illegible] اسکندر صاف

چو رنگ به که چه چمن کبر که او
ز صفا فروغ خورشید قشر کرد

مجرد چشم جای که جای تست
خلاهار چه جس گو علا نیست

از آن خیر هر جزء ان تمکنت
پر پیرا و زدی باش رنگ روا

ز بحر آتش چنان شود اشتر بار
که صور از صد اسم قبل الفار

بشاخ پر بسیه هم نکر جهت
که بر شاخ دل اورنگ مهر

بر فرق با نها از بحر عرش
زرین پر که سیا تو عرش زادر

سپیدار چمن نه الا تو اول انجی
فروغ آمد ز خورشید و ز بالا

[illegible] هزار حرف [illegible] در
ز اقلیم جهت [illegible]

زهر سوی شنیده انجم عالم
نوای ولیک خیر معظم

نوای از زبان بهجت [illegible]
نسیم [illegible]

بحوال اشتحال [illegible] دل
گلشن [illegible] باشد [illegible] دل

خوش [illegible] که معنوس [illegible]
کند در بزم [illegible]

سر [illegible]
ز پیاد او [illegible] ضمیر

امیر عالم [illegible]
بدان [illegible] منقبت [illegible]

مبرس از [illegible] هر دل
گرش [illegible] چشم نور [illegible]

گر اگو نراین عیش اسرار و اکرام
همین [illegible] را مقصد کام

که صد جزو را [illegible] افزون
[illegible] مجرد دل

سپکم [illegible]
که [illegible] نظر گشت

هر شش [illegible] عزم [illegible]
هوای خانه [illegible] آیه البوج

هم [illegible]
که آن [illegible]

تعجب در دوع [illegible]
چه شد [illegible]

خرد [illegible] اکنون گفته
چو [illegible] بهم [illegible]

خدای [illegible] گیر [illegible]
ملک [illegible] مقصد [illegible]

که [illegible] نظم [illegible]
بر [illegible]

سخن [illegible] معنی [illegible] است
[illegible]

[illegible] نظم [illegible] برد
یا نظر [illegible]

که [illegible] ولی [illegible]
نوا [illegible] نظر [illegible]

عبارت [illegible] است
که گوش [illegible]

[illegible]
[illegible]

عجب [illegible] دم
دم [illegible] است

در منقبت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]

ورق [illegible] اعظم [illegible] است
[illegible] محمد [illegible]

[illegible] ازل [illegible] است
که [illegible] خدا را

نوا [illegible] دم [illegible]
[illegible] صد [illegible]

حروفش [illegible] اول [illegible]
وجود آدم [illegible]

[illegible] خیر [illegible]
که داده [illegible] را

بر او [illegible] است
[illegible] است

قدرت [illegible] کار [illegible]
دو [illegible] عالم [illegible]

[illegible] لب [illegible]
که جام [illegible] دل

[illegible] است
که [illegible] است

گر [illegible] است
گر او [illegible] است

که [illegible] کار
گردش [illegible]

شب [illegible]
گذشت [illegible]

بر آن [illegible]
نباشد [illegible]

که غیر از [illegible]
که [illegible]

اگر [illegible] لطف [illegible]
که در هر کار [illegible]

[illegible] آئینه [illegible]
گردد [illegible] صورت [illegible]

برادر [illegible]
گر او دست [illegible]

تخصیص [illegible] حبل [illegible]
[illegible] لازم [illegible]

بر [illegible]
[illegible] جان [illegible]

چرا داری [illegible]
[illegible] خاک

که شهر از لب رکعت شمع دارم / ترا کرده شب بگیر از چون دارم
توانم ز دست عصیان کس نیارد / که نور از چه آل عبا
ولای اهل بیت آل کشتی / که گشتی بان او باشد محمد
درین دور کشتی زحق درکشتی / که داری راه بر دریای آتش
سگ کوی حشر صحرای رحمت / گرفت در خاک آن کوی حمید
چه بودا از آتش خانه... / سگ شیر خدا تو تو...
عبادت راکش جلا گر کرست / شود لا با الف چون لام تو
[illegible]
اگر این بیخ تیغ آرای / ببین حیدر چو... داری
[illegible]
که مطلب بحکم مهربان / ترا خواندم حجت دیگر بود
[illegible]
کرم را بجانم... / ز حرف تست درکام شکر
[illegible]

[illegible]

بسمت کعبه یار از چار جانب | بود در شرح و بسط هیچم عجایب
جناب قبله‌گاه روشن [illegible] | حریمت را حرم در [illegible]

پیاپی تیر دوشش تراز و [illegible] | بر کرسی خوش شم خرابی سر [illegible]
که هر بوم را که نوری [illegible] | ز وصف [illegible] گوهر [illegible]

و ناهنجم شور مجنون و افواه [illegible] | مرثیه بر شاه [illegible] محمد
و بستانه بر [illegible] | ستایم روز [illegible] دیگر دلافروز

تو ای بر سخن [illegible] | کرپت چاک [illegible] زده دل را
لب [illegible] | خارم [illegible]

ز شیرین کاریم فرهاد مجنون | ز لیلی [illegible] مجنون
زبان [illegible] از خامه [illegible] | پر پروانه ام از [illegible]

دلم جست بهای [illegible] | لبم لیلی به مجنون [illegible]
قدم یعقوب [illegible] | که [illegible]

دهد بوی [illegible] | مسیحم که [illegible]
که این [illegible] | که آن [illegible]

یکی مسکین [illegible] | که ای [illegible]
یکی [illegible] آتش [illegible] | که وقت [illegible]

مرا از [illegible] | چنان [illegible]
بر آن [illegible] | قبولم [illegible]

که عشقم [illegible] | پریشان [illegible]
جوابم [illegible] | ترا [illegible]

که گر [illegible] | تو وصف عشق عالم [illegible]
چو این حرف از زبان [illegible] | شدم [illegible]

که معشوق [illegible] | بهار [illegible]
نظام [illegible] | قبول اجزای عالم [illegible]

هوا [illegible] | چه [illegible]
سلوک [illegible] | برین [illegible]

ز [illegible] | ز آتش [illegible]
برار الملک [illegible] | چنان [illegible]

زمان [illegible] | که [illegible]
پس آنگه [illegible] | که [illegible]

فلک پروردی دل و دلبر را | که رم دل تو مرغان هوا را
نیفشرد از [illegible] | برین [illegible]

کریم [illegible] | و [illegible]
چو آتش [illegible] | از آتش [illegible]

بهر کس [illegible] | تقرر [illegible]
ز [illegible] | خداوند [illegible]

نشو [illegible] | چه لازم [illegible]
حریف [illegible] | چه [illegible]

گر [illegible] | تو [illegible]
تعشق [illegible] | شو [illegible]

شو [illegible] | و امر [illegible]
وهی [illegible] | کمر [illegible]

که از [illegible] | که از شوق [illegible]
با بیان [illegible] | بحر [illegible]

ز عشق [illegible] | ازین [illegible]
ازین [illegible] | که از [illegible]

و گر زین [illegible] | بک [illegible]
مگر [illegible] | که [illegible]

بهر کار [illegible] عشق [illegible] | صفا [illegible]
مدار [illegible] | که [illegible]

برادر [illegible] | نوشته [illegible]
خبر [illegible] | وصیحوار [illegible]

نه [illegible] | نه [illegible]
بحر [illegible] | رفیقان [illegible]

شو [illegible] | باین [illegible]
خبر [illegible] | الکه [illegible]

دهی [illegible] | دهی چون [illegible]
نکو [illegible] | که [illegible]

[illegible marginal notes]

ز انوار ازل آتش فشانند دمت از خرمن خشنود [illegible]
ترا روزی که راه شوق افزود بهایم را جسد و دار فرمود

پدید آرنده خرگاه و ایوان ز چشم فتنه اگر [illegible]
تویی امروز در هر [illegible] آید چو پیکی ما نخوت آخر [illegible]

خور پیکی بنجوم آخر بجو با لیب [illegible] خرگاه [illegible]
ز راه عزم شد [illegible] چراغ [illegible] تا دلان [illegible]

ملک [illegible] گشتی نوش در گاه [illegible] آتش
خیال و وهم در سیر [illegible] رفت که روحش [illegible]

بدان آنکه [illegible] که باشد [illegible] عیش
که [illegible] نقش [illegible] چو [illegible]

از [illegible] تعلیم [illegible] شد و گر باشد [illegible] شد
اگر [illegible] آمد [illegible] [illegible]

گل از [illegible] کار [illegible] و باغ [illegible] گشت
از آن [illegible] که از اول شد [illegible] [illegible]

گل [illegible] که [illegible] ز خار [illegible] آن گلزار [illegible]
از آن [illegible] شد [illegible] از آن [illegible] صد [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] که [illegible]

ز باغ [illegible] اگر [illegible] آمد که [illegible] نشانی
[illegible] [illegible] نشانیم

که از [illegible] عشق [illegible] آ در تعریف و توصیف
سخن [illegible] [illegible]

سخن [illegible] دارد [illegible] [illegible] بنیاد [illegible]
ز قرآن [illegible] ز [illegible]

که گر [illegible] آل که خورشید [illegible]
چو [illegible] ببرد [illegible] ببرد

بحکمت [illegible] طلسم [illegible] ببرد
نقش در [illegible] نظم [illegible] روش [illegible]

حکیمش [illegible] حکمت آرا [illegible] ارزا
[illegible] فروزه [illegible] حروفش [illegible]

برین [illegible] آورد بود [illegible] عالم [illegible]
[illegible] الحیب جهان را [illegible]

خبر [illegible] باشد سر پروا [illegible] باد
[illegible] زلو [illegible] بزرگان [illegible]

جهان [illegible] ازو [illegible] ز [illegible] نظر [illegible]
[illegible] [illegible]

برانگیزد که در ملک [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] چو در [illegible]

[illegible] ز نظم [illegible] او دوام
[illegible] [illegible]

خود [illegible] ازل [illegible] چو [illegible] از خواب
برد [illegible] دلم [illegible]

تا [illegible] کلامی سخن [illegible] نظامی
چرا [illegible] سخن [illegible] [illegible]

درین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

کلام [illegible] [illegible]
سخن [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سخن [illegible] [illegible] بر [illegible]
گر [illegible] دم از [illegible]

[illegible] نظم [illegible] که [illegible]
[illegible] نه ارزم [illegible]

[illegible] [illegible]
چو [illegible] عرق [illegible]

[illegible] برایشان [illegible] [illegible] که [illegible]
چو [illegible] جهان [illegible] [illegible]

چه باک از آتش خشم حسودم — چراغم را اگر از نور رسد روغن
مرا با عیب جویان چه کمی زینت — نفس چون عنبرم کاین تیره رخ نیست

نیم نادیده آتش چنین فاخر — که خواهد آتشی سحری حسی جواهر
ز نظمم کم کسی گر در سینه کاست — مرصع خوان از این گنج کرد آن

سواران سخن را گه ستیزی — در صحیفه فرصت آنکه ستایش
مرا ایام شب ها چون قلم است — که ایام دستکاری بیجا

کسی گر گوید از آتش جمیلی — که هست آتش حجام از [illegible]
چراگاه شکار غزلی باغ [illegible] — تر و چست آن [illegible] چند

بران جوم که حرفی بی مجالست — ضمیرت آنکه فیض از اوست
ز بالا [illegible] تا بر — نهاد او لطف جام [illegible]

نه فرزانه است آن کالا محمود — وزان آتش دوزخ [illegible] آمد
نه ما [illegible] آتش [illegible] — بنزد [illegible] راه

دلیل کی توان روشن تر از نور — کز آتش سر مجمر [illegible] شود
چه فیض آرا که در کار [illegible] است — هدایت [illegible] کامل است

شب پروانه چون شمع است آن — ز کف جهان آتش [illegible]
به مجنون [illegible] تکلم — گدا [illegible] آن کم

کجا رفت آن سخن را عشق بخشید — چه شد آن شوخ سر جولان پروانه
که چون شوخ عیب ماه اسما — بهر او [illegible] روان

چو آتش داد کان نار جهد کام — نمک پروانه آتش [illegible] خام
شود هر کس [illegible] قسمت فیض [illegible] — ترا شب [illegible] مرا او

کرم با تو پرست فلک هر شبه — ترا در عالم [illegible] بیم
درین کم فرصت آثار معظم — منم آن ذره و پروانه علم

ولا گر دوزخی سر معرفت — امید [illegible] رفت
سیاستی تو [illegible] — سجم [illegible] گوش [illegible]

که دولت را بهر کس پیش داد او — نوای او [illegible] راه او

در تعریف و توصیف دار السلطنه هرات

پری زادی لطف فیض [illegible] موج — زرو [illegible] سال [illegible]
فریب هر سمه [illegible] پیش او — دل [illegible] نشسته

تصرف [illegible] گوش خم [illegible] جوش — کنند الکه دلال [illegible]
شود هر شب [illegible] سخن [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

ز عشق آتش خشم [illegible] — از مهر [illegible] سیاه [illegible]
عروسی [illegible] طراز [illegible] — بر امالش [illegible] محبوب

بسکه رو چشم ارو کوه [illegible] — نشستن [illegible] آب [illegible]
جهانش [illegible] چاک [illegible] — خوانش [illegible] خوبی [illegible]

فنا [illegible] سر [illegible] — لقا [illegible] صحبت
از آن [illegible] میوه [illegible] غنچه [illegible] — که [illegible] برات

زهی حرم زمینش [illegible] که در دو [illegible] — بنای فیض [illegible] اسمان [illegible]
چو [illegible] علم [illegible] مصحف — وز آن [illegible] خواب [illegible]

نکو [illegible] چشم [illegible] نظر باز — ز وصفش [illegible] باغ [illegible]
خضر [illegible] صحرا [illegible] — زمین [illegible] دست [illegible]

خصالش حلقه [illegible] — برو [illegible] مرکز [illegible]
کنه [illegible] شکسته — ز شرم خاک [illegible]

محیط از [illegible] — نکو [illegible] راه [illegible]
کند [illegible] — شود [illegible] مشعل

علا [illegible] طاق [illegible] — فلک [illegible] سپهر [illegible]
بنوران [illegible] — گر [illegible] تعمیر

نسیم [illegible] آذر — چو آب [illegible] جاری
گلشن [illegible] تنها — خمر [illegible] تنها

شکر [illegible] فلک [illegible] — درین [illegible] خلد [illegible]
چو آب [illegible] عالم — تنجوم [illegible] دهست

زعالم [illegible] علم — نظر [illegible] مرهم
شد [illegible] آن — گر [illegible] بیخ [illegible]

لطافت [illegible] — ز [illegible] آن [illegible]
[illegible] حصن — شعار [illegible]

سرشت [illegible] سینه — کمر [illegible] غم [illegible]
چو آب [illegible] — چو خاک [illegible] برشته

چو [illegible] گلی [illegible] — که [illegible] آب [illegible]
اگر [illegible] آب [illegible] — گلشن [illegible] بستان [illegible]

یکی [illegible] نظر [illegible] — ظفر [illegible] مردان [illegible]
قدر [illegible] اسلام [illegible] — کهن [illegible] حقیقت

شه معمور عشق الهی — الهی نامه اش منشور شاهی
چو خط وصف او در کار گوهر — عرق ریزان بهمن فردوس پیکر
یکی طاوس دامن مشک آگین — نفحه چین از هوای زمین رنگین
تپانچه خوش بنام آهن مینو — ز خوشی مرغ خیال است در تکاپو
جمیع نقش زیبا را طراوت — خیال پر و تکوین و لطافت
که وراث افکار تشبیه مثالی — لب خوش شیرین صید بیک تماثل
زهی سیه بیرون آگاه و دعوی — هوای شسته کار گاه والا
نوای بلبلش زین تکلف — خیال شد مجمع آرای تصرف
که خاموش فنون برگ صبا را خوانند — نفس چون نافه در سوراخ
ادای شیرین شکر بار و شکر — که بلکه را اوی شیرین گویان
ببین العاش را آب فسرده از — سلیمان را در تحقیق شیرین
به تخیر از صفا نکته شیرین — که صد بلبل سیاه را در تعمیر
به نغز نقش کسی را نیست قدرت — ملک تعجب سهی دل ازل جوش
چو آن زیرکی زیرکی در آرامش است — گران خلد برین یکی سرکار
دو عالم را نسیم شرر پرور — بهار شیرین غنچه در سپهر است
نکو خلد برین از حلقه بستر — که شوخان خوش چو در خور
گلی پیری شیرین خورده حرف بخشش — خیال از خاک ملکی بر عرض بخشش
که چمن را تغیر که بزرچرخ غلطد — خیالی رنگ بنگر آن را غلطد
چو دهد حسن شیرین و فرهنگ — در آغوش زمین مشوق افلاک
زچرخ جز طاق شیر عهد — فلک رحمت را برون لیست خلق
در دهد آتش از عشق او — شبیه گوی چشم لیست و آن
ز بالا رشک که مواج تمام — حکیم رتبه افلاک پیدا است
بسی بهار شیر سهی بالا و موزون — خیالی با نهال شکوه شهی گردون
تماشا کنید زعین جوهر — نهال آینه از دریا چه در بر
اگر در باغچه شکوهم کرد و کش — گر آب فیض دریا در جوش
طلب آن عالم جان حسن سحر — نبود در کلبه اش شیر گوهر
همی بیند صف آن فردوس جام — که شادش دیده در حشر آیینه
شد از خرم رحمت فیض شرح کمر — چنین بشتر را که تعمیر
وز آن معجز که گوهری کند باز — که بنشد آن کلشن خلوت تو
حباب چشمه شراب کوثر او — در آن گلزار در خواهم چه فراز تو

که داده بهر کمالش هر صفاتش — کجا همت کجا دریای همت
در وصف شاه عالم پناه
شاه عباس جهان آرا گوید
پیام خط صفتش همت پیش آرای — ولی معروف را شعله آتشی
بعلم کلک فش غنچه مالی — گرفت ملک دلی بنشسته چهار
ز آه برق دم تیغ برآور — که سازد ابشم بهار انجم
قلم را خود نهاد آتش زر — شبه طی کنی تدبیر کو
بجوش آگر جسم رویای — فرو شو در صحرا جز تیر
مگر ایشان را ز آرزو — بجام و شیشه او در بزرگ
بزن نقش که بزن را نور — چنانی ک کوه عالم برو
جواهر جوشنه گوهر حسن شرار را — مرصع گوشه تخت دامن را
پسر آنکه شکوه بر عرش — بزن بر فلک بهر ترازو
گرامی شد جهان خلق قبا — همای آشیان جم رود آن
طراوت بخشن دار الفیض ایران — پری زلو خلاف را سلطان
ز نیروی فیض حقه آتش — گل صد برگ دین از چون پر
سپهر سعادت صفحش — سیاهی شده خورشید وانش
دل ایران خطش انجمن جمع — که دریا و بسر سیره خط جمع
فهمید شده عرش بالای او — به عشرت رنگ جام نیز او
بهر و زینش روی چون فرو دنیا — چو ثابت کاینه حسن مصحف
طلوع خورشید در حمل است — فلک را دست بچه آتشین
شکوه آوازی جمله تاب — که دل آب تیغ زیبرا بر
شکوه عشق بسته چون مجل — جهان ز رعب کشور لرزه بر آتش
که چون موج که بازار جام ریز — ز خاتم جهان انام ریزد
ز جهد لشکر منظم شیره دل — ز تیغ منشر حباب و آل
نهیب می کند در باغ شاهی — صدای آب آواز ماهی
چو پرستشید کیت جمشید — چو بر عالم تا بجیب خورشید
بود اخلاص فرخنده شاهی — که عشرت داشت هر سو رعیتی
قرینی مثنوی را نسج تیر — چو گوهر خانه زلو بحر جوش
برات کار فرمای را گه دار — خراب از زیر پا راه سپهر دار
برو برا همای بخت دولت — پر و بال کرم پرواز است
چه پیش طی حسن گشای خامه — که باشد فاضل هر دیر را شفیق

چو در بزم شه آمد آن هم نجوم / اگر باشد از فرزانگی گوهرم / بحکمت شه عالم سالوس حالت است / که چون خیر مطلق مقدس مقالت است
هنرور یکی شیب ارسطو انیش / ظفر جستن از بزدی اندیشه بر / اگر برنشین حرف جستن نوشت / اگر مهوش تر ز چشم ...
در آن میان کی شیر زد آه / سر از گرفت از گر کیپ بر نیام / بجوان بزی در آن صحرا که گوشه / چه خون از رگ ریاض خاک ...
ظرف گر ز شمع و رکاب زد از آن / گریبانش بر زد و رکاب / ف نور بر فلک خورد از آنجا که ... / زر و زر از زمانه ...
چو دریای لعله جوشش کلام / بجوی بر فلق در دل حسرت انجم / وصد و مه شه جوش لب کمال / مرکوش از مرهم گشت صاحب
به اخلاص نیرو اندیشه / فرود آن گهر از آتش برجسته / قدر باده که در تسلیم جاست / که شه طلب خدا او طلب ...
مسلم سد بیا ... اکبر / برو جهان چو بر شه باده / ... مسم گویم هر چه باشد / ... ازو بیش آبرو ...
بجوش خلق خوشتر آید / از آن پر چشمه حکمت ... / علم تر پسند روی ... / ... تر ...
به بزم از آن دولت ... / چنان خرم که محمود ... / دمی از جلوه جهان ... / لبش را جام جمشید ...
بروزی چلچراغ صبح ... / لبانی چند شیرین ... / بعالی ... / ... هر ... ...
ز نعمت عالم قیصر و کرامت / بعرض دولت و ... / زر نکشد پر ... / ز دولتش ... ...
اکابر مجمع عالم ... / طرب را ... / بزرگان چیز ... / ز نخوت ... ...
محبت گشت ... / چو موج ... / روشن ... / ... ...
منجم ... / منجم ... / حکیم ... / ... ...
منجم ... / ز هر ... / ز جوش ... / ... ...

[illegible]

نریمان ... آب ... / فرو شسته ... / ... مجلس ... / ... ...
یکی از ... / یکی از ... / یکی ... / یکی از ... عالم
یکی در راه ... / یکی ... / ... / ... ...
چو ... / دمی ... / ... / ... ...
خرد ... / ... / چو شمع ... / چراغ این ... ...
که در میدان ... / ... / که دایم ... / ... ...
بهروزی ... / ... / که نام ... / ... عالم
پروران ... / از آن ... / که ... / جهان ... ...
چو ... / ... / که ... / ... ...
... / چه ... / ... / ... ...
فصاحت ... / ... / ... / که ... ...
... / ... / ... / ... ...
... / ... / ... / ... ...
... / ... / ... / ... ...
... / ... / ... / ... ...

[illegible]

[illegible]

یوسف علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان بنگر که از دریا فرو دید — که دیو تیغ آب شد معمور کو بر
ز رشک شوق او هر فرش جوهر — که معمور این رم جوهر
کل نو روز عشق از بستان جوید — مه عید از هلال غبغبش دید
هنوز از نغز آب شوق بد — که صبعه زم شبنم جوهر کل
که محروم خوابش از گردون فرو دید — چو پستیش ز بوی شکر آمد
چو صبح اول از عشق پر — برین تارکه دمی شبنم [illegible]
که بر خفته ز طعنه گوید — کمر بندی ز عهد و قسم تصرف
بجفت این بر دوش چون هر شد — بر دوی آید و یعقوب کمر شد
پسر ایکه عشق او پیرو باز — نپاسم از کوه و سر باز
بر آنکه یوسف از عشق [illegible] — که چون گوهر است سر [illegible]
به غصه عشق او همه [illegible] — که چو هر دار کوه ز شوق آمد
چو صورت مجوس دید [illegible] — که این رنگ از [illegible]
چه موج این گرداب کو گم است — چه کو [illegible] خاتم [illegible]
از آن کعبه ام چو هم [illegible] — و گر زرینه هم [illegible]
پر لا را پستی رو بر پر کو — برین را پستان کس سر کرد
که تا کله [illegible] — ز روح خط برد [illegible]
از این عصه جان [illegible] — در این تنگ جای خاک [illegible]
ولی چون [illegible] — که [illegible]
بحکم عقل باشد چاره — فرح در دست [illegible]
کشم خنجر ز خلاف [illegible] — که حرم [illegible]
چو نقش از نقش [illegible] — بر آورد هاای [illegible]
چو از نو بهار [illegible] — روان شد [illegible]
پر دام [illegible] — که تقدیر [illegible]
و لیکن چه [illegible] — که خورشید [illegible]
نه پیرانی [illegible] — ز ملکش [illegible]
رخش [illegible] — لبش [illegible]
بکام [illegible] — فتادی [illegible]
سپاهی [illegible] — الف [illegible]
دلی [illegible] — سر [illegible]
چو [illegible] — بلاش [illegible]

ز روی لطف چون کم در عیب — به تعمود از چشم خونریزی
ز پوشش دید و از معمو [illegible] — بهار جلوه اش [illegible]
محبت چه به آنکه [illegible] — بسوی چشمه آب [illegible]
پر از بوی او [illegible] — گلش [illegible]
ز دوش [illegible] — ز خالش [illegible]
چنین [illegible] — منور [illegible]
که ماه [illegible] — که [illegible]
ز صاحب جاه [illegible] — [illegible]
در آمد از در یعقوب [illegible] — ز عالم [illegible]
لبش [illegible] — گذشت [illegible]
مرام [illegible] — شب [illegible]
پیاپی [illegible] — می [illegible]
کزان معبود را [illegible]

در حسن و جمال حضرت یوسف پیغمبر علیه السلام

چو یوسف [illegible] — در آن [illegible]
ز خوبی [illegible] — ز لعل [illegible]
لطف [illegible] — منور [illegible]
گلش [illegible] — ز خوبی [illegible]
خرامش [illegible] — لبش [illegible]
مصنف [illegible] — قد [illegible]
دو چشم [illegible] — در آن [illegible]
دمی [illegible] — میان [illegible]
لبی [illegible] — چنبش [illegible]
شکر [illegible] — گفته [illegible]
چو هر [illegible] — شب [illegible]
معنی [illegible] — ز [illegible]
رخی [illegible] — قمر [illegible]
نقشم [illegible] — جلا [illegible]
چو نقش [illegible] — چو [illegible]
ز نو [illegible] — بر [illegible]

چو ماه نو کم از تیرست بیمار / همه شب با خیالش چشم بیدار
بهاری شد هوای عالم آشوب / رسید از بوی یوسف آن او گل [illegible]

چو بلبل بر سر آن چمن بید / بر او من پرورکرست خار [illegible]
هم آغوشش و حصارش کند [illegible] / کز آن رز و [illegible]

شکر میخورد و نخل [illegible] / که چون ابر زهر [illegible]
گلی زیر گره پیچان از آن شاخ / که بوی [illegible] از لاله داغ

دعا [illegible] / که داد [illegible]
به دلها چو گیرد زلف [illegible] / نگردد ایمن از [illegible]

نعش او [illegible] / کهی [illegible]
به بستان [illegible] / که [illegible]

چنان [illegible] / که در [illegible]
و [illegible] یوسف / از [illegible] لطف

همان [illegible] / چو [illegible]
به پاپ [illegible] / به [illegible]

که یعقوب از غم او خواب [illegible] / بیان محبت مفرط حضرت
یعقوب به یوسف علیهما السلام / ز [illegible]

نهال [illegible] / که در [illegible]
[illegible] / ز [illegible]

کنار [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / که [illegible]

چو [illegible] / شور [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]

بهار [illegible] / سهی بالا [illegible]
[illegible] / چو [illegible]

نهان در زیر [illegible] / فلک [illegible]
چنان [illegible] / که [illegible]

[illegible] / بلند اختر [illegible]
ز [illegible] / هرام [illegible]

چو نوروزی در این باغ [illegible] / [illegible]
[illegible] / گرامی [illegible]

چو گل

چو گشتی زلف یعقوب کام / عصا زان شاخ [illegible] دل
چو یوسف را به [illegible] / بر [illegible]

ز دیگر [illegible] / که [illegible]
چو یوسف [illegible] / [illegible]

[illegible] / نعت [illegible] یعقوب
ز [illegible] / [illegible]

عصا [illegible] / تهی [illegible]
ز [illegible] / رگ [illegible]

بلند [illegible] / چو [illegible]
از آن [illegible] / به [illegible]

روان شمع [illegible] / چراغ [illegible]
به [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو یعقوب [illegible] / به یوسف [illegible]

از این دست [illegible] / [illegible]
از این [illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible]
و گر [illegible] / [illegible]

بر آن [illegible] یوسف [illegible] / [illegible]
بر [illegible] / [illegible]

همیشه داشت [illegible] / چو [illegible]
دمی [illegible] / چو دل [illegible]

چو [illegible] یوسف / [illegible] لطف
[illegible] / ز [illegible]

[illegible] / محبت [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / و گر [illegible]
[illegible] عشق / بر [illegible] عشق

سپیده‌ای است دم در راه او وام / نه زان خورشید کش خوانی جهان جوم
پیاپی چو خورشیدم نه جای / که مخدوم ز تو عقل قدیم است تدبیر

خواب دیدن حضرت یوسف علیه السلام

نکو تعبیر خواب عرش سیار / اگر خواهی که گویی در مکنون
درین ملک است فیضش شهنشاه / درین پستی است او را مهر و ماه
در این جنبش گرش دیدار حضرت / که آنجا در اسرار امید فرصت
ز فیضش آسمان آتش پرور / ازین خواب اینکه شد ایدر مرد
که از هر کس که یابد بازیابد / تو را نیک و بد را سر تا سر
کسی هر دم به پای گنج در / جمال او ز لطف این سیر غیب
سحر ذرها که محجوب از بسر بود / شب در خواب او چو مرکان در نظر بود
شب در خواب دید آن مه صباح / که در شهر معظم در دنیا
هجوم لشکر و جوش رعیت / ور شب را که صبح قیامت
سر آمد بادل از آن در / جهان را که یکی در یافته
هر نشو شراعران و سجده کای / مه خورشید کشیده اشکها را
نعیر را چشم آن ماه کشته / بر ایشان مه یوسف افروخته
همه گفت از ظهور صبح لا / کلی بعث خود انجم شده اند
مقصود چون آفتاب است / که مخدوم زبون عقل قدیم
به مخدوم هم آید که رحمت / ز جان صد گنج این خوان
که مشیر یکی است اگر با سیار / معقول است این خواب
نگار آن آتش آب آرد / ازین خواب ستاره در خواب
از آن چشمه سیر دراب / کلی لالای خواب کی شد سک
نزد بیران و هر کس خواب / سعادت منتظر ازین خوابش
شوخ ضمیر و دلی پر تو افکن / چو یوسف از کان گنجی بر روشند
بیا قبال چنان و دشت موز / پرده و لوی بساری که ز شیر
بجواب آنکس که اید از ایشان / نشسته بر سر تخت شاهی
بر پستش خاتم علم / در آن دم در کشور آسمان را
نمود آنچه در خواب او دیده را / چو عقد گوهر در دریا
رخ امید از آن خاکش رو / از آن جان خود صبح دم
ز دولت آن رنجش علم / چو آن لالا دیده از جا
که چشم دل یعقوب بود / چو دید که زر کان گنجیه
چه می‌خواهی که هیچ کس ز شر

چو صبح از راز رسیده یعقوب آن کشت / دل از غوغا چو در بیان سحر رشت
شنید آن قصه حق بعنوان سر / صبر فرزند آن نطق دید تو
دیگر رای زر از یتیم و خوب / کشید آن لعل گوهر خوش سحر
ز مهر بی بخت آن گنج زر / بنشیمن حسن خوب زر ریز
بر آسمان وار آن قصه خواب / کیان ار رویش از آسمان نشسته
کشید بر ز رخ از آن گلهای / نمود آن را لعل آن نهفته
که این لعل که تخت شاهی پیدا / سفید سبز بر روی تو گواه
در این سر دلاوران سر را / که با شمشیر ملازم در برادر
بجوا آن کس که بود پای پیر / نه آیت سیل گلشن تعبیر
حکایت دیدنی آن لعل کفت / که صبر خوبان از آن گشت
خایه چون کار کوه علام / صفات خیمه جنسیده قدیم
که زلف زر به او بر پیوسته / که آن قصه بها امید آبجو
پری رای کشید بر روی / مهر امید بر جهان پا
چرا او محترم ما جاریم / چرا او را بر ما غیار بیشتر
مگر با دشمن کیش از / بسوزد خار سر دل آید ازبا
بیان کرد آن حکایت تا به آخر / به یوسف گفت از اسرار تعبیر
ولی آن راز را پنهان دار از آن / وصف را با یوسف بگذار آن راز
که گر پی آن خوبی خدا از آن / چو خوان لعل او در خونه عشقت
رخ تعظیم خود را امید بر هم / چنین را تخم آن را چون بر
در آغوش مهر پر دو خورا / ز نور از نور بر روی نوشت
مینیم مقصود و حسرت / چنان تو آمیزش دست
گران قدر از پر تو ام / نخل کم ناز این در سنگ
مراد از شکستن چشم را که بسته
سقرری که از یاد بود از خواب / چنین خیمه که از آن گنج شد فقیر
که آرزوی بخت تو سد خوش آن / کسی کو آن خوش غلط باد را او
چو گوی پیش پای لعبت بر مانم / ز بان بهار تا الحق بر خشند
جلای فرزند را از آن کشید رنگ / نیاز آریم بر درگاه خورشید
چو صبح از مهر او کم کوه خورا / دم شمشیر شیرین دلبرا ابروا
ز تغیر این جانش در نظر جست / که از یک یوسف بود را از لشکر
گلی یک عشق و همی چه کم / تحمل پیش ایشان نکنند از کو
ز پنه پروانی آتش را کشته

شد از آب روان ارم خوشتر است
عنبر کرده را از سبحه پرداخت
همان بهتر که ترک سر بگیریم
که یکیک ز کواکب خواب برآیم

پیاپی چون درین شغل اوفتادست
بر این شوری از دل ساخت آواز
که از جان حسد چون شعله‌ای دود
برادر پیش یعقوب آن برادر

شبی در پیش بنشسته آن فرد
ز رنج آتش اندر استخوان‌ها

در حسد بردن برادران یوسف با یوسف علیه السلام

ز صحرای حسد تیری غضب بار
ز دریا چند شد یک تخته بازی
گواه کج حسد دانی که از فلک
ز جوش خشم شان چون دام از خاک

نمودی برق از سبحه که آن بار
چو بیند سر در چشم سیاهی
کشیده‌اند پدیدش نیک رو
ز خوی قهر بر ایشان خشم خاره

شود فرمان که روزی از آن تیز شد
ملک جان چه جای عقل بسته نگران
ز رنج چراغ مهر و حیله
همه در جوش حسد چه خیم و قبیله

رسانش عمر بر در نور او را سخن را
پر از زر تیور لولو را انجمن را
نفاق چسپنده از ایشان آید به رنگ
لب خاموش شیرین نظم

بگیرش یوسف کنان پاره گوهر
سر هر گوشه را شد ز هر غضب
یکی گفت خوش ز شیرین بخشش
که لاغر کرده را ست تند غریب

نگه شد تا که چون ساکن شیار را
ببار پس را بیند علم خدا را
چه لازم او ز هر چیز برنهیم
چو دریا گوهر ز دریا گوهر تسلیم

پدر با خود مهر او را ببین بنشیند
که دایم رنجه در دایم رنج بر بست
چو شیر را گر کند شد پر ز کین
نکرد چند تیر از آن پر ز در

ز نسل شعر بکشید کریمان است
او را دید چو پیش رسید عادل است
که از ما نیست غیر از این برادر
که آتش در دل ما بیش خیزد

سیاه دشت نمک بشکست گلهای قات
نشان آن عمل او را ماند را ای
همی کشتیم کنعان را روح
ز آتش دور نشستیم خود روزم

بر کشش جانب صحرا بر شد
کنیم آخر تا شاید کارگاه
بر آن نجیم دام عشق کار است
گر آن سر حلقه با تیر جا

چو نام چاه ظلمانی شنیدند
که او دو سر شانی برپیرامون
برین حیله ز از هر زهر شدند
بهم دادند دست و عهد بستند

که از یعقوب او را بر اندند
جدا زان خرمی گیرایی
گشت خیر شیرازه ام شده
در شب نشستن بار الا یار عشقه

وزو هر دو را عشق بیگانه اند
بجای خویش از دست قضا ماند
که از آن گوهر بخشش در بنابا
مقام از این چاه پنهان

پیاپی چو که ازدر زورست را برتاب
و داغ آتش به سرش دل
بر جان او که تو گم کن به سینها را
کن آیینه چو او بر سینه را

کنم فرش عشق جا
گره دلبر غنچه چون گل ست لطایی

آغاز داستان زلیخا در کیفیت حسن و جمال او

نخست از احوال پدر
چنین غلط ایوان مجنون
که شاه مهر به جمال بخشش
چو زرین تاج بر فرق بخشش

ز زر رم کردون خالش
ملک طیموس بن ظرام و خطاش
نهاد آن رو بر مهر که گشت
بجز خوبی به هر چیزی که باید

تیغ را که سپهش جیش سپاه
نگونداران سر بیند به کیش
که با شکر بر فروزد ز کرم
دو ابرویش چو حرف را نام

برون فروش چو چند الم آدم حشم
برو به کار عشق یک گنج چو
ز صبح آن زمین گمشده را
دو عارض صبح و صبح آمده را

شد بخت او جز آم بو
جهان ز اوج طلعت او سیم
دیدار آسمان سحر آکاش
هما بر او حسن شیر بسته اش

ز دولت بر جهان و جم آسانی
که بخشش شو ز رشکش بر آزنو
بر این سر شاخ عاشقان
خوش خسی کری دو لب ای

محبت چون دو زر قطره سر او کرد
گلاب از رنگ مشک او بود
ز صبح آن چهره یک جام
که داود بستر با نسیم چاکان

لبش را کرد کمتر گوهر کاکل
بحور عل شد بعقد
تبار سنبل شبیه بازو
که سیه کرده کیسه اعلی

ز خورشید بر روی کوه شب
که دولت پیدا روی ماه
چو از رنگ و گوشش بنشسته
به زیر بود

گرد از دود جوش عیش بخش
زلیخا نام گوهر با جهان
به شوق دو نعل آن کسم
چو شیر از لب رنگ طرف

سر دیدنه چراغ آن جهان را
بهار حسن ز عشق جادوان را
که با چشمی سرو دورت سیاه را
کشد نرگس چو تیر افتاده

مراد از همه‌ش در جهان
گل در گنجینه شش گلاب گل
سپید و سنگ شش خرد سر
فلک کرده صبح دعای سحر را

[illegible]

[illegible]

صبا گیسوی گل زد پیش زلفش | ثمرکان قیمتش گنج جواهر
دو چشمش گرچه پر سیمین پر ز خم | مباد از تیر ابرو زخم در دم

فزون زین خال آتش شعله ریزت | کز آشفته زلف خالش بحر ریزت
نگردد تا که شیخ لوح زلف زیرو | بس از پیش و پس نخجیر بیکو

بر آرم زین غم از آتش سر او | گرامی این و آن در روز و ز راه
نشسته لوح زلف از آتش قمار | نکرده نام جور از او ببر پا

دو چشمش کامش پر آتش کوهی | شکسته رشته عقد از شکسته
ز سیمین ساق آن کان گرد ستره | شکسته باهمه بر هیچ جور

در آن گیسو عقد کان از صف | برنگ شعله چون آتش بیاید
دو کفش غرق سیمین زلف لعل | سحال الکه بنات عشق

نشسته او بشکن چون ز شوق ارست | که ره ای همی ز شوق او الست
لطیف افزای ساق و بازو | چو لذت دوست را دام

خلیل ار ازان نکو سمند | ز سیمین باز تا شد روی من
بتلقین غنچه گرد باز سپید | چو گلبرگ نسخ حال او

به پاش از پیش جنس خفی بر | بنات از طوق کعبه کعبه با
بنجشش جو در زر تو عقد | زر تو ماه آنش نام زبر عقد

نقاش پیش برش گذشت ارایش | برای چرخ گل پیش پا آنجا رفت
فرازش جامه الوان | که هر آتش کهکشان داشت آن نار

زر از چشمش پیمانه سبز | ز رنگش رونق بازیگر شکسته
بر وی چشم که مسکین چو آن | شکرین چشم تا شکسته ز آن

ز تو ماه دست برگ زرین | جواهر بوجی بر تنه تا سینه
در آتش ز نکر شش پرب | چو دریای نهاده چشمه آب

به پاره کو هر از دست چید | که گاه زو پیشکش آید ز ب
نه نورش بر زبر جوش به | که با رونق آن چون ز خورشید گفته

ز سرکوی گشت ز گاه | حقیقه شسته از آنکه با ستره در راه
ز مرواریدش عقد گوهر بشر | ملک از سنجه از کوثر ببش

نشو معجز جسم جهان سو | کواکب ز لو ها بر دامن رود
مرصع تیم تا جر سر بر | که با خود کلاه ز ز رکش بر

طراز حلقه کوه نهاد | نهالی را که با آتش سایه
برش تا دست آن روی شسته | چو گلکی برشته در تنه

دل از شادی بالا کرده گل چنار | گر از سنبل زر شکی قطر چند
جهان را گل انگیزد ز ابر بهاران | بران سیمین صوب کو صبابت

ز زلف چشم چون آن اسب نکو | چه گوی از لعب خوبی را باکو
چو گوی از زلفش ماه خاسته | گهی از صف صف از روی جهنی

همه گوید چند دل بی زد گشت | چه خوش زر آن گس پر حسن ز تو
درون اکوش از هر چند داده | بناکام از گوی کوی جهان

بیا شمع چو در مجلس نشسته | بر بازو ها پر آب است
بر آن خوبی بن روز برین شدن | بسر برد چون گل پیش شاخ حیران

چو پیش رنگ خود آمده بهار | عروس چمن از زلف شب آهوی پر
از این گل که عقب نام گردون | بعنبر گوی آن آهو پرون

چو باشد دولتی خوب عیش و غم | دلم را زین نعمت سیم چو
بر چون صبح و دیدار او | جنون انگیز خواب لعل

شبی چون آب روی روز بر سر
مرتبهٔ اول خواب دیدن | و عاشق شدن علیه السلام
چو صبح غنچه خور بسته روشن

نسیمش عنبر افشان بار کرده | هوا از عیش عشرت بار کرده
فرح بخشی چون شب محبت | سرا او احمد بوی محبت

لطف بر سیر هر خواب پری | ولی در باغش خورشید جادی
عیاری خیش از گره نرگسان | جلای خاطر از طریانان

سحر کاهش بر زبر عشق و بو | جنون رو سیر نقش عقل زنگ
پدید آن خواب شش چشم بیدار | زلف او کم در و گشته چو بیدار

دل از زر مرد ماه خون پهلو | سر از پیش فتاده چون زانو
ز پیش و دل چشم نهاد ز لب | که چشم از صبح شب ز روزه

سپهر از چنگ آن ز گش سر گوهر | چو مشغول همه لعل لبش روش
شهی در آتش از شرر گرد شکش | که خوبیه شاخ مشکین دلها

چنان شیدا کردیش دل از صد | که در چشم نجم سوی حیرانی
نوازد سه هر پیش ظل قر شکسته | پر پرواز بر ادم پیسته

چراغ آن را تو قیصر حنا نیست | که ز رنگ صبح شب دم چون حسرت
زلیخا گوش چشم خوابش | لعل پیچه خواب زیر کافی

چو گلی ورد روی پیش او جانی | ز دو بر بر خود ز رنگ بهار
گرفته در از آتش تنش سر خواب | چو با آهو ز آغوش وهاب

دلش را چشم بیماری کند خون / بهر شش راه سوی مقصود
برویش کرده لیلی سر که گردون / درون چشم ما ناشر ز راه
بچشم خلق پنهان ز اغیار / دل آشوبی چو عشق پاک عمیم
صنوبر از قدش نازد بر آرد / شکستی چشم و ابرو ام گیت
مصور صورتش را تا کشیده / نگاه خویش را از غیر
نگارد در مصحف تا شاید / تبسم خنده ای می موی
نوشته گاه رخسارش که در غم / بوستان که عطری پرده غم
ز چشمش مورد چشمه برد / دو ابروی رکابش ز روی او
لبی تا دوست دهانش غنچه او / روان آب حیوان معنی او
فقیر خاک عالی رفعت او / مکن نسبت که با خشم
دقیق غبغبش از آن دو / چو سیمین ضمیر جان در آب
تبانش گوهری آب که / کمر چون شد ز کی ...
به مهر از آینه مرجان او / لطیف خاطری کل گو چو شیر
دم عیسی ز خوش فرش ز خود او / پری پیکر بنش جان پیر
کمان ابروی کرد از کشید / نهان بیش کلی عشق دید

با آن که عیش چه دل بسته / اگر بیند نظر برد بسته
دران صحبت که عشق او پرو / پردهای کبوتر بخشند
نهادی پش بی تعظیم کعبه / زمین را پناه آسمان کعبه
جوانی صورت خوبی جهان / نگه زمین تا حال
بهار روی گلزار اغوش / گل خوش رنگ تازه سر خوش
ز گیسوی او آن ساده تنه / شدی گه قبله گاه سینه
بر آن عصمت که بیوسته چشم / بجوی او کند اول وضو
رخ گلابی ز روی او پیدا / بهر موی سر زلف گرفتار
بهشتی باغ خوش تبسم / خموشی رود او وصل تکلم
چو شب را که خش عالم افزود / ف نه دل خیمه آگهی برد
عرق چو زرخ تو گوش / چه آن کز غنچه جان چه
زآنکه دل را برت وارد / از آن سر رشته تا کرد او
سحر گاه او آن شرقی آلا / که خورشید از نیر مطلع ز او
ز روی که انگشتان بنام / لعه مهر خموشی بر لب جم
خوشا آن خوش که در رو / که بهشت خوش تاب

بشرط آنکه شمار ساز شد / هر آنکس مرگ و پیری شاد شد
بلاف آن حسن کل جهان دل / که مینای حسن آن را بغداد
بگیسویش دل خوبی که گیت / ز ابرو جان هشته گیت
صنوبر دلدارش سرشت / همه دار گشت تا لعل افزار
ز سر تا پای آن سرو روان / شد از پای تا سر داغ
کشو آشوب سرا ز گل / که تا گفتار خون از دل
گل خواه پوشید از او / چه داغ آن که لعل
زدلان کام اسکندر آید / که در ظلمت در دم سر آید
چنان حسیبان پیش که از او / که از پیدا ز گس تخم تو
برانش که تا شیر آب / که ز عصمت تو مستوری که ز او
بخودداری عاشق از چه تو / بر آن آتش موی ز ره
دلش دهقان کرده کار / لب از چشم که در غنچه باز
بروی داده موج تبسم / که در شیرش بشکر کم
بر آن آتش چو نقش نهاده / بجای زلف بر رو تخت شاه
لباس شرم تو شیرین / در پری خوبی سوادی درد

زلیخا دید آن را پیش شاه / که شیر چون صبح آتش مهر
ز رخسارش سیه همه آنگاه / ز رخ چو عشق کار آشکارا چه
ز حالش دار موی سر شد / ز مژگان تیر خسرو را فروش
گشاده اولش چشم سیه کون / دلبر چشم کر که کون
چو گلزار حرف صبح / گلاب اشک برد دم صبح
ز بستر چه نسیمی آتش / دل تا آن سر زلف گوش
همه حیرت که آن آینه بود / که پدر از سر لعل از دید بود
رخش را باز بوسه دید / ز سرو قد تا خواهم چند
گلش دلی ز رنگ تو زیبا / اگر آینه پیش از دره
ولی چشم نازی عشق می رفت / سوار ز دل ز صف
چو آتش ز غم چون رنگ / برآمد از افق خورشید
خردمندی که با هستان نشسته / سخن غلط و سیدا خس نشسته
کنیزان بخدمت او سرو / که غنچه دو شیر شکر
اگر بی دست سرو بار / گره می شد جوانی بر گرد
بجسمش ز مهر و سینه / تمک آتش روی بر سیدا

لطافت

برین صورت رضا گو بار جان | که تا بیند چه دوزد ریسمان گاه
که داند چشم چشم اشک ارزان | **در صفت ...**
مرا آن عاشق زار زاری | چه مینداری که گویم درد زاری
بیا بر لب این سوی آهن سنگ | برافروزی گر از آتش ز سنگ
همین زاری که از غصه کند آن | تو اگر کوه ... وز تیر گوید
همین زاری کشش از هجر او بر دلت | برو ... چو جسم کهنه ها
گهی بر کعبه و از کف برآید | گهی او ... از ... سنگ آید
بهر دل کی رسد ... وطن کو | بانگ ... سخن گوید
خیال صورتی خوش جان ز دوست | که ... سخت تا جان
زبانش ... عشق کار آن | ز آب دیده ... روی
دهانش کوره آتش هوا | دلش ... ... طلا
زبان گویی الله ز بالا ما | دلش ... ...
ز چشم خشمناکش ... حیرت | چو چه ... ... سینه
ز دو حسرت ... شمع ... | نقوی ... ... دام
ضعیفی ... در ... شکر | در آن ... بی جان ... در

پیاپی ... بر جام ... | چو چشم خویش ... خواهم
زلیخا و ضعیف ... | مگر در خواب بیند روی یاری
توان از محنت ... داشت | نهان کی ... توان داشت
کز آتش ... کاست | نگو آب آتش ... هست
همی زار ... | اگر چو سید ... کاه ...
همی زار ... که هر جا ... | ترا آتش ... هر جا
اگر ... عشق ... | وگر آن ... ...
زلیخا ... ای | سنگ ... ... زار داری
برون ... ... | که ... آتش ...
سراپا ... | ... ... در آب
دلی ... ... | ... ... در چشم
ز گرمی ... ... | چو در ... ... حکایت
لبانش ... ... | که آتش ... ... در پا
رخ ... ... دل ... | چو ... ...
دلش ... ... | زبانش ... ...

بکس مسپر دار لطف و غضب ده | ولی با داد ما مرد طلب ده
قرین حرمتش تا خانه زکوان | بکی کش روز و شب بوده جوان
یکی چون ... کش ... کرده | لب ... ز گریه تا فلک ...
یکی زر داد کش روشن چو گاه | یکی از ... ...
یکی جان داده و ... | یکی دم ز ... ...
یکی ... ... مراج | به ... ...
یکی دیری چو ... ... | ... ...
یکی ... ... | که از ... ...
ازین ... ... | عوارض ... ...
ازین ... ... | طبیبی چند ... ...
فطر ... ... | که ... ...
اگر ... ... | تو هم ... ...
... ... | تو کی ... ...
ولی ... ... | ... ...
برو ... ... | ... ...

گیر از عجب ... شام ده | ایمن از رحمت کام دل ده
یکی ... ... | که آتش ... ...
یکی در آتش ... ... غم عشق | یکی ... حسرت ... غم عشق
یکی از ... ... | ز حسرت ... ...
یکی ... ... | شب ... ...
یکی از ... ... | که ... ...
یکی ... ... | که ... ...
بهم ... ... | که ... ...
تو ... ... عشق ... | که ... ...
شود ... ... | ... ...
که ... ... | ... ...
اگر ... ... | تو ... ...
... ... | ولی ... ...
ز ... ... | که ... ...
شده ... ... | وگر ... ...

[illegible]

زگلبرگت گلستان تازه داده
دگر نو غنچه زیبایی است گلبن
برو گر چشم دلداری نهاده
متاع چشم بینا بازار بدو

مباش از حسن الوان آن سنگ
عبیر از بوی او بر غالیه رنگ
تو اشکی از لطف تمامی
جمال آرای حسن جاودانی

تو اشک پرده بر دامن
تو اشک باشد خواهی ... از
تو رنگ رخ عجب زرد و خوش
که از دامن به ... ببرد

تو اشک پر از نقش عجب
تو برادر با تجربت تکیه کن
چو روز ... گستاخ داری
چرا خاص ... پرسی بزاری

عجب دارم که ... خفت
چو موی ... زیر نگین
بیا ... سر بزاری
ز دل که ... باشد

چنان شد ... دام شد
که هیچ ... باشد زلیخا
همانکه ... گفت خوبان
سرم ... خاکی

چرا کوی ... پنهانی
زرخ ... آن گلستان
چرا چشمت گریان ... داری
ولی ... صحرا

تو ... سر ... خواب
رخ ... گستاخ ... چه
ز جانش ... است
که هم ... صنوبر

درین گلشن بهر با هم
فرو آری چو گل ... سینه
سپیدار ... نکوست
پری ... دارا نکوست

بجز ... کشور
تو ... هفت کشور
بهر کس ... ابرو
که ... جبهه

ترا خورد ... بار
غمت را ... آخر
زمین ... دارد
که ... گفت را

زلیخا ... عشق
تماشا ... عشق
کشیده ... محرم
عروس ... طناز

اگر چه ... خوش
نیدانم ... محرم خوشی
برو ... گفت
که ... طناز

دلم را ... آشنا نرم
که دلبر کیست ... نام
زکار ... برون
زدین ... برون

پری ... فریب
سرو ... دو گیسو
زشرح ... نکو ... دگرم
نجیر ... عشق ... بدم

که از گلشن گل ما ... چیده
که ... عکس ... دیده
برم ... دوش آن ... بردن
گره ... سیر ناخورده

تو گر خوابی که عالم ... از
گویم ... خویش
پسر آنکه ... راه
... خواب ...

چنان شد دایه ... نسبت
که ... حیرت
ولی ... نجوا دارد
چو عشق ... نصیحت

کشید ... دام
با صد ... دهان غنچه
پسر ... آن پر ... ناز
بر آن ... روز

به تعریف ... خال
نظر ... در نگه ... بخشی
ولی ... چشم
سر ... ملکه او

همان ... منزد
برو ... جفا
بر ... گره
که ... عشق

ترا عشق ... بدو
چو خورشید ... آفتاب
نصیحت عاشقان ... را
نفس ...

برو ... است
کنید ... سر
چو ... دایه پر ...
نصیحت ... خویش

نهان ... مغرب
سراپا ... ره
بر آن ... آن
غلب ... افکند

برادر معلوم ... خورد
که ما ... را
بصیر ... سر
که ... بر

غرور ... را
که ... سر
تحمل ... نصیحت
تکلف ... نصیحت

پا ... یوسف
بعقوب ... تکلف
که کرد ... روم
نجوشد ... جمیم

زلیخا ... شور
خواب دوم زلیخا
حضرت یوسف علیه السلام را
چو صبح ... کشان

دلش ... کشید
شبانه ... اوراق ... کشید
لطف ... دل ... کشید
زبان عشق ... کشید

زیک جانب ... گرفته
زیک سو ... گرفته
طلسم ... عقرب
به بار ... سکی

چراغی کز مه سیما بر آرد — نشسته عالمی بر گرد تو یکبار
گلی خوش بوی تر از هر گلی بو — بیکسو عقل را با صد سنگ
بری اجمال خوبان ظرف گو یکبار — شده چیزی چو بر روز چهار
که از عشق او درون پرده محجوب — ز لطف او دهد طالب ز مطلوب
زلیخا خویش را هجران نبود — چراغ جمله در بستر فروزد
فغان او زنگ گلشن روح — که دو سیمین بر از چشم ملک
تو با خورشید کوری نشسته خاصه — که در سیخ از اشک در ره زفخر
به همراه غم گریان — که غم روی آن چه رسید
باب دهر سکو این ساجد — که خواب شب بخواب گلزار
که در آن چو شب ماه گل بیرون — بر آن کاب سد گلزار
در آن شب چو مرکان زرخوش — بیاد چه شب تغیر سیر خوش
که آن آب چشم جای گاه — چو آتش زد بخشم هوا
ز اشکم کوه سان اصطراب — بلا خانه خانه و دیا چرا
بجوم کرد آواز حضرت — چراغ ظلمت نشین فروزد
دلم بود ملکوت قدرتی — بزیر ار روی این چند کوه

حلاوت در لب شکر شنیده — ز هر عضوش دلی پر حسرت دیده
نمکدان لب شکر ز چشم — خراشی شد دو لعل پر ز شکر
لب لعلش به آسمان کرد — به محراب فلک روی دعا کرد
تو گر خواهی که از آتش برآیی — ز دو چشمی به غم بر آ
ز هر چشمی چو در دار کرد — فراق آمد دیده دار کرد
به عمر روشن چو گل اورد — که باز فرقت پروانه را سوخت
مرا هم شب این مهجور بنشیند — و صیات گر محرور بنشیند
موافق شب یار با هم — که با دیگر شب در هوا هم
در آن گلزار از جان بیرون — چراغ آسمان صبح زمین را
با شب قبل ار دیر سنوگو — ز دیدار آتش چراغی نظر گو
بلان را با فغانم شب کو — زبان غرض جای آغوش یکی
بیرکان با نرگس آب — بجای رود گل نم ریزیم
ز فریاد و غم گرد سنگ گوش — سپهر صبح دل اوج پنبه در گوش
کرم شاید چه صیحل بیزی — چرا نیم بیرون ار رخ کشید
کالبد از جلش آن آمد — بهار گریه گلزار کشیده

چه باشد گر به گیسو محبت — کزان آرام او ازده راحت
جوانی دلگشای سینه آمد — نظر دل عشق چیس
تر از گل چشم گلزار گلشن — مرا هم چشم تو در هوای
مرا گویی چمن از صید بر — بهار از ابر هوا بر تو
تو در ره گرچه چشم سار دارم — مست دو چشمت چو دل نه آرام
که برای ابر او در اندر — نظام کارها در سد وقت
ز هجر آنم هوس پر تو گرد — ز عشق آنکه دام گو
ز غیر از خویشتن را دور بار — که صبح از شرخ شب در کار
مرا آن خوانه هر حرف را — همه صوری چشم عشق صفا
چو اوری به جانان فرش آب — ز چشم آن او روی چمن جلا
شرار آتش بته دریا گرگان — غم زاده صحرا سوای
نوی گنبد زم این چو کام — که خور آسمان هر دو ابرام
بروش گر سینه چون ساده — و هی جان صبحه چو حرم
گیر آتش نهی کز کمند از — چو گل چه شب چشم نیز زار
پر از کو چو غنچه از آنکه باشد — چنان ز یست کاشانه آزاده

که دانم دور تجلی گی — بسوی خویشتن را هم نیاز
مرا هم ست دور حجاب خیط — ز هجرانم تو کوی دل ماه
چو گلبو شبی حال چو معلوم — نیاز و ناز بر گشته یوم
که جا گیرد هر آتشینه زانو — مران از روی خوی را
زمانه را هم خواهی نیاب آخر — ز وصلم کام خواهی یاب آخر
که عصمت شوهر آب در محبت — بشرط آنکه داری پاس عصمت
بنام عزت دری حکمت سرابست — طلب چشمت را چون قصه است
که دل بود دلبای معنی بکر — خیالت را لفی موری بهر فکر
جنون مرا ز سیه حواس شر — زلیخا زین سخن آشفت خوش
ز محشر سینه بر پور دوا — سرا زدلش از هوا چو بر دوات
ز گلها آن گریه زلال شبنم نور — گرسیان چاک چون ز خشم نامور
که با شیرین مجنون بیا — گهی شد بر آه در بیابان
شرر از هجر چون عشق — الا عشق گوی نا شق
در دو هجر دارد در خوف سیلاب — پریشان گوی شن که خورد جوان
گمیزد ذلیل بجوش تیغ ما سر — بر آن گشته در بی سیل آن زوش

دگر ره چون رسید از تیر آهی / که میشد تیره از دودش سپاهی
بزد دیگر آن محرم گهر تیر / روا دیدند پایش را بزنجیر
بزد چون گوهر زنجیر پیوند / فلکها آن گره زآن گوهر بند
لبالب چشم گوهر بار شد / نشینم محتجب چون رضا شد
که بر پایش سلاسل گشت نیکو / نگار پایش گلبرگی اوست
چراغ آن شعله زنجیر گو / چراغی را بپای او بس کو
شد از خشک و دامن گهر ریز / روان شد سیه صف صف نور
چه میگویم که هم خوش سیاه و قطیم / برام ورد گرف آن بر سیم
شد از نیرنگ آن گوهر کلاه / بیک صد دور شد کار گرفتار
زلیخا بسته چون پا رو آن / زغم چون پای آن زنجیر بنهد
غلط گفتم سلاسل از عروست / ولا چه سر چو دور او ضرورت
نمی دانست را چاه یار / گران بر سر شد اندوه روا
ولی زنجیر خاک تن میر / زپایش چون قلم حلقه زنجیر
ز راه اشک آن سایه گوا / کمر بست که عزمی میکرد
اگر حلقه چه زه خمی حلقه / دگر حلقه جز دل او را هش
بیارب بار خود را در طلب / برین لعل شکر از دل ره
که ای دل بهر ارمی درد صحبت / که وصلت را بهر انبیت گرفت
ز دلبر تو دلجوی کناری / اگر حالم بپیش بیکانی
بسر بردان خورشید بیکر / برین آشفته حال دیگر
بیاسای بر سر آن گوی قریتم / قوی کوهان بپور بادهیم

خواب سیم زلیخا

در بند و زنجیر ماندن هوش

که از هم بسپم زنجیر ها را / زنم بر هم صف صف ترها را
نوای پیچی از عشق رودم / که گر هم بسته بیند آرام آید
علما خبر چیست آن کارش / جگر دار چون از آن آتش خوش تر
ز نزد بار راستی در مصحف / بعالم هم دهر هر دو گسترد تا
دهر چون پاک کرد گشت نو / ورا گشتی از انگشتر بسو شد
وگر هم هنگ صد سیلاب آید / دهش جا یاکی از گلبن نه آید
بقول آن کند دلها را معتقد / بنقش از ارغوان زنجیر گرد
ز موج ناله گوی فتاد طراد / تو از ... که در علم جا
قوی ... که در عالم جهان / قوی ... ارای پناه فلک

زلیخا را چو پیچید از دو دام / که دامش گشت گیسوی دلارام
از آن قیدی نشد آرام حاصل / که در زنجیر گیسو بود حلقه
مگر دیده از آتش صبر بپیش / که کیجا دیده میکرد همیشه
خوش آن دم بر هم بست فردا / چو عمر از گوش افلاک دو چشم
دل از عکس عمر رانم / خوش آن را جوان میکرد آرام
نه از زنجیر پایش خبر بود / نه از نور اسپر آن سرش بود
بسی در ره رهبری و بکنجی / بپا در یار میکرد خوش نجوت
که ای داغ چراغ افروز جانم / خیالت چه سگ سم روی ای هم
چه سپری آن پیش سر را چو / که چون آتش سرخ پایش افرود
چه که خرم زان ز بیداری خوش / که چون مست حضرت آغوش
تو تا کی سراب آید در بر / مرا زنجیر در پای خیالی ز بر
تهی جهد از تو پا شد فتح عالم / سپیرون صبح دور از وصلش نام
فرازان آرزو چون زلف شبنم / تو چون سر ز رعنم زمی آرام
تو در صد پیچه پیشوای نشسته / منت در حسرت و چو یار خسته
تو در پیش او پرواز وحشت / مرا غم دلبری پیکر حسرت
تو پنهان کی شد ز نزد رنجها / مرا در رشته جان تار دریا
نوا هم ز زلفت در زنجیر / کیم گوی که زانی نمری یار کیری
نگیرد دام ما پیر اسیلا / نیک حشر کنی کوه جوان
از آن در خانه صبر نشسته / که تیر از سنگ رکی گشت درو
نه کردر است کم بسر آرایشت / که رو زم از تو شب هم بلا آن
نگر دلان لطف او کن را / که رو بر ریشه قصد او کن وایو
ترحم زین حسرت آتش و ز او زر / زار ز آتش نگرداند که اسیر
تکام هم رنج از چشم کباب / نزاد از پیوند عکس تکوان
ز ساقی خود دلم جو با طلب / که هر شعله بیابد ز بیابان
ز بانم ز تیر سوز شوق آرماب / لب آز موج نفس زخم مکیر
نمیدانم جهانی هست و جانی / نمانم که نکاه ببینی هوا را
نمی خواهم بر راز اگر اگر دوست / چراغ راز امیر خود را بسوخت
شود کنسته ام آن تنجم نور / که من را میر از آتش جز جنبر
نکرده ز دیر بیاری ز تیزتر / اگر دو بر کشتم زان دایره
نگرم هم خود در آرزو در / بسوی خویش کوی بیش رقی

(marginal note, right page) ...

ببوی پیرهن شاد کنعش / نخجیری در دلم ریش سگش
زچشم تر هم ابر عنبرین را / زابروی کمان مستان الم را
زپایانی تو بر سرم راه کوی / که پروازی تو ایم کو بوی
همی گوئی خواب و فسانه بر بستر / که چشم جانش کو بیرون بستر
قد چالاک سرو و غنچه خندند / رخ چون صبح بر سر دیده
همش و با کجا لا دیده و شش / که کرد از دیر ان اول در آتش
چو کیسو مضطرب در پای اوفتادی / بیان آن از بهر بوی تو دی
مرا کم کن پی تنگ لب باز / که هم کم خویش داغ عشق از چه
که همسفم حقیقت حیرت ام / لبم کوش اجابت دهد کام
که از ما مرا کشتم مجهول رای / که از سمت دیده جستم جان را
که بهوی چشمش کی از عشق / زحجت که از عقل خوبه
مکر از کسی سر اغ زان / که باشد ز سرش اهل ربه بر اسیر
مقام و کنش کی اگر رسید / که هر کو سر بر وا زکو
تو هم خود در شمار عاشقانی / چرا نام و نشانم را نداری
غریب مصرم و نام عزیز است / همین خوش حسرت کسی بر است

زرخ چون لاله گلگون چه گویم / ز گیسوی تو سنبل دست آسیم
نیاز دلنوازت زار گویم / اگر صد بار گویم باز گویم
در این هستی که کشتم ای سرکان / رسیده لا چه مجبوری بی جان
عیان در د و دل بیجواب / همان کش بیهده رانه بیجواب
قرارش جسم آن گل کشته نور / آزان آتش طلب کن بویی تب دور
خیال شد بر سرش خونابه دل / که رفت از خاطرش سر بر سر
که ای معشوق جسم لالهٔ دین / بر این ارث دوم خوش دیده
بکو از شهر این صحرا آتشین را / زما خوش شکر این خوبی تمکین را
وگر چه در تیسیر سلام / زهو برسینه جز کعبه سیم
سر لا التفات آن زار / جواب آن گل آن لاله جان ذاله
دو چون دست گر صد بیچه بار / نباشد کرد لیلی زاره
لم از بلبل را در بلبل / که در کلش هرکس می کند تمکین
نباشد در سر بر در زره / صد ساز سر کیست بر سر سوز کار
سوال از ان لبکت جلد / که از خشم نزند کوی
زلیخا شنید خجل ناگه گفت / که خواب از دیده بشوید خوش جست

ازین افسون کمی خواهش بحر دراج / زراغ سرش آمد باز صبح
کز آن نادر داستان که یک / بر آن بوسیم شوق آمد کزان
سواه کر کرد از دور خواب / تو جه کهف نور آتش آب
بحال او بشر چنین باد دم درین / شود آتش راجون بر در آن
گرشت همه کر آورده بستر / صفت چه بخشیده آتش
که فرمان خبر احسان کو آن / مبدل گکرد دولت زان بر دان
مرا جسم خو اندر سر اسفت / کی بر آید ز دوش و گف صحت
ملک زین معه از جا آتحی / که بر قلیان کردن پر از رد
شکوه و شکر که بای حیات / نه هر دو کس نجف سر عزا است
بحمام تن آرایی در آمد / تن حمام از جانب در آمد
به اعضاش چو کلش فرو حید / بر نر شب برار از قهر کی
نمودی جامه ای زر بر قبر آکران / ز ترنجی بر سر سوراه نور
بر او کسی ارغوان / چو زلف او درد مهر
بلیسوی کنگ صاحب امتحان / چو کافوری که با مشک تر امتحان
سر انگشت چه فرموح / زرخک و با کرشت آن با تنک

که عقل رفته باز آمد بوی شیر / چنان رم کرد بر خوی ز خون
مفرحان کسنه افتخه / که از خوش لی منوط مدار
نیرزد آتش افروز کی کو / پرستان شیر شیر صبح آب کو
در آن باز چند نشین زراز / نیا زانها بخلو نگاه شب
بکو لب را که راه جسم کیکی / بکو دل را که از شهر سکر
بر آمد آفتاب از ابر هوا / بر آگاهی نوق شهر لیخ
زریحان حسنون شنیده / چنان شد چه از حرم کوب
چو دیدش سلطان کو مر جو نشسته / روان شد سوی آن عزیز و فرد
چراغ خوب با لا کوه / زلیخا چنین از کجو کوی
عرق شد بر سر الاش کوه باشد / سر حمام چنین بود بر نوش
در آمد سیمکو هر زر / چو مهد آرکی شیر فو زر
بی زش کنش ریز تغر دام / صفای بکر شش د حمام
که عشق رفته بخنده از زار / کره بکشود از انفاس شد بار
زبانش سنگ ستک صبر کوه / شیغ انش از ان زنده جاه
که شد روشن از ابهان آتش اندام / همه ایام چه افسون خود از جام

مگر بود از دم عیسی دم او / کزو آیینه بودی صیقلی نم او
شمش غالیه شد از منبع آه / فلک زد شعله صبح جهان آه
کمر آن نکته شد از مهر ماه / بپاشید آب زر زر کار
به تیر نغز بر نسخه خود را / که شد آیینه و شیشه نقش خود را
روان شد همچو آب زیر کاهی / بسوی گلستان کامرانی
ملک آسا چو بخت زر چرا شد / فلک را داد آواز تشویر شد
اشارت کرد خاصان را نشسته / پرستاران به نخجیر جاه کشته
که شد آرام جانهای اسیر / که هم آواز شو سوز ز آذر
و از هر جا که می گشت انجمن ساز / ولی می‌گردید پیکر هم پرواز
اگر صد نغمه هر کس سرود کرد / میکرد از آن آهنگ که بود کر
که چون در رگ ایشان عشق قانون / ترانه که خواهد صحبت تو دل
که هر شوره عالم تست تعبیر

کس فرستادن عزیز

زلیخا فارغ از قصه چو بنشست / بر مصر چون عقد ثریا شکسته
چنان پیش قدم چو بنده بنشست / که هر که پیش بر آری بدو گوید
ز هر شهر از معظم شهریاری / زر لعل چون محبت زنگاری

هلالی لؤلؤ شد مهر جهان تاب / برون آمد بر نگ گوهر آب
چو در و برج غنچش جامه گر شد / در و بام تجلی پر شد
لب بر رنگ گل در سپید سر و ترش / همی بیند بر آن لؤلؤ تر
چو بر پا زیب زیب آرای / بتعظیم خرام از جا بر خاست
بقصد خود در آیینه دیده / در و دیوار شد آیینه منظر
عروس ولایت اطلس کوه / طرب دامادی شد عشق از کوه
بهار تهنیت بهشت عطر بخش / که جنت را عوض در گور آرا
چو شب زر و زر گل مشک حجره را / چو شب شمع انجمن را
ز دنیا حور مصر شش کام ببادا / ز اصلها با عزیزی بود او راه
پا مطرب بلوم کشور او / نوای بیخود و دل کشیده
ز مغرب حجم گوش بر روم / رسید این مژده و بود معلوم

بجهت خواستگاری زلیخا

در آن ایوان جان پیش حجره / قیامت برار بر داد بر تخت سر
سر تاج خسروی را بدو امیر / به از او دل طلب و دل ربا چه
بسوی آستان شهر شمشیر / بجوش از او کان لؤلؤ پادشاه
سلام عرض مطلب بنشستند

به نو کیهان مطالع عرصه سرا شت / به هر دل تخم صد امید می‌کشت
بگرد خوان رضایش هر که ره جست / پر از لؤلؤ شد و زر دامنش
یکی بخشید لؤلؤ آب صاف / که از خوب بیش چون مشک خوش بوی
و دیگر اش لؤلؤ که عود خالص / چو لؤلؤ موتر آب
محرک شد چنان دوش شتر / که آب از بر بد اندیشه
خردمندی که بزرگی بر مصر / گهر پنجه گلکش هر چه بر بخش
سید صوفی که در دلش ز داد فرو بود / که بی نور بر آن کس بد الله
ز شاه مصر هم بر طفل معصوم بود / سفارش نامه بخشند فر بود
ز بیدل کاری چون دو تعلیم / چو لؤلؤ از آن کسی که بر کرد تعلیم
بزرگی ز جا بر کرد حد / ز جوان هر علم و ابحر نفیس
هم از بی انصاف راه و صلت / ز عالم نیک کوی حکمت
چو دلبر ناز گوهر آن بر داد / در آن کلکش بر آن افرکو داد
سپهر از ره بهمت آسمان بشو / بر زلیخا جان و دل اینه شه
که دل نوش همچه ورداه / که آموخت مصر شبانه
به نعره زد روی سپاه کوه / که صحرای جوب و داکوه

چو بیش شد گوش فغان نازها را / که بیرد از بر دوش چمن را
قضا را پیش از او زاد غربت / عزیزان خانه خرم کلاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منقش نامه چون خوش حضور / که پشتش رنگ مخمل رو
که بر آنکه ز دل یاد از ره / چو جبریل خرد حد حسب
حکیم شاعر شیخ بر / مطیع کشور شیر
گل شیر در دم چون عود خوب / مهر کار سر چون عود خوب
ز اسبان کب بالب اسب / با عزلوی که سرکز
که خسرو کش همه شه الف / نظر بابه ارکبر وقت تا نو
به همت خاطر آن ارعز / ز روان جم ... سالار
روان کهیر بالب و قبال جا / که در شد روان مرد
پسر از خسرو کشتی کمر / چو صبح از شرف سر بر

اسیر است

معلم گوش بر دبیر کرد | ز دلتنگی [illegible] شد
ملک [illegible] اگر [illegible] شد ارزان | باستقبال خاصان کوه ممتاز
به غوغای سپه آنجا ز صحرا | که سنگ [illegible] شیشه گون زیبا
ز مهمانان [illegible] بکرام | با [illegible] کود درهم
شنید این [illegible] شد | [illegible] ور شد
سگ [illegible] از زحمت راه | فرود آمد چو [illegible] شاه
دمی [illegible] در [illegible] | که از [illegible] شیشه [illegible]
پسر [illegible] | درون [illegible] شخص
سپهری [illegible] گردون | بهشتی [illegible]
[illegible] | [illegible] خورشید
بزرگان [illegible] صف | مرصع [illegible] چون [illegible]
بهر [illegible] اشراف و اعیان | جواهر [illegible] سپهر [illegible]
پرستاران در آن [illegible] | سپهر سروران [illegible]
غلامان در [illegible] خدمت | مبارک [illegible] سعادت
[illegible] اسکندر [illegible] | خلق [illegible] افشان
برای [illegible] | که [illegible] شد [illegible]
کشید [illegible] مصر [illegible] | که شد [illegible]
چو [illegible] بر [illegible] را | [illegible]
چو گویم [illegible] | که حسرت [illegible]
ز [illegible] | زیادار [illegible] میان [illegible]
[illegible] | لطایف [illegible]
چو فارغ [illegible] | بپای [illegible]
[illegible] | [illegible] روز
ز [illegible] | [illegible]
سر آن [illegible] | سواد [illegible] مضمون
معطر [illegible] | [illegible]
که [illegible] | که همت [illegible]
خداوندی که [illegible] | به هم ارض و سما [illegible]
بکلکش [illegible] | [illegible] لا کرم
خداوندی که [illegible] | عزیز مصر [illegible]

پیشتر

که دانم گر [illegible] | که تاج قرب [illegible]
ولی دارم [illegible] | [illegible] خورشید
برد الهام [illegible] | گره بر گوشه ابرو [illegible]
دهد در عالم [illegible] | [illegible]
چو خادم [illegible] | که گلشن [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه خواهد شد [illegible] | با قبال [illegible]
سوال آرزویم [illegible] | اجابت [illegible]
ملک را حکم [illegible] | که [illegible]
که تا [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
سوال [illegible] | جواب نامه [illegible]
رسول از [illegible] | [illegible]
ز [illegible] | که آمد [illegible]
بیا مطرب [illegible] | [illegible] رسول [illegible]
گر از عشق [illegible] احوال

روانه شدن [illegible]

بجانب مصر با جمع کاران

[illegible] نغمه [illegible]
[illegible] مصر [illegible] | شهنشه [illegible] حرم [illegible]
زلیخا را بخلوت [illegible] | طلب فرمود [illegible]
چو بشنید این [illegible] | ولی در دل [illegible]
حیا [illegible] عشق [illegible] | [illegible] صحرای [illegible]
ز عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
چو شمع [illegible] | جواب [illegible]
که من [illegible] | بر [illegible]
چو [illegible] | و گر [illegible]
[illegible] دل [illegible] | که [illegible] مصر [illegible]
[illegible] | ز جا [illegible]
[illegible] | در آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
نخست [illegible] | جواهر [illegible]
ز [illegible] | ز [illegible]

قماشش روی کار زر و لاست — ز دیبا دار ز نو فهم و فکرت — [illegible] — [illegible]

چو صورت خوان جغبال [illegible] ریز — مقیم [illegible] غیرت — قدم مجمر [illegible] جنگ — قدم قرب [illegible] نیرنگ

سپاه [illegible] عارض [illegible] — بزم [illegible] — چو [illegible] — چو [illegible]

[illegible] — بشور [illegible] جولان — چه [illegible] — مراد [illegible] بکام

عروس عشق [illegible] زیور — برای [illegible] — مرا این [illegible] — بر دل [illegible]

مرا این [illegible] — جبین [illegible] سجده — مرا این [illegible] — [illegible]

مجمر [illegible] — [illegible] — زلیخا [illegible] — [illegible]

[illegible] — و لیکن [illegible] — [illegible] — ز شوق [illegible]

[illegible] — [illegible] — ز [illegible] — که عزم [illegible]

[illegible] — ز [illegible] — همه چون [illegible] چادر — [illegible]

روان [illegible] — که [illegible] — [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

چو سیلاب [illegible] — چو [illegible] — [illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — گذشتی [illegible] کام

[illegible]

فرازش همچو چرخ [illegible] — چو زرین [illegible] گوهر — [illegible] — و لیکن [illegible] ز زر کرد

جهان [illegible] زیور — که قصر [illegible] خسروان — نگارش [illegible] — [illegible]

ازان [illegible] — پری زاد [illegible] — [illegible] — درون [illegible] گوهر

زلیخا [illegible] — برون [illegible] — در آن [illegible] — در آمد [illegible]

کنیزان [illegible] — برازنده [illegible] — [illegible] — [illegible]

پس آنگه [illegible] زلیخا — چو [illegible] — تعجب [illegible] — که چون [illegible]

ز ده [illegible] — و [illegible] — بجولان [illegible] — چو [illegible]

روان [illegible] — فلک [illegible] — [illegible] — رخ خوبی [illegible]

[illegible] — [illegible] — ز بیم [illegible] — [illegible]

و [illegible] — [illegible] — فلک [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible] — خرد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چه [illegible]

[illegible] — که [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

زلیخا [illegible] — چو [illegible] — [illegible] — [illegible]

که آن یار که پنهان در بر تو — [illegible] خواهم از شاخ تو [illegible]
بر بیدار از تو [illegible] گل نو — برخ چو [illegible] گل [illegible] نو

بچشم از دیده عالم [illegible] — برین بیم دل و اضطرابم
ز ابر چشم [illegible] خشک [illegible] جوش — ز مژگان [illegible] چمن [illegible]

زخال افشان غبار [illegible] — بهر بویم ز بو صد [illegible]
بگفتارم [illegible] ناله [illegible] — برفتارم [illegible]

بود روزی که گردد [illegible] — شود در بزم [illegible] چراغم
نشسته [illegible] — [illegible] در عالم [illegible]

سرم بر پای او [illegible] — کشیده بر قدم [illegible] بستر
چو گلبن [illegible] — [illegible]

ازین فکرم [illegible] — خیال [illegible]
برآمد [illegible] خویش — [illegible]

بپای گل چو آب [illegible] — [illegible] شاخ و برگ [illegible]
[illegible] — چرا [illegible] چشم [illegible]

زبانش [illegible] ناله [illegible] — دمیده از غنچه [illegible] گل [illegible]
در آن [illegible] — [illegible] چو دل [illegible]

که عاشق را [illegible] — کو اگر [illegible] بست
دل [illegible] — [illegible]

ز غیرت [illegible] نیست — شود [illegible] صبح [illegible]
اگر [illegible] — دکان [illegible]

اگر [illegible] — که کاری [illegible] در زیر آن [illegible]
[illegible] — که [illegible]

هنوز آن قطره [illegible] — هنوز آن اول [illegible]
عزیزی [illegible] مصر [illegible] — چنین [illegible]

ز آن [illegible] — [illegible]
و زان [illegible] نخواهی [illegible] — [illegible]

وفا [illegible] از وصل — که خواهم [illegible] آخر [illegible]
ازین [illegible] — [illegible]

نخواهم شد [illegible] از وصل — [illegible] عاشق
شود چون [illegible] — چو [illegible]

چو دایه پاس [illegible] — شود چون شه [illegible] جام
گرت [illegible] — مرا [illegible]

بزیبا [illegible] — نکوی [illegible]
زلیخا را [illegible] — [illegible] جام [illegible]

[illegible] — ولا افسرده [illegible]
[illegible] — عزیزی [illegible]

به تعبیر آن [illegible] — براه صبر [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو در [illegible] — برآمد کار [illegible]
[illegible] — [illegible]

فرود آ [illegible] — چو دایه [illegible]
[illegible] — [illegible]

که دانا [illegible] — بنجه [illegible] دوست

آمدن عزیز بخیمه گاه — و تهنیت زلیخا

[illegible] — چنین تا [illegible] استقبال [illegible]
که از [illegible] — [illegible]

[illegible] — عزیز مصر را [illegible]
[illegible] — [illegible]

غبار [illegible] — [illegible]
زلیخا [illegible] — چو [illegible]

برون [illegible] — چو گل [illegible]
عزیز [illegible] — که [illegible]

پس آنگه [illegible] — بدرگاه [illegible]
[illegible] — [illegible]

نسیم [illegible] — بهار [illegible]
که از [illegible] — چو [illegible]

درین [illegible] — نثار [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]

چو بنم کرد نوای سبزه زر | شه والا زاده صاحب جهانگیر
شکوهش را کواکب چاکر [illegible] | فلک را احتشامش [illegible]

درین ویرانه دولت عالی اشیان | گلشن عالی در بکاه آستان
گل و برگ از طراوت [illegible] | بهار دولت عزت خرم

بسر او باد ازین بوستان | که شد معظم آستانه
[illegible] | گشته از خسروان دولت و حکمت

تو تا [illegible] | همای عزتش را بال و پر شو
زخاص [illegible] نوبهار | [illegible]

که چون [illegible] به شهر آید بکام | شکوه [illegible] استقبال با هم
زلیخا [illegible] آرای لشکر شاه | [illegible]

گذشت آن بزرگی را [illegible] | چو دانه [illegible]
عزیز [illegible] | بدل آمد ز چاه غم [illegible]

زمین [illegible] | درین غم [illegible]
روان [illegible] | [illegible]

سپاهی [illegible] | ولایت [illegible]
صفا [illegible] | [illegible]

صفی [illegible] | [illegible] خاک
رفیقش [illegible] | [illegible]

سخن [illegible] | [illegible]
هلال [illegible] | [illegible]

[illegible] | خرامان [illegible]
[illegible] غنچه | [illegible]

[illegible] | [illegible]
جنبها [illegible] | بجولان [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح [illegible]
[illegible] | ز رشید [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible]

ز رحل [illegible] | فضا [illegible]
ز جوش [illegible] بلبل آوا | [illegible] صحرا

برین آیین [illegible] | چو او [illegible] صبح
چنانی [illegible] | بر روی [illegible]

عمارتها [illegible] | بدرون [illegible]
نگارش [illegible] | بجای آب گل از ابریشم

چنان محکم [illegible] | گر [illegible]
میان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
همه [illegible] | ز [illegible]

چو [illegible] | بزرگان [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو [illegible]
زمین [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible]
فرو [illegible] استقلال | [illegible]

[illegible] | [illegible]
روان [illegible] | [illegible]

برون [illegible] | چو [illegible]
زلیخا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
ز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
ولی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
برون [illegible] | [illegible]

ز [illegible] غنچه [illegible] | ز [illegible]
[illegible] | بروش [illegible]

بصد عشوه ز او نوبت شکیب … چو گلبار سرو نوبهار خوش
چو روح شسته ز آلایش گلابی … بعزم بارگه برخاست از جا

نصیب اگه کشان آن اختر لاف … رفیقش زمره صاحب جمالان
بطرف در چمن چون سرو آزاد … بهشت آیین روان در زیر زاده

نشسته و انجمن را گوهر افشان … بخلق خوش چو تابنده آیینه
چو چشم نرگس از خواب رسته … بمعجز بهر او شده ثابت

دلارا شاه این انجم سپاه … نکو قدر چمن صبح زرین
کلو و انجم سپهر بی‌کشیده … دماغ از آن کلی باختار کشیده

بکوی مشتری صبح لقا … گر آب نو جوان خاطر دارا
باغ نو چشمه گر چشم دارا … که چشم طرب آبکو دوا

بآزادی گستردار قصر درست … مرآتش باخور ظهر خیشتر
بیارا گوگرد رفتن دلق … بهاشر زار گوهر آب و دلق

بیاری از قمر ابریشم درس … چو گوهر از چه حکمت عنبر
زهانقام چو چمن کرده … دماغ خاطر از ملک وری

زجلوات کاو نور بر جان … که شربت دار جنب خشت طرات
زجلوه‌ای روی چون افروخت … لطیف خواجه چو کوکب سرشت

زشیرینی چو طوطی خوش سخن … لب جانان شیرین صبح آور
بنقش پیش از آن گر آسمانها … طراز نیز لختی خیمه گاه زرها

شکر بر این ایمر شکسته گوهر … نبات مصر را در شکسته گوهر
نوا که بر سر رنگ جمادان … دم خطش نود دم از صفاهان

از آن وقت طعام بوی رونق … چراغ آسمانها گوهر روشن
هزاران قبا زرین پیکر … در آن نغمه که او نو بر روش

هوا شد آسمان آن نه بهم … زمین گوهر دریای حباب
نواگه سفره چون زاکک … نبرد کین عزیز از روی غربت

کشور شکر سفره جا صباحی … زما در اطلس چو شسته بهاشر
بر آن بست از طبقها شکر دنبال … گوا که چرخ اطلس را مطلق

بهار آب بران گلها زبیب … شد از شهادتها زرد کرده
دل از خدمت در ابرو دو دنبال … سپهر یکی بهر آسمان کشیده

در آن باغ از آن سرو سرکش گل چید … چو قلعی خامه‌ای خطه بطوق دو
لب طعمه اراده همت … که بر آن لب یا نکو رو چیزی

هنوز آن نیک خوش کان در گاه … رخ خود در دیدن حضرت شد گاه
هنوز اکنون که اندر بزم بنشین … نگار بدیع روش خنجر خسین

کشیده برگ چمن خوش فرزند … بآن کرم کو بدر سرافشان
عزیز مصر از آن مجلس طراز … از آن مجلس باده صلاتی رسوائی

باعزاز زلیخا گرم شد … دهش در قرآن ورود خوشید
بخیش ایشان با جعفر حکایت خوش … شکر نعمت به صد وعده خوش

بخاصان گفت با بیرون رخت … بآن اسپ و بر پلی از ضیع خود
لکو بآرو وان جمع شدند … به بوی آنکه ما بکنجه روان شد

بیاپ ز صیفی و غیر برخیز … جلال حسن بی برابر آن روز
که حاصل این بخاک بگیر آهوا … زلیخا باعذرا هم مختار بخانه

رفتن زلیخا با عزیز

بخانه عزیز ناچار

چو محمل بیند شاه شرق زانو … که در حسن چمن شیخ از عیالت
چو دوری شوهر رشد مشکوره … عزیز بسی شهر و شیوه بوده

بر سم پیشتر کردی نیز رای … برآه راست چون چشم آهو
چو گوهر سیمرغ حضرت نو … دکرها بر دشت مرغ که ون

خبر شد شاه بهجر دل حکم … که دو دیشه بیگر زده شاه نجم
کسی فردا نامه در نشیمن … دلیران گلبرگ چون بهشت

باماشای دیگر ما زرد بگشتند … عودی ملک آن راز دیر زرتشت
کدر آمد پی سکر شتر … زمین و آسمان خوش دریب شد

زحلم شاه مجو عادت در شهر … تماشای بارگه چو خواهی زهر
خیزان این عیش نقش و شکسته … که دو دیده که سری نو همه

بیشتر چو صنعت مقدم زر … چراغان گلدور بسیار سیم
طرب تا دیر آن که بخورسید … زمین دیر جان در فی بر ارکان

شد از خیز شهرا مرد و جنیده … زخود رشید کرد نظر کار جید
ملک آیین نکو ریز تکمین … شماری شکر کردی بهلو

فلک سکه در در گذر ام … فراز کز زره چو شیر داران
جهان دلوه آب را جوا … زور دستی جو کرده طلم دستش

بیاد تمیخ کر که و سرب ره … نو فنی اشک شده چشم ستاره
ولی حر محکم سکر ربتر … کنار چاه خند به تیر برشته

فرح سبو است و ماه آسمانی نه … کمر در بند عشق خمیر کز تو
صف مهکان بستر شر زرشته … …

چنان در دل شب [illegible] ... که شورش عالم [illegible] اعمی ... چو [illegible] ... نمودی [illegible] در آب گوهر

زبان گوهری [illegible] ... دهن [illegible] ... خرامش [illegible] ... بجنبش آمد [illegible] بیهوش

شمار [illegible] کردن ... زلال [illegible] ... بزرگان [illegible] ... وز آن دلها [illegible] اوج

با غزال [illegible] ... شکسته [illegible] ... جلوه داران [illegible] صحرا ... غزالان [illegible] صف آرا

ز فیلان [illegible] ... بجولان هر طرف [illegible] ... چو [illegible] ... سران [illegible] آستانه

نگاهی [illegible] ... ز ابرش [illegible] ... [illegible] ... غبار [illegible]

اشارت [illegible] ... نهان در برج [illegible] ... چنان [illegible] ... که رزم [illegible]

چو دریای [illegible] معلوم ... جدا [illegible] ... اگر بر کوه آهن [illegible] کوهی ... [illegible]

بزیر پاش از لشکر [illegible] ... ز پشت گاو [illegible] ... فتادی [illegible] که هر جا ... دمیدی کوه [illegible] افلاک

تسلط [illegible] ... که خرطوم [illegible] آسمان ... علم [illegible] ... سپهر [illegible]

دو [illegible] کوس [illegible] ... دو صحرا [illegible] ... بجرئت [illegible] ... اگر کوهی [illegible]

ور [illegible] خرطوم [illegible] ... گریزان گشته برق [illegible] ... ز سنگینی [illegible] ... زمین [illegible]

بغیر از [illegible] ... به [illegible] ... دل [illegible] قلزم [illegible] ... سر [illegible]

[illegible] صحرا ... هوا [illegible] ... فراز [illegible] ... چو [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

شه چابک [illegible] ... بروی [illegible] ... روا [illegible] ... زمین [illegible]

[illegible] ... [illegible] ستاره ... کشیده [illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] ... [illegible] ... دو [illegible] حلقه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... ره [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... سماع [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... همه [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... که دریا [illegible]

هزاران [illegible] ... [illegible] ... در [illegible] ... چو [illegible]

از آن [illegible] ... گلک [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

شمیم [illegible] ... دماغ [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... جهان [illegible] ... [illegible] ... زمین [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... وز آن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

دلش را بود در مطلب پسندی / کمان آورده بر دوش کشیده
نی داشت کاسه سر انجام / ولی در دیده تیرش بر لب بام

که شد لازم شهش بر قصر مسند / ز تیر لرز تیرش چون عجب را
گرفته از شکوهش دست گو / که هر موج هوا شد لجه گوهر

خرد پس پیش از زجان زلیخا / جواهر پوش اکابر سرا پا
شه فرزانه از ... ران / صد ... که دار ... کرد بهر

چنین گفتا بهر رسم شد بنجو / چو کوه ... آرزو ... غیور
پس آنگه یک زبان ... عرض کرده / دهان ... عرض کرده

پس آنگه یک زبان گشته با هم / براس ... ار و ... محکم
سلام ... عرض کرد / دهان ... عرض کرد

دهان ... چون شکر و شیر / ز تعریف ... چاشنی گیر
که شد تا ... بر ... / بلبه ... کلاه

فلک در مصر ... تنست / خراج ... ار ... فرق
کلاه ... داشت ... / که آید ... کشور ... خطر

و گر آیینه ... که بود / باستقبال ... بخت ... بود
و ... ... دلو / شکوه ... ... او

ز نور آیینه گر گوهر ... / خرد تحسین ... ایام
عروس ... از ... دلم / گلستان ... کلام را

ز رخ ... رنگ ... / خرد او ... لطف گوی
ملک را ... بخشند / که ... آن ... ملک

تحسین زلیخا ... / که با ... آن ... داد
با آواز ... بخت / که ... فلک ... بخت

زلیخا را ... / که گوش مجلس ... جهان
لب ... کرم ... / که در ... روز ... که

ز رای ... هم ... / عنان ... هوس ...
زلیخا ... جهان ... / بکرش ... ...

عزیز مصر ... در ... / بر دلشان ... هوس ...
چو کام ... / علم ... سلیمان ... شاه

شتر ... مجلس ... شد / بهشت ... سر ... شد
بهار ... در آمد / که ... در ... آمد

ز هر جانب کنیزان کمر بست / زبان را از ثنا ... کرده
سر خود را ... دلفروز / چو یار سرو ... خمیده

خرامیدند آن ... / غبار ... صبح ...
بقصر خاص ... آرام ... / ز فکر راه چمن ... آرمیده

نظر ... ... / گشوده ... ...
... ... / چو قصر ... ... کشیده

ز ... ... / ... ... نظر
... ... / ... ... افلاک

ز ... ... / چو شمع ... ...
... ... / غبار ... ...

ز ... ... / ... ... باده
ز ... ... / ... ...

... ... / که ... ...
... ... / چو در ... ...

در آن که ... / هوا چون ... ...
... ... / ... ...

... ... / که تا ... زلیخا را ...
زلیخا ... / ز ... ...

که گل ... / ... ...
که ... ... / ... ...

... ... / ... ...
ز ... ... / ... ...

دلش ... ... / ... ...
... ... / ز ... ...

... ... / عنت حاصل شدن عزیز
در حصول زلیخا و محروم ماندن / چو ... ...

... ... / که ... ...
عروس ... ... / ... ...

چراغ ... ... / که ... ...
ز ... ... / عزیز مصر ... نام

ولی بر [illegible] شب [illegible]
که با فرمان حق کس را چه تدبیر
عزیز مصر در [illegible]
زلیخا را چو دید [illegible]

سر [illegible] رخ [illegible]
شکوه از قطره [illegible]
ز [illegible]
جهان [illegible]

ز [illegible] صحبت
[illegible] کار [illegible]
که تا [illegible] عزیز
بتحصیل [illegible]

ز [illegible] کار
بگیر [illegible] دار [illegible]
[illegible]
و داغ [illegible] چمن [illegible]

خو [illegible] حال
[illegible] ولوی
که [illegible]
زلیخا را چو [illegible] خرم

بجو [illegible]
برم [illegible]
که [illegible]
بر [illegible] رخ [illegible]

رفیق [illegible] نعمت
طبیعت [illegible] حیرت
[illegible]
اگر [illegible] دل

[illegible]
[illegible] شکر
که [illegible]
که [illegible]

بجلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نشستی [illegible]
چو شمع [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]
چنانی [illegible]
که [illegible]

بجو [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
ز [illegible]

مراد [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
همی [illegible]

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible] بمعشوق [illegible]
[illegible]
تا [illegible]

بحکم آنکه [illegible]
[illegible]
چو خود را دید [illegible]
دل از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]
زرین [illegible]
ز [illegible]

ز [illegible]
که [illegible]
زلیخا چون از [illegible]
[illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
چو [illegible]

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بچشم [illegible]
که [illegible]
چرا [illegible]

چرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
چمن [illegible]

بر [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نسوزم [illegible]
قطعه در وصف حال زلیخا
بیان عشق [illegible] مجنون
که [illegible]

مجرد شد ز شمع سکر خوابان / در آن گوشه سرای صبح خیزان
فرو خواند از دلش سر فراقی / که چون در کلبه پنهان دارد از
بهر جو جو دیده سر صادق ان گلشن / بران شد ز ولان فی دلشن
تا مکن در وی کوی که عشقم / تو برا ز گلشن آسمان که کعقیم
چو صبح صبح دم نوبر خاشاک شد / لیسر از آنکه اهرمن عشق برشد
با چمن مصطفی با زوره وردا / سگ که در شیر نگ ز ورادشت
نمود بیاض با پیمان زبر گام / ولی محروم ماند چو سر ما خوان
تو مسیر بر دمی بهم دم شد / امید انگشت سرکم شد
که دل با شیشم نگه دریا / ز غم
مباد در پیر سلیمان فرزند / آمدن اخوان بکلبه احزان
خوش آمد آنکه از ضعف برافتد / ز پا بهر غرض گشتی گشتید
به تصویر قلم نقش پیوسته / خلاف و کار شان کم رافته
تو ان پیر دنیا از جگر جوش / که نقش در دل شان ایشان نشسته
چو در چه دور بر شسته یاران / حباب نگه بر شان چو گیسو
بجلوه گاه یعقوب دل افگار / گذشت آن بغداد آن خیل سالاران
درون رفت شد چون در پیرهن خار

نقش مز کوهان ز گلشن افتاد / وثیقه ز روی چون پسر آن افتاد
رصد چون چشمی ترش نگوید / برادران ز روی دست مشد
تحرید نه ز چشم سر خیشان کند / فریب آرد بر عشق خاکی
چنین از آنها بر سر تو نقشت / برادر ان چو پیری که دانست
بصبحی نرگس شسته بهشت / که بر پیر پیر ازد محبت
پیر لا لطف و در دل رنگ انزام / چو جوهر نیست کفیم تیغ جام
چو در ره پوشیده گوش چشم براه / که تا الطاف عشق همی نه آگاه
پاسخ پر برادرانرا ... عطش دارم / ... چنین جامی ... کرام
یعقوب و دلالت جای ... گشودن / زلیخا برادران غم ...
غرض کان چو باشیم ره کوی / غریبان بی چه غم خوار ... کوی
تا بر نهادن چون به کوه گشته ... / گنه از ... در سنگ ... شیر
لب تبسم خون جان ان ... / ببیطان که فی محفل ... شر
چو افسون گشتن در انسان پنهان کار / تو چنین ... مصقول ... هشیار
کلک فرصت ز نفر ... حقیقه / مصلح کار ... روز ... نیل ...
همه در علم سالک ... مسلم / همه در جاده ... سیر اعلام ... ازاسم

درون چو مهر پرویز صف آرای / چو نوشین خسرو در اعلاء معنا
زبان چون سپیده با فغان علام / سخن شیرین بهر سو علام
لب ... انگشت حیله رو ... / چنین کشید یعقوب دلتنگ
تبسم تنگ ... طاعت خاری / چراغ غم و پروانه ... رمحن
زمینها از روی دل ... آمیز / هوا با زلف عنبر ... شکر
بگو در مجمر گل ... / غنچه چیت سنبل بر ... غباری
برخشانی ... کوه از ... لاله / صدف ... دامن صحرا ... ز ژاله
خیابان نسیم بو سرو ... از چه آمد / که پیر ... دامن صحرا ... آلا
چه باشد گر ... غم بنگ / که ... چشم ... خاکی
رشته ... شگفت خوش ... نام / ز گلها غنچه در لها ... هم
ز شیرین گو شیرین ... گردم / شبان گل ... شیر ... گردم
قسم ... که ... تنغ ... احوال / ... خبر ... مغز ... احوال
که پیام از غم ... یار تیشه ... / دل جمعیت ... یار ... جستیم ... ام
چو با آن سخن یعقوب ... / با ... تکلم ز ... جنبش
هنوز ... ز نور ... ربست / که با نور ... سپهر ... صحبت

شب چه صدق و کار دل با خوش آمد / برآید ... ولب ... جام مجمر
پیر لالالو پیر بر چمن نا / منبجر ... انجمن آن ... باد
که ای آیینه نور ... / بیاض ... کروه عکس طینت
ورین ... که خمسه کعبه ... / شمیم گلهای ... اوقات
ز ... مرغان گلزار ... / ز ... ساقی ... خار ... خو شد
دم آن چشمه ... / زبان موج باد ... نفیم
صبا ... گوش ... سوار ... / فضای ... دشت میدان ...
هو ... گشت ... که ... / چو ... محمل الماس پیدا
دهر ... که روزی ... صحرا / گیتم ... این غم ... جیب باد
چو در وی ... شاد ... / که کلوم ... ز ... انس شیم
بجا ... دین ... کام آنجه ... / چو صحرا سبز ... گرد ... صحبت
در آن ... گلگشت ... یار با ... / ز ... کل ... بار ... بر
تو گر روزی ... نجراب ... زر روزی / چو ... کرد ... با ... سبو
که ... چه ... خسرو ... / هنو ... در ... کوه ...
خصوص ... جام ... جوانی / بجوش ... انسان ... مسلم ...

شب از کین چو صبح مهر دشمن رسید چشم پر نورش ز دیده
شد از غم در حجب شادی ندیده ز غیرت اشک طالع از کوه باشید
که یوسف را دلم دامن گرفته است ز شهر آن حجت آسیا وام درست
شدند آن قوم از آن کنعان بکوه چراغ ها بر آن گشتند فانوس بر
برون شهر آن آزان مجیران جانب آنکه گرفت بی تاب و نهاد ار سر بجو
ولی آسوده زان سودا نگشته مر آرام را ز آسمان نگشته
طلب کرد یوسف را نهفته با فسون خانه جاه چون یا بنی
برادر خوانده زخمه آن نکرد و دستان که یعقوب شد از سر سرچشم تان
چو آستین پیرهن اکار بنی چون حریری مشک همراه او کشته در خون
چو پس بر مجمل آرام آشیده سوی بزم پدر احرام بسته
بعرض مرهم خود دگر بار نصیحت با که خود گفت او بار
فنون آن سطر بان نغمه سنت نگشته ز ادل که بر مضراب چنگ
با همگنان شده آرام هموار که شد با پیر امید سبک بار
هنوز آن نغمه ها در گوش داری که یوسف را زجا بردات زاری
چو گلگون ها ان گریه آنکو چنین زخمه ز رزی بشر سر و بیرو
که دل در خانه ام پر کوه آتش است چو در چهره ام نقش ملال است
زاخوان اجازت ده که هم پرواز شوم زود ای بصحرا بال افشان
ز نیسر لاله رزیزم ار خود داغ ز حسن داغ چشم در نظر باغ
ز تیغ که رزم خون غمها رجوع پیسبد سر مهرش بشر الها
همان نسیم ز پیسر دشت کی تو کاز ملال در طلب محزون
پدر را غم نوح ای نوح ره جهان سوز آتش آلود آب کوه
فغان محنت دیده با خون که چه سر پیر صاحب محجوب
برادر هرچه بود این قصه در سوا سوارش العجب که ناچار
بیا هرجا نگار چشم رفت چو موج ماهی بود در موج خوان
بیازی عشق را اول کند دست که شد از نعل در را منشش دست
شدند اخوان چو یوسف زن زبان چنان خرم که در کان گل ز زرد رنگ
برون رفتند شادان و خشنود چو شب در دام بطارح صبح موعود
نیامد پیک در سر کو کشتگان برای او اشک من بی حساب خوان
که چون پیدا شد آن روز قسمت

بچه ها را خواهش بازدادن حضرت یعقوب علیه السلام را

سپید از مهر یوسف دیده او بغربت

دم صبحی که گردون زر ز انجم شدند از چشم یعقوب آن فلک
سحرگه کار قصه این چشم ازد دم گرگان مو وگله رم کرد
افق شد جای سیاره خانه فلک هوادار که رب اور
چو از مقدم محتاج فرصت نهان در دوستی که یوسف خلعت
چو لوش زخ بر کرد دیده و زخون علم او آتش خاکستر پوش
فسانه آماده اخوان از سر آمد ز جا جسته چمن مهر آمد
و زیبای نمای فرش لعل آب در یعقوب را که بر محراب
برادر در حلقه گشته آسمان وار که گو ای آفتاب ملک پدر از
پدر از خانه یعقوب ملالش برون آمد چنان که نسبت آتش
پراکنده ش ماه پیر یوسف بر آن جا که کسی تنش در یوسف
چو یوسف او لبش چون جوش نخستین موج آب زیر کاه
کلاه بر سر گرفته تهمت جا کر لبی ور برادر بر تو کلاه سر
چو یوسف قل شر یعقوب ملک عزیز مصر حسن را مصر تجارت
دیگر پوشش ربا صبح گاه کهی با پیشه دامن که بر
چو یوسف با ربیع فرزند الحسن ناها بهم ز لوگه چشم خمار الدلو
سپولو چشم ابو صبه کار دار و پیچ لیقی کمر ابرش
چو دید آسیا و با را یعقوب زود کشید آهی که گشت در حق سمر
بگوش آمد لبش خبر از رحمت بر ایشان رنجه یاران افضیحت
که ای آتش زرا داده سپهم جلابخش مه خورشید موسوم
شبانم غربت را اهدای نهال کینه یارا برگ و بار
ز نسیرا رشته غیرت سر زنهار ای آن پسر بنشستر
چو موج آبکه با هم صاف باشید عروج آن را صاف باشید
بلند آوازه گوید با سپیم چو مهر زور به هم باشید محکم
ز تیغ مرگ خورشید بروی چمان کعبه تسخیر
بری بنشید از ایشم بنشید زهد یکر گرخ گرکای بنشینید
چه گویم است برکرد دیر راه که شیطان را دل از ره جاه
اگر در امر از سپیلا فرزانت نمی دوش کم نعمت صطر العنت
بمهر او کان را مشت الا شکار جهر و کوار برق
سپاه عشق پنجه ز گرفت بر آید تیر لفظ هم صبر الصلت
زجو خوا اسید الگر الـ حرخرا قرص پسار عم رفت کم جا

بیوسف یکدل و یکرنگ باشم / وی از رشک گنبد تنگ باشد
زیاد از مهر پیشش بر دو دیده / با شکر گرد پیش خار از پیش رویم
یکی امروز پیشش چنان دارم خرم / که شب را تا بصبح آرام دادم
شبانگه بود شوقی چون عقیق شاد ازرم / بجنبم آن هر جا سر را
نشاطش گو مکن یک ره ملامت / قبول عذر پیشش گو یک دم
بود غم روز کز عهد شسته / که سر زین راه زینت بسته
چو او روی بیند شیر دور آرد از حسم / سخن با وی محبت شعله چون شمع
با یعقوب گفتش اصل طبیعت / مبادا که چو او هو پرده کینت
لاف و او از صدق پیشش سر دم / بشفقت و او یوسف را سر دم
چو یوسف از پدر دور گشته / بر دل شکفته بود دل نجه کو
که با پیش نجلا هم پیش سر دل / ز مخلوق چه ابرار اندر آن
پس آنگه سروران آن اخوان / چو با پسر بلا رنج اخوان
گلاب شد همسفر خار را اران / فتاد آتش در بنگ دار
لعاب عشق بمهر عنوان رخ چهره / که ظن شد آن راه را نزاد غصه
چو دید آن گروه دیده رنگ / که آن منزل بمردی کشتن نکو
بنوبه آتش زرد تاب دوقی را / رب گو که نیز پرورده خار را
چو چشم از مراد آمد گشت شیر / رگ عقوق اخوت را بریدند
صبا پیش زبان بسته ز موی / هما ویس را بسیر افتاد شو
بصحرا پی رسید از جهان دور / دم غمی به آتش زده ز نو
گیا هر شاخ بوسید سر شبنم / زلال چشمه آتش دید چشم
زر آتش گلگون و عذار گلرنگ / قدم بر جای آن گلگون داد گر
برابر گرفت وامن / طبیب شد اینک جان بس را آتش
در آن صحرا دمید آن سوز اخوان / شه زه آتش فراقش ز جان
در آن پسر او در آتش کرد / لطف هر سنگ یک ظلم را مفوض
یکی شیخ تا خور گوش کرد / یکی ناخن که بردل اش کرد
یکی شاخ تا بر دهد تا نفع / یکی آتش که مویی را که گرد نفع
یکی طوفان گشت سوز کرد / یکی برق بیهشی سوز کرد
چو یوسف دیدگان هم گوش کرد / بیاب آورد دیده اورا
زرد روش رنگ و هر زار نم / چنان بر جا که دور کرد
بیا که مه زلالی را آن دل کو / نصیب تیغ لب با سر زاد دلکو

کرادم

شکوه

که از من رهرو گوهر برد لکمس / نمیرم چه برگو هم که تقصیر
اگر از من خطایی رفته باشد / نمی خنجم اگر نجیده باشد
وگر خمر چو تو بسپارد که نقش نمایم / شماگل باغ دین که بهم
نبود که رحمت ادیر در داریم / مرا خوش خوش را سرود دار
مرا آن خاتم که خاتم چرخ بر خرمن / گرفت شیر برو دار حرمی
ز چشم را بهشت آید / ستم از صبح بر جوش رسید
نمی آرد آن بر باد ره شد / گران بر سینه بر کو مه
گرم نیست سکان دارد نکو / مرا هم چشم را بخرید نکو
تو بر سینه اینجا پیچ و زرد / که باشد فرو آتش شیر از بهم
برادر یار را در ره باشد / وگر باشد برین حد
چو مه باشد برد آن دور او / پرده با سر شدن نیز دریا
شاه مهر آن در همین کار / وگر
ستان خار بستر که تو گشت / سپس ور آن اگر سقفر گشت
بر رنگ از لولوان / که در ولان سلطان
در آن فلان اله رنگ نگشته / شد این اخراج همه رنگ شسته
خزان گشته روز برگ / مرصع لاله آتش داغ نکو
زمرد پاس شیر اینک که تو غیر / بر شک کین کار یک سر را فشتو
رو پیش گیر در بار رآرا / بر نگ لعل علم طبیب رخسار
شد آتش ره کمر که جا بیشند / پر از آتش پیچیده جای جنبید
چو آتش تیز برآن جان کو / گر آتش را ز جان تابان گفت نکو
به پیش پیلهان الوان تابند / برآن نور او آتش کل
معنبر گیسوان تار و برده / که بچه تن بخوش آتش نکو
شد از دشت ظلم / عجب پیش جای صحرا جا
برآن کرده یک گوهر شکر / سیاهان بسته روغن سر شکر
ز هر دل با آتش هجر زاغ / آتش داغ و لب داغ
ازین گرفتن آتش تن بهر دانش / در آن که آتش آب نیکو
که هم جمع و ماه چشمه / بر چشم جای شسته برده
کنون بخشید ازین مرده را / شکسته ظاهر را توبیان
که بر جا آن لب آتش رحمت / کلیه الله
بخوان از پیش دو / عمر آن جام آتش

هنوز از کرجام نوش سودا بر آورد
ستون چشم ابر ابر آزین بس
کز آتش دست وچهر آن دو پرو
بقلش که بستر آن ... پا
ازین ستم چه ابر برست
وران ظلمت جرا راه حاصل
گرزیش گلوانی ظلم اعظم
چو زین ناصر قصب ... آدم
مراحو که چنین ناز بستید
بجای سال افشار گاه
بر عرش سکه زدم از
نفرزان مار و سر ... دو
چو یکی دو برکات از آن
بر روی نشسته در باش ...
مرا ایرنا که رچشمم برزم

گرشمعوش شد از سند رجاحت
گرزیب نو کلکوش انجم
لقه بیش کو کامی کرو آن
گه الکعبه شش خجسته بر من
خداوندی که هست داد دا
گه با وسیف کند هم ستاره
برادر خوچه پر جواه بر اسم
دلم از دلم هر شکنند شاه
زعکو زدم بود در چمن
گه رنج از بگری کشیده
دران اهشه که دار کاه اشاهی
چو جواد چوب برد کام کرده
ببات طاه ... شاه ... نامش
که ماری عهدو نادم کور شند ...
زمهان شر ... او سواد کرد پس

گرفته ازدین عهد اختر
بهوا باز دیگر چو سر ... دا
تجمعن گرد آن جشم و تقصیر
ز شر طلق اکبر او اره
بریس پر پیمبر سر از ... سید
تصور کرد آن ... داد
هنوزم سر برد ... خواه
چنین ظلمی چو صادر ... ز صاحبان
بجای بی کشیده ... کشید
وشیری شمع ... کوره ... ماه
ز سوز آتش ... خجش موم
نظر فرزانه ... شه ...
بجای ... سبلی خواه
پر رو ... زمان ...
رسید ... پر ...

لب ... خوش علم از اکثر
چنان کز ... سمو ... بر داشت
چرا الا ... نیز ... کاه ... شیر
زخوش ... ایما بایره ... نام
ولی رود ... اول از احوال ... مید
بمحو دو ... طاووس ... گشت
اگر دوام ... گیسو ... زادو
من عصی چرا ... ز غضبان
از آتش ... بر سر ... برادو
واشی ... زمین ... کور
بر دری ... آن ... ازاو ... کرم
چو مرکان ... کم ... چشم ... ارد
دهن ... بار ... در ... خجس ... جاه
مرا اهم ... سید ... وا درو
دل ... کاهد ... از اشد ... خسته

برادری کر ... سر ... کمان
بعد از آن کهش ... ایر
نه پرتو چو ماست ... اری ... من
دل کرده کار ... حاکم ... ایدا
فرو ... سند ... که شد
گر از زاری ... جامش ... لقا
چو اندر چه ... کو بوسف
گدای ... اندوه دل ... ایران
به تیر ... غضب ... نصیحت
بابر ... گاه ... حسن ... بو
بنور ... گاه ... درسلام ... کیست
برا ... طغیان ... کرد
دهاش ... فر ... سه
که ... ایشان ... اسنده ام
بگوئی ... چو ... گستر

بسوی ... گیسو ... ازان
بیار ... الکرا ... از موی ... گرد
زمین ... آسمان ... شده ... بجز
بهر ... برد ... بجشند ... سودا
بر قصه ... آزرده ... ترا
بنشر آب چو ... هاش ... نه
بریز ... آن ... سر ... وحشی
بر حسبه ... برد ... لازم ... بلا
براه ... زمین ... عصر ... نصیحت
بر ... کی ... عشق ... نیاز
نیشمر ... کوه ... در ... سلام
میکرد ... کشی ... خراج ... باد
وران ... اوی ... است ... آید
سرای ... تحمت ... پایند ... ام ... را
برد ... کر ... حسن ... جاه ... نشر

ز چشمش خرمن صد چشمه خورشید
گردی ... مروت ... زاد ... ره
گرفته ... کرد ... اوراز ... ره
شر ... کار ... از ... امید ... کرد
ازین ... که ... کس ... کرده ... دار
دکر ... صید ... شکل ... صید
دلش ... دست ... سوی ... اساعت
گفته ... بیاسر ... چشم ... کار
باد ... شد ... گیسه ... کرج ... زینت
برخ ... دل ... که ... خانه ... آزاد
مطوی ... گه ... چنین ... دم ... رونق
گرین ... سیلاب ... آفت ... موج
بجهرش ... از ... دوران ... آدم
بگیرد ... صد ... گرها ... قدر ... ابرد
ترانه ... ترا ... قیمت ... ست ... ترا

ز چنگ ... سمن ... تو ... پرکنده
زنی ... پرانش ... هم ... کشیده
سوار ... گشته ... قصه ... کاه
رسید ... آن ... چنده ... بروی
فرایانه ... پیدا ... بر ... خواه
نسو ... سرشو ... چو خورشید
بجلای ... جمال ... کهوایش ... جامه
بجای ... آب ... زنبر ... کار
بد ... اری ... از ... ... صبح
سخن ... از ... سیمین ... وا ... ابرو
بابرج ... صبوح ... نا ... بر ... بو
گه جاه ... مر ... اسلام ... مکه دار
رسید ... که ... دهد ... گاه ... غم
بره ... روش ... که ... سید ... کوه
بهاری ... گشتن ... چو ... آن ... ازدی

اگر کار تو در دستم برآید | نوازی گر کسی را من نوازم
سه روز از منعمش پیش تو بجا آرم | به پاکی نقص چون شد دل ارجمند
در آن چه چون تو یوسف شکر خفت | شب را لعل ریز روز و امید
بعریانی لباس رحمتش دوخت | به پیش بی نصیبی جنبش و لطف
پس آنگه گفت پیغام الهی | بدان ماه چکان از روی ماهی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عطف ناید بنگر | سر خود پیش [illegible]
[illegible] | [illegible]

برآوردن کاروانیان یوسف را | از چاه و بردن او به مصر

[illegible]

بود در بستر تا بوت مجموم | [illegible]
چو بشنید این نواها [illegible] | برون آمد ز [illegible]

چو بازار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آوردن کاروان یوسف را | [illegible]

[illegible]

کرای نو لا کنی از من چه سر نو
که پیدا گوی تو تعیین سر نو

خیز نقش ملک نسبت جنیم
که حکم عشق پیدا ... ام

بپرداز باکس عذر زمین را گر بگوید
که در پیکول لب لعلم کریمش

حریف لعل کان را چون بلغزد
که خصم از زخم بر وی ...

حریفان از نسیم این تکلم
برادر چون خصم دریا ملاطم

که این گوهر ...
چنان مخمور ... که چون گشتم

مرزدان از بین تو قصد سر را
بچون دیده ... را چه یارا

ضعیفی یم ما چون الفت ولد
زلیخا ... اما بگذر

ز سنبلت چه مالش ... مردم
که نهال آتش کشش ازدوم

دگر گوی که در ... و دارم
رویم آن که کس را ... دارم

ول تعقوب ... صبح
که صد سیمای ... کلاکید

بجای ... گرفته
مصیبت دیده کرد کار را گر

دل آتش را بجوی ... کلاکون
بر آن چاه ... آن خیز

رسن بر دست ... ما ... خیز
بر تعقوبش ... خیز

گر این هر ... آن ...
بسلطان ... داد ور را

چو دید آن گرگ تعقوب ... ده
چو ... خود ... آسمان

کر یارب ... ارباب ...
در گنج تقلم ... دم ...

که ... کرد ... ده
برم ... چه گوهر

فصیح ... داد
زبانی داد ... آدم

سلیمان ... گوی ...
ز بول خالی ...

بر آن الطاف ... نشستم
بگردان ... نوشتم

نسطیم ... کشیم
ز ... که ... ام

شدم ... اسرار ...
که در ... کنعان

تخلص ... ار اسلام
سبک ... را ... ام

ز اولاد ... خوانی
مقاد ... دو ...

ازین تقصیر ... ترا فرط
چک ... از صدق ... ازحد

بیا ... گم ... گوهر
در صحرا ... گم ... فکند

بدین ... من ... خویش
شدم ... سار ... خویش

بسم ... ما ... گوهر
دهم ... آنکه ...

چنان ... بنیه ...
که صحرا ... شیرول ...

ادبی

از نهایت ... بر دم ...
شکستم ... غلط ...

بر آر ... چون ... شنیدم
غلامی ... در ... بودم

ز سول ... دگر چه گویم
ز حال ... که ... موهوم

بر قصه ... تعقوب ...
خیالی ... ... دلگو

فروز ... تجلیت
چنان کاین ... از ... دل

سوخته ... تعقوب
گر از خوان ... بحر جو

ز آب و خاک ... جمال
معانی ... در ... الوان

در آن ... چون دل ...
نشیند ... اولاد

گر از ... کشیش ...
خیال ... از سر

بحسوری ... کی ...
ده ... دار ... ...

چه پاسخ ... مکن
نعم ... بر ... بحکم کن

که از ... گوهر ...
... جو ... ...

سحر کرد ... پایان
رسیدن کاروان بر سر چاه

و بر آوردن ... و ... ابراهیم
سرچاه ... نهان

ز شرق کاروان ... غو
که ... فرا

بخوانی ... خیز
خراش ... بر تو

پریشان ... باغ ...
کاشد ... و ... فرشته

شد ... حضر ... دا
ترقه ... ضعیفی ...

خریدار سعادت ...
بگویم کار ... روان

بسوی ... ...
براه آن ... دیده

گشتو ... بر ...
در آن ... که ...

... اسیران وار
نجوم کاروان ... سالار

قطار ... خاک
... ... افلاک

دلیل ... آن ... اخضر
محیط ... شد

چو صحرا ... دوان
بگنج ... کرد

امیر کو ... سالار
خطاب ... ملک ...

علاء ... فرمود
گران ... که ...

رسیس ... که ...
به ... علم ... آنرا

چو ... ...
که بجا ... بعد ...

گزین ... ...
... بر ... را ...

نشست آن سرو چون سرو [illegible] دولت | زنان در لوح [illegible] معمور دولت | [illegible] | رسید [illegible] لشکر [illegible]

عجب چشمی [illegible] | [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | وز انجام [illegible] | [illegible]

جوانی عشق بازی [illegible] عالم | [illegible] | [illegible] | [illegible]

غلامان [illegible] آتش | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

باین افسانه گوشش گوهر آگین / ز پستی بو بر آن گوشش نگردد

سخن مشاطهٔ کلک سیه پرداز / [illegible]

در بیان جریمهٔ زلیخا — *برهان حال خود و احوال یوسف*

که یوسف گوهر دریای عشقست / نظر از خود در آن گنجینه دارد

که گر فرزند باشم با هم عشق محال / ز چشم خویش هر سو خون گشاید

ز خوبی چون زلیخا شد جهان خوار / عیار غیرتش زان دم که خواست

پس از دل چون زلیخا جان نواز / چو بالا کرد آن جانان محبت

باغ از تو گوشم تا توانم / ز رویت دیده ام دل از تو نوری

که آنها که بود زودتر رحمت / دل از طمع از تو پیدا نهان

کشید آه از دل آن زن به یوسف / که ای در بستر سیم تن بالا

مرا معرور دار از راز هر کس / ز لب بر دار لب من بر پیش

بگوی که بروی درش چو خرابی / چو بالا دل کرد آتش در بر

سپاسی را به هم از جهر ریب / تحیر در دل یوسف که کار

نشستی در آن مجلس باغ نواز / دل بالا که نه دو دست مجلس آرا

به رنگ دود با دو عالم افروز / رفیقش بود در بازار صحرا

شرف شد به پاکو بر شب ز لشکر / چنین تا چند که از آن مجلس

بابانش نبود تا قصد تدبیر / چنان که از رنج رحم بسته

خطا انجان که دردو رفت شد / چنین افسانه از الفت نماز

بدل از آن صورت این معنیش گفت / که ای با پیش نقش چند بفروش

بنجه منکر ریشش لب / ز رویت رنگ تا بازم معطر

چنان خرم که هر پیر از جوانی / فروغ چهره اش اختر لب

که از رخ خنده سیم تر خواب / به هر سو سیه رو سخن نو

که از آن حسن اینش در آن آخر / روانش خوش جلوه سیر آت

قدم برنیخ کوه آن کاروان را / که خاک بر سر آن کو تیزی

بسوی دام کس حلقه حیرت

که تا رخ

که تا رخ سوی مصر از خود جدا / زلیخا را نمودم یوسف آمد / چو او بالا کند در این پالکی و آ / سر از دهان عنبر طرح رکاب

رفیقان سپهر جنگ پیروز جد / *آمدن ملک مصر و استقبال* — *نمودن عزیز او را و دیدن یوسف* / مرصع خیمه‌ها و سایبان

اگر بر دار از آن آتش فروزان / علمها در آن صحن افروز / که تا از چرخ زر از آیت / ز هر سو جشن و آرام دلست

بر آن دلو بالا که محبت / که یوسف را فرا گیرد درون / نشوید پیش از صبح از دلبر / چنان که در بر آن عالی هر چه

در چنین روز خوب سحر / ز حسرتش از حسن جان / چو او بنشست بر او فرزند عصمت / جواهر ز لعل دیبای رحمت

شکر بهر کام که مسند آرا / چراغ از عود که شد آن / ز شوق آب چمن را هر کس / ز نغم مکان هر رو خوش آرایت

خوان کشان و بیرون با / گلوی آب دو چشمش زر کا / بر آمد از لبش آن منزل آرام / چو نور از دیده روز و شب آرام

نمکین قطره در کوچه / که گوش بود رفع خلاعه / فروغ نگین چون نیل حجاب / گر آن که اختر چشم در دل

از آب آن که چو شد از می / که بار و در نشان بوسه شولا / ز دل خط در سبز طراز / که گشته بر گوهر آب زیر

صفای نو موج در یا / که شد قوت جهان چون رسید / اطلس زر سبز را هر جا / ز خاک چشم لب موج ز سوی

تحرک پشت چو خندهٔ نقش / که نسیم شکن تیغ نقطه / گلی چو کعب بر بوسش کر نقطه / شیرین چون دانه هر یاره

از آن که چشمه خضر رسید / سپیدی رفت و رسید آب / نکو شد چون نعل سرخ کار / ز هر سو بهیمی است که در او سید

مشک آب شستن دل ز آن / بر دل آمد رضای کار آراست / بر غنچه جلوه سبز افروز / که بر نقش بر هر سایه بر روز

فرشته بر سر چو خور تابید / بسوی چمه خود رسید / شاد در جلوه نو جو عو / نه شهر مصر در مصر زینها

بر در و بام و شهر گوهر افتاد / که تا لاله آمد انداخت چو سبز / غلام هر سو آن را افشان داد / که چشمش دیده را بود آلود

برنگ گلی خوش کزو گیر خبر
بطوبی ز یاس سر و سر که مکرر
سپهری بالا ز ابر اش گوهر
بلندا سر زر و روش خوب روی

بر آتش ز تابش فزون از سپهر نهاده
زبان شخص گل بر الف داده
سخن را دلو سر بر آن گشته بر
شده نور رخی لب چو آن

قنبر چاک سر چاپ پایه او
ز تر تاب آب تب برینه پهلو
خنیش پیش طاق او ز جمله
بیاض گوش صبح عنبر

چنان خشک شد در تب سپهر ... است
که چون چشم بر نیست تعلیق است
ملک را بر آن حجاب عنبر ...
نظر سوی نور را ... فکند و فزوده

کز آن گونه آتش تبر ... است
دلم با ... مسکوه که جان ... است
فروغ صبح بر عرض شفق ...
که فیض ... و پیوسته ... داده

بگوش شتم عنبر ... ابر ... او
که ملک را ... خواهد
سخن نمر از ... شد
در پوشش چو ... آب

توقف کند ... صبح ...
باستقبال ... شد ...
بشهر از آن آب ...
منور ... چشم ...

احاطه عقل را ... اعتبار گزید
ازین کلکی که ... نور از ... خید
چراغ ... از ... داشت
که ... استقبال و ... داشت

چو دم ... خورشید
سوار ... چنگ ... گوه
رفیقی ... از آن
سپکبار ... هوا

بهر جا ... سپر ... است
مبادا ... گشن ... نخجیر
میان گل ... چو ... شر
باستقبال ... بر سر

به بازار دعایش ... است
گشود ... بر هم ... خبر
برجوی ... و ... شد
... شد

فرو آمد ... ستاره
زمین ... بر جوا
در آمد ... تکلف
... که ...

پر ... ور ... گوهر
بدر ... دل ... برسید
چنان ... تشا ...
غبار ... و ... در ...

بفال ... بر ... تیره
از آن ... گوهر ...
در ... ز ... آب
خرابی ... فلک ... است

تعلقهای ... چون ... شد
مبادا ... جهان ...
ز شوق ... کشور ...
کز ... کز ... حریف

زحلم پا پوشان ... شیرین
نو ... لعل ... آن ...
ز حلقت ... و ... آب
ز چاپ ... گوهر ... کمر

سوار با ... گشت ... تیغ
کز ... صورتش ... نقش
به ... از ... آن گریه ... مجنون
براه از ... لیلی ... خوش ...

سپهر از خطاوجامش ... شیر
سمند ... که ... بر ابر ...
بر ... شکل ... بود ... از
چو ... خشم ... شمشیر

کرش ولاد ... نور بر ...
شدی ... اکحال ... زود ...
همان ... رونقش ... خاک ...
همان ... بر سر ...

شرار ... دره نهیب ... صحبت
کز ابر ... نعل ... است
که ... عرصه سکندر
چو ... عالم

عرق ... از آن ... حیدر
بجای ... باد ... صحیه
زدی ... اگر ... نمک شیر
... گلگشت ... شیر

اگر تازیانش ... سکندر
کو ... خلوتی ... موج هوا
دگر ... هم ... شد بر ...
... پرچال ... باد

خرامش ... بحر ... رنگ
سمش ... کام ... سنگ
بان ... سپهر ... با فلک
... خیبر ... جا

چو ... غنچه ... خستش
شد ... گره ... بسته
غزنده ... غم ... دل جو
ز ... چو تیغ ... باد و

... کار ... رو
بهم ... جسم ... جوان
ملایک ... بر آن ... وجود
... سلیمان

... تیغ ... خون ...
که ... گوهر ... شر
ز روح ... عنبر ... عنبر ... ملک
نوای ... جوان ... گل

رو ... جان ... حجت
چو ... جنگ ... لطافت
نظر ... صفت ... بوی
... لب جو

ز ... چشم ...
که ... گوهر ... جا
ز نور ... بسته ... عالم
... ملک ...

ازین ... بر آسیم ... شد
اگر ... نور ... بر آمد
چو ... درد ... قوم
... آنها

در آ ... شهر ... جان
بگوشش ... رسید الملک ...
سمند ... جلوه ... مکرر ...
... دیده ... گور ...

گشادش ناگهان در حجره را
نظر بر پیش طاق شه شده
کلاهی نوری رخ مه نهاده
چو گلشن سرو در خیلان شده
قدم در بارگاه شه نهاده
ز بهر تعظیم پر دوش سر فکنده
بر اطراف رخ از خشمش سحر
که رنگ دوزخ ایزد ز نور بهشت
سهی سرو مصر را که فزون
در آن گلزار لیلی از دل شکسته
بکی خورشید را دوری کلف
یکی مه را شب دیجور مسکوف
نقصد از رخ تا گل بر زنجیر
ز کوه از قامتش سر و گرد
ز شرم رخ چو ماه چشم بلبل
ز نور آب بدان برافشان گل
شده بر مصر اگر کس هم از او بو
تو از عرض خود شه شکر کرد
بر انگیخته سر نشسته
ز دعوی اندر که او گرانی شکسته
شد از آوازه دم در عیار تاب
که خر یک شب نه بازار تاب
دل شهر از شکر بیختی در کار
چو عید دلو با او شکر آورد
بجای بیشه شهری گشت آزاده
که آنچه دید شد عشق شمع
غریبان حسن او در عشق نوروز
شد آنگه آنجا که دزد نور
پی شدش شمع آن منظر گرانبار
برو بر رقص او در رهروا

ادب نورسیده کاری عشق
چو گوهر شکر میدان شد سوار
غزو و مالکش چو صبح در پیش
زرنج و خورشید بنهان او بیش
وز آن نار آتش اندر قسمت خوش
لب او زیر پستان خیر الله لیس خوانه
لب شاه آمد و بر او نمک زر
جهان حسن یکی بوسه از دور هوار
بجو قصه بکن غم بگریست پر
جمال حسن چو او بس شکر دهد
غرور حسن ما بر سختم
گرفت چه بی آزاد و الو اعزاز
پریش آن که دوی آن حسن را
بجوی علط نه و نگاه من را
گلی در بزم او یوسف خوانم
که چرخ خود بس برگ ترش
چو دیده در سر خیال گشته رخسار
که گوید نخوش خیال اعمال پیر
چنان بسته اید او خوش ساختن
که در هوای سلطان روشن
زلیخا بر قصه یوسف در آ
چو بشنید از خبر دار او را احوال
بهر سو آوازه آن دلار
چو بی پرده شیده در آن راه آب
دلا بوستان نام چرخ آورد تر
که کو او شمع تا بوسش در دست
از آن نه آنکه جوهران نشستند
چنان گرفته بر بوی دو دهان
شد ازجود ره شه شکر داد
بهم خبان حسیر و دستش داد

درخشان بر بساطش قمر و فرقش
کلی بر بخت ساتی یک را یوسف
ولی جمن نگاه اندر بر کلید زرشت
با شکر شاهی از رخ کو عم
که آنچه گرمی او نازان در سر
که زند در سینه نالش آتش آر
کرم ز خواب آن سوار گو اخترش
بجو دید از غم را خم خطر
کنون لا امید بشم سکوش کشش
که ره اصلاح در برزم ملکوش
زحیرت چشم برابرش فرودها
که شنیده‌نشیند خستش شوند
چو سنگ گل در سر بت از را ره تا
بجنس خوش نمکین بس آرایش
جایت که بر لطف نمک
در پنجه این سعیش منتشرسا
محبت بر سر بزار ره دو دیدار

در مقام بیع درآوردن آن

مالک حضرت یوسف را علیه السلام

نقد در دست که برخیزد خرابی
متاع حسن بر دوش آوازه
کرت دامن ز لعلت بر سر لرزه
برابر آن لولا بت از جان یوسف
که اولاد سر عشق شخص خوف را
فرو شد او که جهان صف را
قصاص شد لعل یوسف را فرا
در سر که بر در شاه در آن شکر
زبس کو یوسف حبوب کلاه
که تا شینده روشن شهر کو را زار
در این بزم چه جان ایزد ابابت
و لیکن شمع و شان خیال کشت

ز خوبی کو بر در کاشش افروخت
چو چشم حسن او زر خشم او آتش
که در خواب بر ملک ایزدش آزاد بود
که آنچه کرمی چراغ تا زر بود
که در روزی ز من غریب آن دولت و
که آنچه آن کلی او را صبح دولتش
بر او دیده اندر دیدش سر آید
کلاه مقصد او بر سرش را
چو عشق شد او از ادعای شمع پروانه غم
شود خاموش شام بیچاره یا غم
شود گل بالک عهد ز خوابی
ملاحت لطف یاد بر شد شاهی
ز دروی زلیخا رخ شاد ز آرام
نشستی کز رسیده از آن شکر آرام
بنام چون زلیخا روی بر کار
که در بازار عشق کلید ادای
چو دل صاحب سبب است دل آرا
ز که گوهر محسنی لب آیند
شوی کو گر شکر مژگان نگاه
چو بالا کرد دلال خوار
بجز گردید در ایشان بازار آن تقوی
سر انداز زر سوز تحت آلا
در ویکم خاک شیر ز ایشان ابتهاج
بصد ره صفحه علا باش شر
که حلاق آسمان تو که سیاسان سر
دم گوهر بت باشد شکافتن
خبر دار از روز و جهان دار خانه
از ین قلب از سید اری او
حلاقی را چه جهاد تحریک شر

بزرگان لب به دلالی داری
امیران دل به بیشرمی نهادی

برادرانش چو یوسف را فروختند
متاع عیب ارزان بر خریدند

یکایک بر قماشش بهره بر گشت
یکایک گوهر عیبش بر گشت

یکی گو سنگ چو سنگ آسیا زد
یکی شد موج عمانی گوهر

بهایش دم بدم می‌شد زیاده
چو جوش بیش از بیکار باقی

برآمد آن زمان آواز دلال
که هم سنگش بها آمد جواهر

هوس در مغز هر صاحب هوایی
چو داغ ناکسی افزوده بر پا

متاع منفعت در جوش گرد آ
تهی دستان خبردار از تماشا

درین بازار گرمی شد فصاحت
محبت داشت پیدا و دارد لت

دهن زان لاله عصمت دوست آید
شبستان کو قصر بود و آ

محیط العقه پیر انجمن شد
که هر آن رشته آزار دیگر

نمودی کار غش ریشم شاخ
زنخدانش سیب شد کرده رنگین

نظر کاید بر گهر کش دیر
چو گشت خنده زیر لب دو دندان

چنانش در ره آفت درگرو
که دید از شب ظلمت دو دو

جلا کاسه بر تشنیه نظر شد
دماغ دیده با دوی پرزور سرسر

دهانش را پری آن زبانخ
چو لرزم آتش در استخوانها

کشیده از دو بازو رشته
سری در دور حسن منعقد روان

بگرد آسیا گرد زلب
بدو در شکل اندر استادان

ز جوش رشته اعضاش محکم
گهی یک دم چو صد جوش افشان

در ابرو تیغ جشمش خواص
دل اندیشه نیمه تیغ زن شده

براه از صد ره پرواز رنگ شد
قدش در انجمن افراز زر بار

دهان شیرین شکر تا صدف ب
که گر شد در دم آتش زن دن

چو چادر داری زیر بر سر
چو گوهر عقیق ارزان جابه جا در

چو فانوسی اشتر ...ش کو
ول بطن جو شمع سر روشن است

ز جام گیر آن عشق سلطان
درآمد در وسط یوسف صف سر

بر آتش مطر آب رنگ شد چند
سر دو دمه ما شد مو بر مو

که زان ایام کرده فسود آفت
نیم گستاخ عشقم کار بسته

ازین اندیشه مشتم صوابست
که در بازار گوهر بسته البت

چه جای چشم و رو معموره دلها
نباشد بالسوی رای عشقم دلا

بمعموم خرو معشوق ناز معنی
که در پایان سودا سر شد شور

پرستش آن عاشق را عتب
درین حج یخ پا دارم ا سعت

سپید آرزویم پار ازسرو
که در بازار یوسف گریه

بسوزن پیکر آتش نیم
که در جوی خط و کو چشم دوا

مرا گر جسم پاک آن گلو آرز
ز نرگس هم بعشقش حسرت افروز

قدم در کیمیای عشق دارم
به پیش ره پیوند پیش سر دم

زلیخا چون شنید این گفتگو را
گره زد بر نکاح طالع آرزو

که ناخن وقت تصنع حرص بیت
نثار غنچه از هر سو دو باز

شکر شیرین عمر آن خو بر شتن
چو شخص ناله محمود را کشته

نصحه در دشمنی فسون پرداز کو
زهر جانب ترنم بر پا کو

سوال از مهر لطف بود خوشتر
که شاید آتش آشنا جمره که گوش

گهی مشغلی در شهر دو لا
چو هم گوهر گهی ... ارزست

گهی سر که عشق و ما بهم
بدل افکر در دل اندیشه

عزیزش کیف کالای اصلا مرست
که خوبی بهر دیر سلامت

نخواه از حرص او کوشش
که آن چین ... بر بنیاد فرو

نبود چاره آن هر روز بازار
بر آتش رو روانش مشتری زاد

فزاینش قیمت او گوهر جستن
که محتاج است کالای دنیا داران

زنم از دم رخش سر روز نیست
دگر جانش نشسته عمرم نیست

کالا آتش زاد و عدم نکول زار
چه باشد سیم مولان خسرو خجل

توانم گوشه زاین شیرخورد سپند
که تا هر دم باشد از دود

ولیکن هم از ایشان او ار
که هر زر در جهان گوشه جوان

متاع بر در آورده لکد دلال
چو جان اندر گشتم از قلم مات

چنانش بود چون تب آتش بسیم
که دل او عزیز است قلب آرام

بجنبش آن غلام ترکو
برادر از سه راه شش آ...ه کو

که از لعل شد او بر درسا
گر آتش ندارد آب نو وفا

ز لاله رخ فرو دادم رضیه
بکا صدق وفای حیچ صدق را

نقد قطره در دیگر آسیاب
زبانه گوش ده در آتش و آب

بر فروز اشک دست جان
به چندان که می‌خواهد همه بود آن دل

چو قهر زلیخ هر چون از جو
چه لازم خمه دیگر کسید

عزیز مصر شد همچون گوهر
لب آوازی با کلک روز دگر

اشک زر کها امر در سینه
زارد برحو لوث آن خانه

نگشته دیده در کار عالم — چو یوسف دادم او را کرده عالم
چو گشت از کهنه بر گشته دامن — ولی بر عکس گشته ... دامن

بلند لوای او ز محبت زیر بالا — پیرانه ز آن آرزش بستم توانا
تواضع کرد چون اخلاص ... — رخ ... را چشم وا رو

بجوی از اسپ ... مقصود — کنی ... از کرانه ... بر زمین
چو زر افشان ... تو کو هر جا — ببوی آشنایش ... دیده باز

چو در پیش دیده یوسف را ... — ز حسرت ... که ... شد
و گر ز هر صد در رخ عالم — بپیک ... چشم ... او

شنید ... لعل و گوهر — ز دیگر ... همه ... ز سر
مرضع ... بر بها کو ... — خریدار ... ز حسرت ...

شده آواره در شهر ... — که دیده زلیخا گشت ...
چو فارغ شد عزیز از ... — از آن بازار خوش ... آمد

ببوی خانه با آن ماه ... — روان ... در لطف در عالم
زلیخا ... از ... چشم ... — که آمد آن بهار ...

رخش از صورت ... — لبش ... بر خود ...
دو صبر ... اضطراب ... — که تصویرش ...

بیاد ... نقش ... — نه دو بر ... بر دو بر ...
قطع ... بر ... — ... کوی ...

بیابت ... که ... وصالی — زلیخا ... حال ...
بر هر جایی که ... — ... عاشقان را

رسیدن زلیخا به جمال — جمال یوسف علیه السلام

نگشته هر که زین غم ... — بر دو بر ... کو در زهوا

بر زد ... پسندد ... — نگه کو ... چشم خرم ...
چو شب ... — ... قد ... در درش

طلب ... که ... آمد — برون ... موضع ... آید
دلیل ... تقریر ... — ... عزیز مصر ...

زلیخا چون زلیخا ... — ز دیگر ... چو یوسف دل ...
... بر ... یاد ... — ... خورشیدی از ... آمد

فروغ ... پر ... — چراغ شهر ... کو ...
زلیخا چشم ... — ... گل ...

چه خوش ... صبحش ... — ز بوی ... بحر ... گشت
بر دل آمد ... از حسرت — چو نخشش ... ز لاله

محبت ... در ... عشق ... — بو ... عشق ... گشت
پیداز ... بخت ... — که ... کار ... خران

شکوه ... عاشق — ... معشوق ... عاشق
و گر ... در ... — اگر ... از ... لطف ...

کرم ... گوی ... — چو ... عرض
عالم ... هلاله — دلم را ... بیخ ...

چو ارم ... پایان ... — بوی ... در عالم ...
چو دریا ... غم ... — چو ... چشم ...

بغرب ... پیشم ... — امید از ... دور ...
بسیر ... دم ... — ... عشق ...

بجا ... آمد ... — ... ابیات ...
له ... — شده پروانه ... خراب

شبیم ... پیدا ... — خم ... بند ...
نقش ... مضطرب ... — با چشم ... ناز ...

کز آن ... خوش ... — بر افروز ... شهر
... شمع ... — ... روزی ...

چو ... بر ... — عزم ... بر ...
ز بوی ... — ز روی ... تو ...

به جایش ... پیش ... — نماز ... در ...
لبش ... دور ... — شکر ...

ز دل ... غم ... — چو شاخ ...
و ... — ... شمع ...

بر ... گذشتی — به ... کم ... باد
نور ... — ... کار

گلشن ... باغ و بستان ... — شبستان ... شد
ز ... — ... نیست ...

که هر ... — خواندی ...
بنور ... عالم ... — ... ز ...

درون پرده این خرم صبح دور / که باد دیبش و استم یار
که از پیچم دو زلف مشک دهم / که آهو بو بر کس پسم تعظیم
شبه شام سیه مویی کو کاشر / نصیحت آنکه پرداز بشر
کشیده پیش او هر دو م بغرت / خور شبه ز نعیم لذت
که شاید جان آنکو کار / که از هر صبح صبح دار
که شاید لطف اسپ گهر / که شیرین لطف تو هم
که گوش چه رو ز صبح نا شام / که ما خواهد کس شیرین کام
فدی با محرمانش سو بستان / فرستاد چو حسن چشم
چو از یکه شب بکشت / نمودی پس کشت حوراظهار
که لوح جان از شاهی / نهان در چه و الای شاهی
ز پهلو خورشید چاک / ز نوم یار سپهر ز هر ادار
چو ما نهان سپهر ارم / ملامت هر صور شیم
مسند برم رو زر نوا اگر بحث / سرم سپهر او غنی عشق
که از رسید او و اواز / که آتش کی از جا
چنان یکی کرده ز نور / که در سوز و که در زنور

نمودی بر حسب باغ گل بر روش آغوش / چو امروز آن لباس در فراموش
که تش ظرف د ست ز کلاو / نهادی شو کلک مخزن
که حسن گل با آتش کند رو / نکرد دو دل کش طاره او
بپوشید دست حوار کو / بر روغن نان طاعت خشن
بپو و هر چه در شب آن در آ / بر زد هر چه او در شب آید
رو ی کشی مو ی تو بیاض خنجر / که از نان با کشش شکر بر
تکلف بر تکلف بسیار شکو / در صحبت روزی بار شکو
کرد کو حسن ز نعل بسم / دل کشی خوش روزه ظرب را
به تقریر ظلم رو پر رشته / نوی بر گوش آن که هر رشته
شب در خواب خرم سپهر / بسیار خوش تو خوش بیاور
که دو اشکم کاه / هم بو بر ما که بسیار
که تا آنچه با جنید / ترا دیدم شدم فارغ
چو شاه کوس گل فسانه / شرح حال خود خونابه
ز لیلی شب هر عضو ار سیمین / چو دل ز خبث ملامت
پاپت شه ز راه جام هم / ز و دم آن کشان بر موج

که چشمش قوت شد کوارا / **سیر نمودن حضرت رسالت**
درین صحرا اگر کس لا / چلاق کله پیچم بر بسیار قسمت
چو یوسف را بنوت در کور / دام این اردو در نظر او
زلیخی چون ز نور کشت آگاه / انس چه کله غم رسم را
زینت پیش کرد او شاه / جهان را چه لازم وزارت
علف نو او خورد / لباس بر هر آن کار بستان
ز نو چمن در سر کلاهی / نهادی بر هر نگاهی
بر شش چون دو او عشق حور / که شاخ جان سر که کو
همه چمن نقش خوار کرده / غزای روح جان ز سوره
ز صحن حسن جو ز اب بر رده / چو شیر از چرب ز کو
زمین نقش بر این نقش / هوا ز کو ابری از جلاد
چو حکمت پی ابر / هوای آن سه ابر خشن
مقرر او خسی از سلا / که با شیر در آن صحرای
روان کو ز سو صحرا / دل آینه خیز آرزو
پر جلال بهشت با ملکو / زمین را آسمان روا

علیه السلام بر سبیل [illegible] / که زر دست کرک اسپ کسار
شبه ز لفکس سپاره رد و دام / همه بر صحرا خرس
کرسم همه ما را بو / شبان زد علیه او دره
که بار را چه او خوان ارکن / که نقش کرد ز نوع
ری کشیر چون زلف او اصل / ز الفنت صبح او اصیر
چون شخص روز را بران اسپ / شد از ز لف غربان
فلام هر بستان خرم کر خست / تا فه بو مسلک سیاه ابر
نو اسر او سعد اخرا / از این که آهوی خطا
ره قرب از دل که کرده / شهان از عدم
بیخ حکمت کعبه که هر / فرای خلق ز آن دو هر
در آن صحرا که جولان / لیا چو شیخ سر روغن آمد
فر در آن که چتر حور / زبان شعله کشتر خوب
الو ز که شیر آمد / که در پیچ او رسید
چو موج آب بهر سو صحرا / ز خار خشک شب
سحر مکش خرار کو ز سعد / چو شبنم ز غنچه ها

گزارش بش نهاده بر گهر تاج
چو نقش پشه از شور [illegible]
بزرگی گر نیابش [illegible]
دبیری را [illegible]
[illegible]
زلیخا جز به پروانه دل
[illegible]

که [illegible]
[illegible]
تقاضای زلیخا صحبت [illegible]
[illegible]

[illegible]
وملاقات [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رخش می‌نمود در دل [illegible] / [illegible] چو گلهای [illegible]
برون در حجره‌اش با صبر و پیوند / ببل [illegible] باد [illegible]
چو پاکم گفته [illegible] می‌پسند / که گه‌گاهی [illegible]
بگفتش یار ای الطف [illegible] / [illegible]
بجنبش [illegible] یوسف [illegible] / [illegible] نکو [illegible]
که عاشق را نصیحت [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
حیا را [illegible] / [illegible] یوسف [illegible]
برا عشق [illegible] / که [illegible]
اسیرم [illegible] / [illegible]
لب خشکم [illegible] / [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
در آب [illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
در آغوشم [illegible] / [illegible]
سری در پیش [illegible] / [illegible]

نه کس می‌کرد [illegible] / که بنشیند [illegible]
که یارب [illegible] / چو مردانم [illegible]
درین [illegible] / زلیخا [illegible]
زلیخا را چو [illegible] / [illegible]
محبت [illegible] / که هر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
که ای [illegible] / گره در کارم [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
چرا [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
درین [illegible] / محبت [illegible]
[illegible] / که [illegible]
چو یوسف [illegible] / [illegible]
غلامم [illegible] / [illegible]

ز من [illegible] / که جاری [illegible]
[illegible] / [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چرا [illegible]
[illegible] / طلاق [illegible]
زلیخا [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / [illegible] قرآن [illegible]
الم [illegible] / [illegible]
ازین [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
زلیخا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرم [illegible] / و با [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] وایه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر از عشق [illegible] / [illegible]
خیال [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]

[illegible]

سخنهای مخالف گفت با وی بسی — کزین گوید که گوش هوشمند
گهی خنگ نکوی ... [illegible] — که بر روی ... [illegible] گوش
بزی کو جان ... [illegible] — که جنگی کز نیش موم شد
دمی کز مضطرب حالش ... [illegible] — چو ... [illegible]
دگر ملی دل ... [illegible] — نفس ... [illegible]
چو ... [illegible] آیینه ... [illegible] — ز حسرت ... [illegible]
خورده زهر ... [illegible] — لب ... [illegible]
گدایی ... [illegible] — بخشد ... [illegible]
زلیخا ... [illegible] — نه ... [illegible]
بهار عالمی ... [illegible] — چرا ... [illegible]
ضعیف ... [illegible] — گروهی ... [illegible]
مبادا ... [illegible] — محبت ... [illegible]
چه ... [illegible] کار عشق — غم ... [illegible] عشق
ظهور عشق ... [illegible] — ... [illegible]
اگر عشق ... [illegible] — کمال عشق ... [illegible]
... [illegible] — نقاب ... [illegible]
محبت ... [illegible] — شفق ... [illegible]
چو ... [illegible] — چه ... [illegible]
نگفت ... [illegible] — دماغی ... [illegible]
برون ... [illegible] — ... [illegible]
گر انجیده ... [illegible] — که معشوقش ... [illegible]
... [illegible] — نگاه ... [illegible]
رشته ... [illegible] — ... [illegible]
ثمر ... [illegible] — ... [illegible]
دگر ... [illegible] — که در ... [illegible]
... [illegible] — نشسته ... [illegible]
زلیخا ... [illegible] — چو ... [illegible]
که ... [illegible] — صبوری ... [illegible]
زنخ ... [illegible] — بنوع ... [illegible]
... [illegible] — نزارم ... [illegible]

خبرها ... [illegible] — نفس ... [illegible]
... [illegible] — نهال ... [illegible]
بدیشان ... [illegible] — شکر ... [illegible]
دست ... [illegible] — گزین ... [illegible]
پیا مطرب ... [illegible] — روان ... [illegible]
که ... [illegible] — شود ... [illegible]

تقریر معذرت نمودن زلیخا ...

دایه در نهی خود ...

روان دایه ... [illegible] — زهی ... [illegible]
زبان ... [illegible] — بسوی ... [illegible]
به تقوی خانه ... [illegible] — پری ... [illegible]
زلیخا ... [illegible] — بیا ... [illegible]
که ... [illegible] — بخجز ... [illegible]
چو ... [illegible] — ز ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
در ... [illegible] — ... [illegible]
رخش ... [illegible] — سپیده ... [illegible]
روی ... [illegible] — ز کام ... [illegible]
چنانش ... [illegible] — برون ... [illegible]
سپهر ... [illegible] — حمیده ... [illegible]
... [illegible] — گدازد ... [illegible]
سهی ... [illegible] — هزار ... [illegible]
هر عضوش ... [illegible] — بهر ... [illegible]
اگر ... [illegible] — زنخ ... [illegible]
بازکرد ... [illegible] — لب ... [illegible]
گل ... [illegible] — شکوه ... [illegible]
تراز ... [illegible] — زلیخا ... [illegible]
رخ ... [illegible] — دو ... [illegible]
گهر ... [illegible] — جگر ... [illegible]
ز ... [illegible] — ز ... [illegible]
برآورد ... [illegible] — شکر ... [illegible]

گرت اندیشه در عزت نشست ... که چندین بار و چندین در زارت [illegible]
زلیخا چون ز مهر [illegible] نشنید ... گر ایمان را که [illegible]

خدا را که از زنی را بکود ... سر کو سپهر [illegible] چاه بکود
شکوه تا چار [illegible] ... چو [illegible] سر از یار [illegible]

چو پرسید ال که از سر بوم ... که چاه از [illegible] شوان [illegible]
[illegible] از [illegible] که بگوم ... تو [illegible] و کران [illegible]

ز روی نعره چو ابر بهاران ... که در [illegible] لیخا [illegible] فروان
[illegible] غنچه [illegible] ... که ای آدم [illegible] جوا

یا ظلم بر وی [illegible] فرشته دهر ... که مصر [illegible] جان [illegible] رهبر
زلیخا [illegible] تو [illegible] ... ز [illegible] مهجور [illegible]

ز مهر او سپهر [illegible] ... برام [illegible] شاهنشه که زندان
نعیم [illegible] نفس [illegible] روی ... سرم [illegible] لحظه [illegible]

مرا زین [illegible] آن [illegible] عزت ... که در حلم [illegible] ظهر نشست
[illegible] زلیخا در غم [illegible] ... که آتش [illegible] بود [illegible]

چنان چشمش عنان فکر [illegible] ... که شکر بر [illegible] روی [illegible]
حریف [illegible] غم [illegible] ... چو زان [illegible]

ز دانه که انجم را ز باران ... نیکو شد [illegible] ز [illegible] یار
[illegible] که [illegible] تهنیتم ... بر پشتی [illegible] دیم

نزادم تا [illegible] دم پاک گوهر ... ز [illegible] ابن [illegible] سر
چراغم [illegible] در بزم [illegible] ... بهارم [illegible] چراغ

اگر شمع قمر [illegible] خورشید ... وگر رنجت [illegible] چو [illegible] جمشید
ز [illegible] عصمت ... محروم [illegible] عفلت

بجان خویش [illegible] زر [illegible] شیم ... ز [illegible] گریان [illegible]
[illegible] نوازش ... که [illegible] عشق [illegible]

زلیخا را [illegible] راه [illegible] ... بردن [illegible] از چاه [illegible]
و با [illegible] کردی [illegible] ... شو [illegible] فرشته [illegible]

جهان دارم که [illegible] گنج [illegible] ... گرو [illegible] بهار [illegible]
مرا [illegible] ز [illegible] ... ترا خواهم [illegible]

بگی دایه [illegible] انجمن [illegible] فروش ... که احصار [illegible] لیخا [illegible] جوش
بمهر [illegible] گم [illegible] ... خرابی [illegible]

صلاح آمو [illegible] خویش [illegible] ... بعشم [illegible] که [illegible] زور
زلیخا [illegible] جوان [illegible] ... [illegible] عالم [illegible]

[illegible] ... تو [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] تعلیف [illegible] ... [illegible] که [illegible]

[illegible] لیخا ... بر [illegible] اول [illegible]
و چندی [illegible] ... هزار [illegible] باشر

با [illegible] کی [illegible] ... اگر [illegible] گاری
که منهم [illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

[illegible] لیخا ... در آن [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] کل ... [illegible] وصل [illegible]

[illegible] عرای ... که [illegible] کاری
[illegible] ... [illegible] سلطان

ترا [illegible] ... [illegible]
ز [illegible] ... [illegible] صحبتش [illegible]

اگر [illegible] دل [illegible] ... [illegible]
و [illegible] ... ترا هم [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

زلیخا [illegible] ... [illegible]
نصیحت [illegible] ... [illegible]

نهان [illegible] ... رضای [illegible]
بعلک [illegible] ... [illegible]

چنان [illegible] ... که چشم [illegible]
چنان گلی [illegible] ... که [illegible]

صفیر [illegible] ... تعلیف نمودن یوسف علیه السلام
[illegible] کلش [illegible] ... کلاف [illegible]

که [illegible] ... چو [illegible]
بحکم [illegible] ... [illegible]

زصحرای [illegible] ... بعد [illegible]
کنیزان [illegible] ... که [illegible]

بگوش هر کس از درمان فغان ... کشیده ای کز او آمد جوان
که باشد فراز این کوی نشان را ... خبر او بر نهان داشتن را

شب و روزش ز شوقش بود در دم ... بهر جا بر گرفتی ره گرانم
که داروی شفا از دیر زودم ... دگر ز شکلم گر رنگ ادیم

چو بنشست به نجد از کرم بنشست ... دگر خواهد چو بستر بر هم نشسته
اگر دیدار آن ماه قمر اختر ... مرا هم هست امید کشیدن

چو تیر او گذرا بر بر ز تن ... بسوی صحبه که با او رخ
نگار بر دگر صحبت چو شد ... شور دیگری هم رغبت انگیز

محبت روز چمن ز رخ آید ... چنان بر بسا روی کار دل گیر
که آمد در او از غیر باشد ... زر ده رشک بر جان عاشق

به یاد او بر از آن چمن چو ... ملایم تر ز بوی گل نو این دم
که بر کار عجب نام او ز ... جمال بست هم زو ز او

هوا لعلش گل میناست ... همی آسنگ طبیعی سیه ای
ز غنچه چشم دل چاره ... زلف دهر را او دور از

چو ماه از پستی یافتی ... قدم بر گرد گر آید گذرد
بیا تا در چمن تو ... که نکو خرف خانه دل

دماغ خشک را در ... علاج دو دست
جوابش داد او بیغش که ... سرم در راه عشق آن

کل آرام چند این ... که چشم عشق ز دست
از یم عشقش یار ... که عشق او ز رنج

اگر گلشن بود بیمار ... زبان فرو زنده گشت
با سپاس کلشن ز خانه ... چو از همه دور

مرا خود ز خلال ... دل خانم بگوید ...
زلیخا را ... وشی گل

مرا پیش ز عشق ... چو بشکفد چو از غایت
سوار عشق او ... بهار گلشن

ز گیر چو ز درو ... گل از آنجا که دایم
زر او پیش ... صبح

بهار آید ز گلشن ... هوا همه ساختن دوش
ره بحکم زلال ... رگ نور ز آرام

ز نقش تو ... خلد ... که قصه پس حسن در خاک
ز خاک ... تا نور ... دمیده بر ز چشم سمند

نگار ... قصه ... که در شب ... از ...
چنان در چار فصل او ... ز گلزار زر آب ...

که خال عنبرین ... اگر خال ... که به
ز پیران ... ز کلهای چو غنچه ... دلم چون غنچه در ...

در آن گلشن ... که بر گردد ...
نیاد در گوشه گلزار ... ز دیدار چمن ...

نوا از بهر خوش ... که شب ... تا بر
رسیدن ... ز نرم کام ...

دل آید ... از آن ... صحن ... سینه
تنگ ... جواب ... جسم ...

چو قصر آسمان ... چراغش ...
نشیمن گاه یوسف کرده ... برآن ...

بر پشم ... لبهای ... که زیر ...
وز آن ... بهر تصویر جان ...

که چمن روی چشم ... تو او ... یوسف
بجای ... که در دل ...

... که ... بیش ... چشم ...
بهار ... گل ... چو ... ز

بهر او ... جوش ... جبان ...
حباب ... که با صد ...

چو ... آرزو ... بدو ...
فراق ... نثار ...

دل ... خواب ... زمین ...
بوی ... گلزار ...

بر آن ... که صورت ...
تو ... نبود چنین ...

دم ... چشم ... بدون ... چشم
نشاط ... اگر ... خال

ببین ... خوش ...

روان شد چون پری سوی چه خویش
دل از درد و غم سینه صحبت ...
بر آن سر فغان از شیشه شد فرش
چو خم پر شیشه گلگون [illegible]
زلیخا گونه ای خسرو [illegible]
بهجت [illegible] کنعان [illegible]
بکوه و بر خسرو باغ [illegible]
چراغ [illegible] شد چون زلیخا
هوا [illegible] با فروغ صبح انوار
پر از خوشی [illegible] و [illegible]
بر آن [illegible] قطره [illegible]
چو طفلان [illegible]
فلک [illegible] هر [illegible]
چو خورشید کلی [illegible]
زمین [illegible] باران [illegible]
ولیکن [illegible]
تماشا گشت [illegible]
که [illegible] چرخ [illegible]
زلیخا [illegible]
قرین [illegible]
ولی [illegible] عصمت [illegible]
در [illegible]
بیا [illegible] که [illegible]
نظر [illegible]
یکی [illegible]
گروهی [illegible]
یکی [illegible]
شراب [illegible]
یکی [illegible] مشوق [illegible]
چرا [illegible]

خوانی چند دلکش گفته [illegible]
گهر بر رود گلبرگ [illegible] لب جو
چو شام [illegible] صبح [illegible]
نشستن [illegible]
خیالی [illegible]
که [illegible] صبح [illegible]
ز [illegible] گلک [illegible]
گلک [illegible]
بر [illegible] خواب [illegible]
خیابان [illegible]
در آن [illegible]
[illegible]
گل [illegible]
زد از [illegible]
[illegible]
بهر [illegible] بخشی [illegible]
در آن صحبت [illegible]
بهر جا [illegible]
که [illegible]
[illegible] گرد
نظر [illegible] صحبت [illegible] کرد
داری [illegible]
[illegible]
[illegible] غنچه [illegible]
یکی [illegible]
نگاشته [illegible]
یکی [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که صحبتم [illegible]

[illegible]
گهر [illegible] کوکب
بزاران [illegible]
کشود [illegible]
گل [illegible]
بر آمد [illegible]
[illegible]
که [illegible]
از [illegible]
شب [illegible] صبح
برون [illegible]
چو خورشید [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
عجب [illegible]
زلیخا [illegible]
در [illegible]
رسید [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
ز [illegible]
حیا [illegible]
چو استقبال [illegible]
دم [illegible] صبح
بچشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
سر [illegible]
بسوی [illegible]
[illegible]
کدایم [illegible]
چو کل [illegible]
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible]
زمین [illegible]
از [illegible]
[illegible]
مراد [illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
خارم [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]

که گر نور زآن گل شمع آید — که زر رفت از آن گلگون کلاه و لوازم
زآن لطف گوش شبنم نگردد — ز صبح صادق صبح عمرم نگردد
فغان دارد سر هار و بر فسون — بر آن ابر خیال از سر سرو
ز نرم عصمتش هم مستقیم — بهان غیر زنر زرو دی گشت
منشر و دوام صحبت را کشیم — قوش از اشکار خود برداریم
ملی پیش دو ز کف مرادم — که نقش تازه در روی نگاریم
پراز خورشید لالا آسمان — نقاب است پاکیزه چمن لالا
حیا ادراک گوان جوهر هوشیر — چراغ نرم جانو کار آمیز
هر شر از لعل [illegible] — باستقبال آن [illegible]
جولان قطران دور هم نشسته — بالطف آرام دارد [illegible]
یا کرس [illegible] — شراب [illegible] محبت
نقاب چینت [illegible] — پرواب [illegible]
عنان نرم خان [illegible] — زده [illegible]
ولی چون [illegible] غلطید — مرتب کعبه [illegible]
در آن گه که یاد یوسف [illegible] — در ابطال پرده [illegible]

چو نور چشم رفته [illegible] — بر لالش [illegible]
ز صبحی [illegible] — زمین باشد گل [illegible]
ز گلها پاره [illegible] — توان [illegible]
[illegible] — [illegible] عشق خارج
برو خوابی [illegible] — [illegible]
جز این گر حال [illegible] — [illegible]
جهان آرای [illegible] — که هر [illegible]
درو نقوش [illegible] لالا — پر از [illegible]
رخ هلالها [illegible] — به تصویرات [illegible]
همه [illegible] — همه [illegible]
یکی [illegible] — [illegible] کار [illegible]
گلها [illegible] — [illegible]
ولی پس [illegible] — [illegible]
ببین فرح غریب ایام — نظر [illegible] کام
چنین [illegible] — گمان دارم [illegible]

بروز دور آن فوق خواند — ز نو ز اشعر و پس کار [illegible]
رگ لعلی [illegible] — گره [illegible]
[illegible] حرف [illegible] — بر این [illegible]
محبت گرچه [illegible] — چو شمع [illegible]
بیا را این چمن [illegible] — که از [illegible]
مکن [illegible] — تو بی یاری طلب [illegible]

خانهای حسن و عمارت

که در کار [illegible] — سر [illegible]
خرابی را [illegible] — که رنگ وصل [illegible]
کهی [illegible] — برو قصه چنین پروانه [illegible]
بر [illegible] عشق — گران [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که دولت [illegible]
برو ضه [illegible] — [illegible]
یکی معماری [illegible] — [illegible]
چو ابر از فیض [illegible] — چو [illegible]

در آغوش [illegible] — لب بر لب [illegible]
ز تحریر [illegible] تکلف [illegible] — [illegible] محکوم [illegible]
ولی [illegible] در کار [illegible] — [illegible] صورت [illegible]
[illegible] — که دل [illegible]
پر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

پرداختن [illegible] وصل اتصال

چو صحبت [illegible] — [illegible] محبت
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
از این [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
طلب [illegible] — [illegible]
قدم [illegible] — چو [illegible]
بر [illegible] — [illegible]

بلند ایوانی چو چرخ مقوس پیکر / ز اختر منظرش فرش منور
صفه‌کاری که در پیشش قطاری / بر آیینه‌اش آتش خشت دلاور
در اشکال هنر چون چرخ دهری / کلید از در آفتابش قفل دی
نگارش بر در و دیوار هر جا / کشیده صورتی خوب از هر
هنرمندی که از کلکش چو گلها / رقم کرده ز رنگ [illegible] سنبل
برشگفتی [illegible] / که آرایش ز گلهای خطا رز
[illegible] زینت / که در کارش ز بهر اصلاح زینت
نقوش از عشق این نقش [illegible] / که هر جا کرد [illegible] رنگی
با زال [illegible] / در صورت [illegible] کم شد
سرش را [illegible] / در شان با [illegible] سنبل
نمودار [illegible] / چو ماهی غوطه خورده در آب
رقم کرده [illegible] صورت / مثال یوسف و نقش زلیخا
ستونها [illegible] / ز سر تا پای نوح [illegible]
نهالی [illegible] / گلش خورشید [illegible] غنچه خجر
در حریر [illegible] / ز انفاس بلند آوازه [illegible]

در ایوان خیالش سقف هشتی / ز روح آسا [illegible] طاق [illegible]
پیا در صورت آرایی کهنه / ز فلکش خوانچه‌ای [illegible]
چو دام هستی آرایی که بودی / سنگش از روح لطیفش پس نکو
مجسم گشته نقشش پیکرها / مطلع کعبه چون آتش [illegible]
کشیده آب [illegible] / شمیم [illegible] خضر [illegible]
برنگ [illegible] لعل / [illegible] خاک آسا
ز من [illegible] / ز [illegible] جوهر
بجسم [illegible] / بتجرید [illegible]
نشسته [illegible] آشیانه / برنگ [illegible] هشت خانه
صفات عشق [illegible] دارد / نیاز و [illegible] آسیه راز
بهر جانب ز دل گلزار صورت / [illegible]
که تا هم خرم و هم سبز و تر بود / چو [illegible] دوری نو
بهم پیوسته [illegible] آب آتش / [illegible] صاف [illegible]
گمان نوح بر او [illegible] کشیده / ز سرش [illegible] آب
مرصع [illegible] / ز [illegible] برگ [illegible]

معمور [illegible] بهر سر شاخ / [illegible] شاخ
نوی چون صبح [illegible] / [illegible] عنبر
بقول بلبلی [illegible] آشیانه / [illegible] خانه
کز یوسف [illegible] / [illegible] لعل
از آن غافل که [illegible] / [illegible] چرا
ز سر [illegible] افسون [illegible] / [illegible] خانه

تلطیف [illegible] زلیخا یوسف را [illegible] عمارات تازه

که بر [illegible] / [illegible]
در آن شد [illegible] عشق خانه / [illegible] آشیانه
زلیخا [illegible] عشق [illegible] / عروس [illegible]
ز فیض [illegible] آشیانه / [illegible] دلو
[illegible] / [illegible] طراوت [illegible]
در آن گلزار [illegible] / [illegible]
چو شرق [illegible] / دل [illegible] مجمر
که چندان [illegible] گشته / [illegible] گشت
پس انگه [illegible] / [illegible]

صفیری [illegible] / برو [illegible]
بهوایش [illegible] / [illegible]
مرصع [illegible] / [illegible]
ولیش [illegible] معموری [illegible] / زلیخا [illegible]
[illegible] / [illegible] صورت [illegible]
محبت [illegible] / با [illegible]
[illegible] / [illegible]
که هر [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] / در آن [illegible] مصور [illegible]
[illegible] / خیال [illegible]
ز عکس [illegible] / ز قالیها [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
همان [illegible] / ز [illegible]
در هر [illegible] نقش محکم [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

شکر گو کدام در دُر فشاند
فسونگویم چرا بی کان آب بچکید
بجز حرف آنکه تا کی نه عام
در این اندیشه تا نو شد عجب
غرور عشق را از دل چه خالی
فشانم خیز و غیرت جوش رانو
در آمد راز در یوسف نیارست
عبارتهای بیسر را در لب دوا
که در دل چون حسرت [illegible] کنار
چو هم گوش تر چون نو [illegible]
چو او بشنید کان سنگین سلسله
ز هر روی سر برابر روی آب آمد
تحمل دست [illegible] برون آر
بپاسخ بشکن [illegible] دست
اگر افتد گزی در عشق [illegible]

ورق چون گشت دریای گوهر
شد از بس بیکرانی تا نم عشق گوهر
چه حضار به یوسف جنبش کام
برو نقدی که تا از عشق غیرت
چو بپسندی غیرت در دنیا
برت ز عشق در پیراهن شور
گدای در خلوت دهر حصاری
نه زیرم حسن چون گلاب شد آوا
ز نقش بی عیب دیگر
بهر ایشان یوسف شد روا
برو چه حسن [illegible] دل
دلش دل آواز همه [illegible]
ز لعل نوش نی هم بگوهر
دل گرد عشق [illegible] دست
در هر یکی از خطها شکل کامل

و لیکن کلم بشر خیره پیشه
ز پرده کاو گلی و دلکش خبر از تو
بجوار دره بافسون عشق را
نگل کی شیوه عاشق نشد
بموج بزد و چهره در چه چهل
ز جنت شد [illegible]
عکس چند بربط چنگ شیر
نباتی تازه جستی بسته رنگ
دلت از خانه نشسته آید
خیال [illegible] حریم ال
خلاف [illegible]
گر بر بر آب دریا آتش
چه در چاه چاه گرم [illegible]
سبد داشته از گاه
تکلیف تازه و تضرع [illegible]

گو شعر [illegible] یارش
ز فکر روز گوهر آتش [illegible]
سوی حجت ز خواب مصر را
نشستن نو را [illegible]
که هر دو دیگر [illegible] مجلس
دهان بوی چشم گویا
در گشتن بعد همه پیشتر
پر از بعش [illegible] آهنگ
طرب را ز دیو [illegible]
که آئینه با بلبل آه
قدم در کار [illegible]
چو جسم زلیخا در [illegible]
نگردان [illegible] چشم
که معشوق از [illegible]
که با بشر [illegible]

برق

هوای

نگار شیر را [illegible]
زلیخا صبر بود [illegible]
گهی [illegible] وانگهی در خواب
بیرون [illegible] نقش گهر
بلی چشم [illegible]
از روی نوک [illegible]
زلیخا [illegible] یاد دل
بافسون خوانی [illegible]
عرایض [illegible]
سپیدم جلوه آتش [illegible]
که آن گلبن سینه را [illegible]
چو عشق [illegible]
با فرش [illegible]
زلیخا [illegible]
چو چاه [illegible]

چو آواز [illegible]
برانگو [illegible] نقش خز
برآمد آفتاب [illegible]
ز روی کار [illegible]
[illegible]
ز دیده چشم [illegible]
در دم [illegible]
محرک [illegible]
که گوید [illegible]
زلیخا محمل [illegible]
از آن [illegible] سرو [illegible]
چرا [illegible]
تا [illegible]
لب یوسف [illegible]
مسیح از صبح [illegible]

چو شد کاخ نخستین [illegible] آباد
نشاطی تا به صبح [illegible]
تماشا [illegible]
که با من [illegible]
بلی یوسف خود [illegible]
چو در قصر [illegible]
همان [illegible]
تحصیل [illegible] دل
چو [illegible]
گشوده [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
گشم [illegible]
که [illegible]
زلیخا [illegible]

سپهر ایوان [illegible]
چو ماه [illegible]
[illegible]
ز قرب [illegible] فرخنده
جدا [illegible]
عطا [illegible]
سخنهای [illegible]
فصاحت [illegible]
برآمد [illegible]
زبان [illegible]
گشید [illegible]
که بالا [illegible]
با شراب [illegible]
[illegible]
در [illegible]

شکستی بهای اطلس فرنگی | همان رسم بگرفت … فرستی
برد دهقان ز دل … اگر عذار | که مشرق … چشم … بشتابد
گرفتم کهنه … سودا | کشیم رو … پوشد
نگاهی کز رخ … کند کام | بجوم زنخ چاه … گشتند
حباب لورم از لب … کشید | صد … یکی … داشت
ز طوبی سایه بر گیسو آید | نهالم جان … در آید
چکید در … سرو … زینت | که چمن … سرو … زینت
فراز وصل … کر حلاوت | تو هم خواهی … که
دلی آن خبر کز … خوش | که چمن … آتش
ز دل بشکستن … زلیخا | علم نور … خوی
… بشکند … | بر دوشش … اورد
که تا گیتی … شکسته | ز فصل خویش … بر
گناهی گر … ماند | نه … بنگاه … نگشتند
مره غم … | کنی … که خوی …
نگاهی کرد … | فرو … خود در … طلب

بر دوش … کو | غم … در … ز لطف
ز من … که … ام | زمین … کشته … آسمانم
چنین کرد … | گر آب … بشکست … مرد
بر لعل … | ز … سنبل
میانم را … | کشیدم …
ز … تا … | نگردد … چمن
تو هم … روزگاری | چرا … مه … آری
ز … کوه | چنان … خورشید
در آنجا یوسف … | طلسم … گرفتار
بجو … دریغ | نیاید … مرغ
ز خاطر … دل … | بنا … کوه
ملامتش کام … | تقاضای … خواهد
قضای … دانش … | نمیدانی که … خبرت
ببوی … مسطر | نمی … در …
چو … نگاهی … | … خبر …

چو … گشته … کوس | شود … و … افسوس
بهانه گویم … ماند | زمین … روان …
… خوش … | بجوش … الحق …
… اسلم | شود … شد …
گذای اوج شرف … کمر | سپهی … ولی …
با … محراب … | … کرد …
با … شوق … | غزال … کمند …
بپوشم … بسته … | دلم … الست
مکن … کار … | قدم … بشکست …
اگر … کار … | چرا … نشستم …
اگر … برادر … | در … آتش
پس … گفت … | ز حیرت … چاره
زلیخا … | لب … جام …
پنبه کاری … | گرفت … کشور
دگر … که … | که … پیچ … بردی

چنانم … آرزو | ز جان … تو لوم
دل یوسف … | بجوش … خوش
چو … عصمت | … رخ … صبح
زلیخا … | لب … چو …
بر … مصحف … | … صبح … جو
بورد … | قلم … کشید
بر … چشم … | زمین … سرم
گریبان … | در … کرد …
… یوسف … | گذای … راه
مشغول … | بر … در …
گرچه … شود … | … کرد …
چو در … حلقه … | … رسید
… الهام … | که … آرام
با … گفت … | … در …
میان خلوت … | … دیگر

هوا داران نشینه گرد از در کس / چو هست آتش چه گیرد از حصیر خس
و شمع افروز در خورشید مجلس / ز روغن هم چراغ هیچ فتیله
مران شوق وصال محبوبت را / بیاید از اتصال جان تن را
از این صورت که صورت داشت گیه / که عطا بر در جهان کیه
نباشد از نظر باید این کاخ / که دایم زان سپاه نو کند تاخ
چو دید این نقشها کو درو جوش / برنگ کاغذ آبی شد پر از جوش
برو دل کهنگی ز فعلت و دامن آرا / شراب معصیت را توبه تکرار
بکار آرش ز تعبیر جنت خوشتر / مخور آب از این تسنیم بی‌تابی
بپیچ باشد که صبر از چشم / که از حکم خدا افتد تن بخشم
زلیخا باز تعظیم خون گو / هلاک صبر و بیزاری سکو گو
بیوسف گفت کای آیینه ناز / که بهر از آن کارم عکس پروانه
تو ابروم آتش دیده حرم / مرو زین تیر لطیف باشی
بکنج خشم در دل خرم خرم / در آغوش محبت پرورم
که علیم از رحیلم خاک سحر / ولی هیچ دم دیگر سحر
بحکم شرع باشد یار با من / خلاف سنت ازان شان صاحب
جوابش داد یوسف [illegible] گروار / که ناخن با نیم آمد در این کار
بهر خدمت که شکسته‌ام از زینت / قبولم کن ز رحم [illegible] رخسار زینت
ولی همت تکاپوی احکام / که جان [illegible] عجب [illegible] دارم
زلیخا از شکوه نام قهار / بجو بی‌چند لاله سو نیاز
بهشت کند [illegible] از اعمال / بهر آدمی [illegible] از کرمان دل
بزرگش [illegible] بهجت و هم بصفت / پسپس پیچید [illegible] بصف کشت
که معنی [illegible] الست این [illegible] زین / ز پیشامد [illegible]
عنبر زده [illegible] گنجان / پریشان [illegible] مروارید غلطان
خداوندی [illegible] این [illegible] تنها / ز او [illegible] هیبت کشور
زلیخا زان برآمد که [illegible] من / نباشد جز [illegible] دست کو
ز لذت [illegible] خنده [illegible] خیام / که با او خلوت [illegible] ظلام
بپرسش این [illegible] بر کار [illegible] / که هر [illegible] چشنه [illegible]
برو [illegible] یوسف [illegible] آن سر / شدی [illegible] خویش [illegible] کار خویش
چو [illegible] کار [illegible] و وادی اعتبار / بری [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
ز [illegible] از معنوی [illegible] / که باشد [illegible] جستجو [illegible]

رهی شرم از آن صنع بیان / که از گل جستی [illegible] را می‌رشید
شهر از روضه لطف بهشت نشینر / بچشم ار گاه [illegible] بهشت بعد روان
نو علی گردد تا راه کوه / سر که سعادت [illegible] کوه
نخواند از [illegible] / که غافل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] نو بعصد العملا [illegible] / بطون دل [illegible] جستجو
رجا بست و [illegible] نگر در / شد اغوش [illegible]
در آن حال [illegible] / کند روح [illegible] نفس را
چنان شد [illegible] زلیخا / گران [illegible] آمدم [illegible]
ز هم [illegible] عشق [illegible] / ز نخلش [illegible]
غلط [illegible] کام / که بود [illegible] کام
بهر در [illegible] / بردی غرور [illegible]
که از [illegible] / رجعی [illegible]
[illegible] در [illegible] / [illegible] حاکی [illegible] سر
برغم [illegible] حلقه / برآمد [illegible] حلقه
بجوشش [illegible] / شدی [illegible]

بانجر [illegible] نو لا / بحکم [illegible] بعد
[illegible] / بحکم [illegible]
[illegible] / دم [illegible] زلیخا
چه حال [illegible] خواهم [illegible] / [illegible] آیه
بجنبش [illegible] / [illegible]
[illegible] / خیال [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] / [illegible]
[illegible] / زلیخا [illegible]
که از [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / زلیخا [illegible]
که [illegible] / [illegible]
زهی [illegible] / [illegible]
چراغ [illegible] / زلیخا [illegible]
که [illegible] / خواب [illegible]

فرنگی لعبتی از موم کافور
ز پرده دار لطف یک چشم حور
طرازنده در و دیوار صنعت
که ... را تکلیف صحبت

پر از عمری کزو ... رنگ آمیز
برآمد ... از ... آتش انگیز
نصیب ... آتش را ... حسرت
تمام آن ... آید رخت

در و دیوار بالا و بر صورت
که از غش نقش ... شد
که فلک ... تو شیشه ام
زهی ... کشت و زان خانه ... تنگ

نیاید راه خود ... سماع
بر آمد ... ... از ... ...
که ... ...
ز ... خویش ... گوید خوش

غم یکی خانه کز گوش ... ...
مراد ... ... آتش
نوم صد ... ...
ز ... ...

گلی چه ... بر ... ...
دلم ... ... جمعیت
درین ... که ... پریرم ... ...
فتادن ... ... نرم

بزیر ... ...
نیامد ... ... تنگ
... ...
که ... ...

نشینی ... ...
شود ... ...
ز ... ...
ز ... ...

... ...
چو ... ...
... ...
که ... ...

... ...
چراغ ... ...
چنان ... ...
دو ... ...

نفس ... ...
بهر ... ...
نگار ... ... کام
مرا ... ... دام

چه باشد ... ...
بیا ... ...
که از ... ...
نوم ... ...

چو کار ... ...
ز ... حضرت یوسف علیه السلام ... ...
زلیخا ... ...
درین ... ...

که از ... ...
نه ... ...
چو ... ...
بر ... ...

چراغ ... ...
که ... ...
درین ... ...
نه ... ... آمد

برو تا ... ...
که شمع ... ...
پس ... ...
گل ... ... مضمون مضمر

عزیزش ... ...
بجای ... ...
زلیخا ... ...
که ... ...

ز خم ... ...
پس ... ...
چو ... ...
ز ... ...

بر ... ...
تعلم ... ... رنگ
که ... ...
... ...

که ... ...
نهانی ... ...
فتاد ... ...
مرا ... ...

چو ... ...
مرا ... ...
نعیم ... ...
گرفتار ... ...

درین ... ...
چو ... ...
درین ... ...
کرم ... ...

حمیت ... ...
نه ... ...
... ...
جوانمردی ... ...

غزل ... ...
که ... ...
... ...
ز ... ...

چرا ... ...
گل آلوده ... ...
... ...
... ... در نخجیر

هوا ... ...
رهی ... ...
چو ... ...
چو ... ...

نقش ... ...
که ... ...
عجب ... ...
که ... ...

... ... زلیخا
... ...
زلیخا ... ...
مرا ... ...

جانب ... ...
که ... ...
... ...
که ... ...

بحرف ... ...
... ...
... ...
... ...

یم ماندان که قرار حیرت
شد از لطف تو زین آب کوثر
هماون رمع اوج کیهان بیایم
خرامم بیند و مجلس شکر
نسیم گشت ورد و زمین بسکود
دورم چو گل نقد تحفه آبر
بسبز ابسپید پر و انکوم
زلیخی در خصوص سر
چو راز زلب پسر بپسید
رگ خی ز غو خیص پیسلید زان
پر لاش زاشک جیبه مضمون
قدم نو در شب پیشانی
اگر یاد و نزاری هشتم را
یم شکر غلطی خوکه داد
کنیزیا ما اشک خون منت را

توانم بر رو دادارم حیرت
گم چو غم در حرمت جان سر
توانم لیت پروار بیایم
مرا ماه دلها جان بلبس مهر
بعکس شیر بیع یا سکود
نکوم شیم نیا موی فراوش
در حجت روشن سرا انکوم
چو خلوت سرا علای اساس
نهم در جان پر و بلبس
معطر زیر کو پیر شد نور زان
کتب خیش رسید نورون
با بیابان در رنج او داد ایما
خرف دانش درین غنچه ام را
سکوه شه مهر سر پر دار
بسوده شیر بیان گل شد را

توانم در غربت از محجب خبری
دانیم نیا مسطور هیئت شد
بکاخ ما ز حد خوش گرم
مرا روزی که گوی شکی خانه
گرم برد رخ حولت المابس
وسیاه سر جانها پر نقش نیک
بزد از بر رخ قوم کوهی زان لهد
سخن تو ز آن ارمی سیم بپو
سر سیه جان خطا این
زلیخی دیده ز لعل سیف
که گهر تم نراد زنگ تهمت
بگفت بر حور نم دلبری
که گرداب جفا کارتایم
چه نالیدم زمردان ز دست شدا

چو مهمان غریم بروزی
خلاف شرع مهرودم
یم با باکو هو کویش مهوم
زلیخ تو پیشهم زمانه
مکد اوچو بی دان داشم بار سر
برآیم ز نکی از کوه نوی زنگ
سخن با آن که زبان ابر زلهد
بهان نکی مشتاق از حجت دل
گر بر دلها زهر کش شتر
بعرض آب رخ عشق تعرد حرص
عزیزی می کند دلدار لطف
نه داتش در بها هم حجت
که دارش بی خطر دالو
کشت شعیب بخون مغضب کو دل
گرانی یا کعبه بن بر بخانش

چه بد کردم که شد ملک پردار
یم من مجود سر قائم
بر هم زدی کرد شه چرا آسنگ
زلی تنکه بکن سر کربیت
گر چمن زنجی زلیخی غنچه
بردن روزی من ز زنهان طوی
از اب خمی وهوا با جان دیدار
زنگیان رنجی در کلزار الم
زبخا نالم ز آن برنگ دیدار
نهاد شیع گلی کلشن طور
پی شیخ عشر بر تقدیر دار
چراغ راز در فانوس نه زر
کم در پیچد لطف سر سپهر
اگر ابرش دل بو جان نیک
پسر ز ار یاد ادای نظام

غلامی پیش ازمن را گوهر
توانم خود و ار ملک خیش
که موم از سر زمین شعر
که اد ازم عزت ایام که
چرا سر علی نمری ازاب
زمن ای آدم دوم غضب باشد
زلیخا سر ضا چو کسری
گل خواب بر رنج لاله لاله
در آه بی قرار سپارس از حیف
بدوش شکوه گلی غنچه نور
بر سیم مصطفی آه تاوان
تجه دابه از سپار نیزان
که بادیه ی کشغ ازی مهواد
در اقصی پیدای بر قول الیف
بحال اصل خیلی کشته را

درین هوس گرم صیادان بزاید
عزیزان گم ضعفا ره صبر
چو بکی دهر بیوسف را
دلوش سپار ای سپر از غضب
کبی از غم شیرم خوش بزغو
سپهر آرام کو در ای سوس سر
چو مفتاح نکی شیر از بو بهار
بحر خانه خوبی بیشتر بردار
گوهر بار لیبخی خویش و دولت
چو گودی بوسف را با لهد
که مسکلی پیش دلا با سپاه
بجوی عنبر اگر بود دریر
شود با بر روی اصحاب اینکه
و گر از پس خود روزن چشم رحمت
عزیز از حرف دل علی

عقوبت را بر دلات بر انداز
بریش داوری شه صبر
در ارادی سر نیز بر ار آزاد
گر کوهی غم دم تعجب بر ار
بندر پیرانه ی زهیر بو به
که یکی گله چو گاه سر از
سل خیش جون دل قفل فردان
که قدر بیر از خواب جز قران
چو خاتون صدف در سپیر را
لبان چمن پر ز گل ماه بر آن
نامی بر کی از پیشه حیران
منت سیگوم آبرو از حقیقت
سر از بر سر ما بیوسف بر ر زادر
بیوسف باز کن در گاه
چو بیک بیاس شیر در داو

رخ خاطر ز شرح خویش بر چید
که رفت از جوش او ... گشت نومید
عجب گفتا از آن کز زر کند کل
که چون شد در پی سیمین ... غلغل

نگفتا پیش او کز مصطفا باشد
چو چار کس چشم ره بر راه او جست
بر آید از لباس آن یار ... قصه
که یوسف حرفه عصمت پوشید

بشنو یار زلیخا گفت او پسر
که شد چاکر از او ... بندد ... نوکر
زلیخا را پس از ... چو گفت
مراد او لهو بی شوی ... عشق شوهر

عظیم الکید خود گفتی تو گوی
بهر دم خویش را ... نش گوی
لب از حرف صدق او ... عشق آرام
ولی از راستی چیزی ... تمام

زنی زار از هم نحص ... یار
کلاه از شیشه ... مر زن
شهادت داد طفل بر راز ... نکو تر
بر حیرت پیش ... ناید ... ما در

زن خورشید را ... سما خوانست
هزاران فتنه ... آن در جهانست
برین حجت ... نیک ... ثابت
گرت والدهم ... حکمت

نکنجد ... فراوان خجسته
نفس را گوش ... دم دم
بتاد و ... ناله ... بار دیگر
... رسیکی ... او دیر

براه تو به باید ... پشیمان
که رحم در دل رحمت ... داری
پس آنگه رو بیوسف ... محکور
کدام از ... صلاح است و ... گوهر

برین ... هست ... نشر
که عاری ... شد ... محکور ... اش
جواب ش داد یوسف ... گفتی ... قهر
... از آن ... صورت که ... نیز

فزون ... غیر ... که روست
پر ... رنگ ... مرحبا ... بود
عزیز از خانه ... خاک آنکس
برون آمد ... چمن ... با کسر

برین ... خلق ... عفو ... خود
... در کیش ... نیست معذور
در آن حالت که ... نگر داشت
فرو ... چمن ... چون داشت

بیابان ... جای ... گشت
که زان مشغلی ... تو کرد ... اراد
که ... ترنج ... عجب ... که ...
کم صاف ... چون ... حال را

ملامت نمودن زنان مصر زلیخا را

مجلس زلیخا ... ترنج و ... تیغ ...

تو ... عشق ... بهار ... گشت
... ار ... سر ... سراسر ... گشت

دل ... گران ... چاکر ... حلقه
چو ... نخس ... بردن ... اروت
زلیخا در اولاد ... حیرت
بر ... امن ... بوده ... طلب ... صحبت

در و پیکر ... مشهود ... بسته
زهی ... چنین ... بر ... نشسته
بهر راهی که ... برشکسته
چو ... ... نشان ... او حال شد

به هر شب ... پس سرخ ... ف
... از ... خون حق ... در ... گره ... ر
مرا از خون ... پس ... ایام
که ... سخن ... کام خود ...

... ... چشم ... چند
نمی ... دستی ... چشم ... شیند
رنگ ... زبیده ... آن ... خ
که ... سخن شمول ... نامخ

بسوی ... سیداب ... گوش
ازین شد گوی ... آتش
زبان ... قصه ... رعنا ... در انجمل
که این ... مرغ ... ز دل

ز ... غصه ... ... بر آنست
زمین دل ... نکته ... اهاست
ز ... چه ... ساخت ... نواحد ... سر
بر آمد از جهان ... فلک او ... سر

زنان مصر دمر زد بهم
بهر شیوه ... او ... بام
ثاگیر ... خویش ... صیت
که روز ... زیرا ... صیت

شیدا ... سلیمان ... گز
شعار ... بر ... ... خانه
بدر ... سر ... در او ...
که گرد ... نظم ... ... چه بود

ازین عامی که ... عشق ... جانم
بسر شمشیر ... کان ... زلو
تا ... دل ... ... سر را
ولی زین یوسف ... طلب

گرفتار یوسف ... در ... زنف
که ... دامن ... پیر یوسف
چو زن در ... معشوقه ... نهیه
جوان ... صورت ... خانه

هزار ... ازین ... چشم ... حق ...
زرنوش عشق ... پر ... ... بد
تا ... جنبش ... پاف ... ... گشت
که ... این چشم ... عمرس ... ...

غلامی از غلامان ... هرکس
نبا ... ... باشیر ... معهد
تا گر صحبتش ... آرام ...
لعو ... عار ... کرا ... ... زار دو

نهیر ... شان ... شعلق
که در ... عشق ... عزت
نسخ گوید ... تو ... حرف ...
ستاده ... مصر ... و در هر ...

زلیخا ... زر ... ... جوش گشت
که ... عشق ... عشق ... داغ ...
چو واثق ... ... عاشق
همه ... حرف زبان ... اسرار

بر آن ... شد ... کند عجب ... راه
که ... بدو ... ... حال حی ...
بیوسف ... ... بو ... که
... مغز ... خوش ... کار

هنر ... تاف ... ... فرود
که ... ... علم ... فرود
در او ... ... بهر ... خواهی
چو ... خانه ... لطف الهی

هوا ... عطر بار از روی یوسف
گل جیب و ... روی یوسف
بوصفش ... از ... تحصیل
... کلمه ... ... از ... و ...

معانی را که این [illegible] روان بود
ز [illegible] سخن گو
به وی بنوشت کآن [illegible] روح روانم
[illegible] جانم

ز [illegible] کلکش واقع افتاد
[illegible]
تمام [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

برین ایوان [illegible] رخصت
که گویم مجلس آرای محبت
[illegible] عیوب [illegible]
[illegible] و آرام

که از [illegible] فراوان
[illegible]
بجوی [illegible] حکمت
ضرورت [illegible]

چه خوش [illegible] مصلحت
[illegible]
نظر دارم [illegible] مجلس
[illegible]

نهان از روی [illegible]
[illegible] نهند
ز وحشت خانه [illegible]
در آن [illegible]

ز مهمانان [illegible]
[illegible]
ز روی [illegible]
[illegible]

در آن خلوت [illegible]
[illegible]
خجالت گرچه [illegible] شبنم
ز دریا [illegible]

قضای حاجت [illegible]
مراد [illegible] رضای یوسف [illegible]
[illegible]
بجوی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنیزان [illegible]
[illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]

درین [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو [illegible] گشت [illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible]
در این [illegible]
[illegible]

[illegible]
دل [illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]

در این [illegible]
[illegible] روشن
[illegible]
زلیخا [illegible]

ز [illegible]
هم از [illegible]
همه از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بجای آورده انواع تکلف
[illegible] یوسف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن خلوت [illegible]
[illegible]
زلیخا [illegible]
کنیزان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آن موسم که بس محکم بُد سحر ... که هرگز خود نبُد آب از آن نحر
برانگیخت از یکی سیلی گستاخ ... تو گویی آنچه افتاد بر سر شاخ
جهانی نو نهاد آن عروس بستان ... خیال شیرین که از بستان ارزان
بیا گر هیچ داری با جوانی ... گران ارزد فروش ارزان نخواهی
زنان هر یک به هر جایی ز آن جا ... که سر برزد ز هر کنج شبستان
که یوسف را از اولاد است ... ملایک را ز او عرش صفت است
فرس کش مسند و مسند اکرد ... بعی شیر چه پیشا نکرد
دل از تاب هوس در رنگ کرد ... چراغ دولت آتش بمرد
بهار حسن تا کور آبی ... مراد او نجس گلی است نایاب
چو خورشید از فلک بر سر افلاک ... ترا معذور دارد او ملکه
مرا سلم از تصور نقل ... که ظلم را او است چو ناخن
اگر یوسف ز نیکو تر است آن کس ... و گر برزم برنیاید مگر کشی
ز هر یوسف لطف بر سر خرد ... نیمه نیز ره ز برای او کنار
زو هست ز ین از آن نغز کل ... شو تحقیر ما سایش شنید
نگر زان کس اندر چوش ... که تا رنج فرا بر سر روی

که گر بگذشت شقت بر سر رفو ... بگو از خانه کان حرز نگفته نو
ور آن شاخ از نجیب ترا دو ... از آن سیمین صدف لوی خوشیده
زنی چون زلف هر جا پای در بند ... رخی کو تیغ سلطان آتش شمع
بر نگاه هر یکی را چو شکر ... بپید چلان آن سیم چیزی کشیده
بجز فن معرف کفی گشته ... ز راه گفتگو گفت در فشید
که ما او چه حاصل کان را نباید ... از آن که رفت آن سر داغ دوا
نباشد چنگ زبان بادار ... فراق روح چشم آید جدا
چنین شایسته باشد نیز ... از آن روزی که شد عشق او
نباشی اگر سوداش فرو ... ز رسوای میزند آن شبه فرود
که با ... از او چیز را هم ... زلیخا گفتن عالم
مرا او عشق آن ... جدایی کن آن ... دیگر
برو خواهم ... نصیحت ... زبان گفتا اگر ... خیمت
که تا ... نیک نیک ... زلیخا شد نمی ... خورشید
که بر سر ... چاره ... و گر گفتی ... رحمت ...
مباد اکنون ... هر ... بسا پسته شو ... زهی

که چون صبر زلیخا یافت نقصان ... ز یوسف خوش نرسید از خط پی
شب دیگر از این معنی چو پرسید ... ز نصیب ای صبر از آن شاخ چید
زنان گفتند باید تا به یوسف ... روان گفتی و لا کاکل یوسف
بیا آن حیله را خویشتن فرو خوان ... لب از شور ... شیر ... گشته
بیا که کهنی از خوی خشم خیال ... برون از پیش ... شکافان
رخ چون تیغ او ... کار ... شتر از آن ... گشته
مگر از لطف و اهن ... واله ... فراش بس و در فسون ...
که در دل هست کام و ... که شد حالی ... در بار از ...
یکی گفت دمی ز کاری آدم ... تو لی ... از پی ... توام
نباشد ... ز ... بی ... جفا ... ی ... ی
دلی کا جای ... و آن نکو است ... که حکم ... جای ... نیست
دل از آن ... کاری ... ... فرد ... خاص ... ...
یکی مرضات ... این ... که کر ... نسب ... آن
دل از ... ز آن ... یوسف را ... به بی ... دل ... نغز ... را
که هرگز کاری ... کرده ... که ... در ... نیت

فرستادن حضرت یوسف علیه السلام به زندان و محبوس داشتن

زن ... از شتری ... ناحق ... ز یوسف نیم چیزی ... در جام زندان
نو ... حسد ... از ... کنیز منظر ... بپوم ... حیف
بر ... مرا ... ... کمر بسته ... از زنار
ز ... زلیخا ... کرامت ... چو بر چیج ... خط
ز ... عمر ... کام ... بهر ... غم ... فراز
گل ... صبر ... بعراج ... سپید
کجا ... ای ... و این ... دل ... پاره
حلال ... ز ... زن ... مرد ... کارش ... کالا ... را
چنین ... نیم ... خدا این حکم ... ازل ...
زغیرت ... را ... تو چون ... دل ...
قدر ... آن ... ترا دل ... از ...
که ... ظرف ... چن ... کرد ... انجمن ...
چو ... نی ... چون ... خاک
که ... از نو ... ... گر نه در ... خاص
کنار ... از ... روز ... نه ... در دل ... انجمن

چو یوسف دید کان شوخ شکر ریز | عجب شیرین است پر شور و آتش
نظر از آب بر وی کرد تیز | نمود انگشت تصریح از کنایه
ز زرد آلو درد دل بر آسم | مسلم نیست خرما ای سلام
ز من کاش نکو آید مهتر | نکرد او قیل و گفتش نکو پیشه
و لیکن دایه زان در دل نهادم | نه چشم زنبور پر آب آرام
تا آن پسته چو لب معصوم | که رو گشت آن زمان بر جان با ادوم
زلیخا را چو شد آلو نکو کان | زهر سو شیوه وصل آلو اکرام
غرور خوش در پایم نیست | که پا دست کنچه خم بر زمینت
بجوز زان زغرور را حسنا ام | حلوا در وی نیسکر دو ملام
زبان شیرین رطب بی بس محبت | باشم بها و یه زیر همت
بعقیم و دارش که جوا | بهانی که بزم شکست هر
بر بنرها بشیرم نامشینی | نخواهد شد ز بادامها کرایزی
که بود آرزوم ازین اندرز درشت | زبانم پسته لطف کنجه شیر
نبیدام جو شیرین از آن تلخی | که حقه را نام میسرد
که شربت سرکه دیدم با لب | ز فندق پسته چو پاتش بار

چراغ شمع آن شکر فزاید | نصیحت شبان گوهری برآمد
کز زبان شیرین از این ابرو چون بخواهد | نه نام باده برای ابر آمد
زلیخا کز آنکه خال ... | و لیکن چهره را روزی ... قدم
اسیر صد علام و دل ابو از ... | خوش زنزان و در دل غم کشتر
ز دل ... چو چشم او بی ... | به آبش ... ز تب بدر برداشت
زنخ جوش پسته ما ... | بر ون ... در جوش آرد
خیال چشم جادو بر ... | دماغ عنبرین بر ... بر آید
هر چند شد در ون نغز | کزان ... هر ...
زلیخا را ز آنکه بر خوش حسد | که صد ... شکر ... گفت
چو بر شد عنبر بخشش کو | که از ... به شوم ... جست
عجب آنکه شکر بر روح داست | نمی مطلوب ولا بر در ولا
عزیز مضعف ریخ و شکوه | چو حلوا از آن شیرین و کوه
کهنه همسر ز روز و صد ... | غلام چشم ... نوا
شد او اسیر جهر و ... | چو نور ... مهتاب
که آتش را ز انجیر ... | شد ... عذر ... خو

زلیخا پس از یوسف روزی دگر

زلیخا روز دیگر پیش یوسف | شود آماده شب جشن روز محشر
چه خوش خشک پیر او کرده در من | همان کیسه پر شکر از بادام
زلیخا زین سخن چون هاله برشد | دلش ز انگور بر ز انگور شده
برادر بر ار بیان از این عشق آتش | نشست او خال از لب حلاوتش
ازین غافل که دردش با حلاوت | نزاد و بالا از چون بیش حلاوت
ازین غافل که پیش زهر دارد | بود زنبان لب حلوا شکر
دگر قطعه‌ها در کار آن کو | که با او چنین نمی‌شد چنان که
ولی هر که گه در راه آتش | نکه شیر در روی آن دلارا
گران خوش گر این پر زهر آید | تو بر نشست لیم سر فرود
زنهار حلا نیاز شد باباز | که محروم بود تصویر حلوا
چاشنی ز بر نعمت او آید | سر ز بی عیب و دوبس ز کشتی
هزار از تریاق در حلالت | آرام یافتن حضرت یوسف علیه السلام
بشر از این حسن در دان شکسته | که از حرمان ابر بار شکسته
بحرام چشم گل را می کرد | که تا در شیشه زهر آتش بر شکر
چه نوراً چو تیز حسن بشکسته | نهی ... بسته پسته شکسته

گر از آن چشم پو خسته صرم | بوای خشک ... داله ابرم
جواب یوسف کان حرف شیر | همانم گر بخوانم جمله را ... ش
که چشم آن شکر ... فرود | که پا بنید از زبان حمیت شده
برین نرمش بسیار در آن ... | بر زبان کس بیر ما بیاید
فرا به اسپار ارج حلالا | خوید بر گل بیشتر در ... گوا
نگفتش بار و شه را حسن بود راه | فقیر شاه همش زیر آگاه
بیا شور ی که فر بیوال پر | ز انه ... یوسف راز ...
لب از طعن زلیخا بست و یک گوشه | بلقیس نان آتش آن کو
یار بیشتر در کیش زمان | تاب ای ... چو با بود جا
نکر از ... کرزن ز نهار دامن | که ناحق بود فسر ار زان
که آید قصه یوسف پیام | لب دل چین زر دل کام
در زمان و اعادت او انتقال شد | که خوب از چشم بر سودا ...
بجوی دیده دل کار داود | بزرگی هو پستان داود
دل آینه ... در تربیت غم | چو زود شیر ... جنه دام
ز چو بی هر صبا حس کیمی | غریبی زعلا ی چاه زندان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پشیمانی زلیخا از فرستادن

[illegible]

حضرت یوسف علیه السلام بزندان

[illegible]

[illegible]

برادر آب چون چشم تر او / بجوی صد هزاران تشنه بر او
گهر می‌ریخت گیسش از در تر او / که رویش از گل خوی زرد وی
دو گیسو حرفی نوازندان جوش سر / چرا از آن دلی گوی فراموش
زبان آمد در بیمار تشنه بی‌تاب / که یوسف را چو کوهم حکم در آب
نگشته خیز حالی خود در آن حالی / که نه می‌بینم که شکل در لال
بدل آمد که عشق از او برزم / ز خوبی شمس آن آتش کام
چرا منعم نمودی تا من اکنون / فقط بردم خنجر بود در خون
اگر شد در آن لاله سوش / قیامت می‌نوازد چاه جوش
بسوزم شمع از آن دل سر جو کر / نشانه آتش جانش چو سر
کز عشق دیده در آن / آتش می‌سوزد که کوی
بجوابت لعل آیا سپیدی / ز عالم در دره شوکت پیدی
ز شعله جز گنج جوش / که در چشم عشق که در آتش
بسی بستر از آن شیر کوی / بپیچد در پیش که کوی
چو شرق لب نمو سوی / که شمع آتش را محو
کنون آمد بهر ام اسمان خبر زیب / ز آنها از آن شد طاعات
مهر شرا گرد از نوبه ذلان / نمودی هر که آن در هر آن
شدی عاشق که بود او نگار / که خنجر چو بر آتش روزگاری
سپیده فرش گرد و دلو / که گرد از شهنشه در آن
بسی شد حلقه زری بسته / بسی راحت باشی شد نشسته
چو دلو گرد آیین دیگر / بر فرش صف عیب بنده عسکر
درون جلّم جاشی بر تو معمول / بر دو شمشیر که منزل
در دیده ام منور آتش / قلم شد جهد آتش
نمانده شب بر در از صد هزاران / کبر خبر تا ملایم خواهان
قرآن منزل از آن گرد جام / نوا منها هجوم قرض خرام
بجولان جان صد عسرم ز خانه / ستانه جگری جان معلق
خیل اندیشه سیکرد و / نمی زنده دم اندر آتش که از
مرا غ ار جوی سپرد خود را / که خود باد و بی‌نه گرد خود را
با مطرب گری کعبه این راز / دلدار حرم در دست غار
که با شد جوش خور عیش سلطان / زلیخا چو خم فرش زنبران

در بیان نصیحت جانی عشق دادن

و بغیر از کار مجنون بطلب سحر

زلیخا شد نه در زیر تختنه / بحسرت دیر زن شکل نشسته
زغفلت زیر هجران در کشیده / ز هر جوش سر پا دیده
شده با شب بهم گمان اجر عون / نمود خواب شیرین را فراموش
نگردی زود در چشمش توقف / که شوخی جمال جای یوسف
نمودی حرمل کاشتی / نگو بیچه که خیال ارد تن
چرا ماند از آتش که دانت / رود پرواز در دم گهر فت
بگرد تا سر فرش جو خام / نگردیدی بگردش گوی نشانه
الله هر چه در سرکار حکش / او را بر ره در آورد گش
چو صاحب آن جهل زمیدان / شدی روز از آن آتش مهیدو
شدی از آن دل میکرد ای آن / ز شرم جانش غم از دیده بار
بگوش مضطرب می‌گرد گه / که طاقت گر نمود بار حکش
چو خوی آتش در آن جوان نگیرد / توان کو پر کوب چو دار
نمودی حلوش از چمن نات / ز کوشش دیده کوی عادت
در آن کوی حسن ع او / که می کوی دم آتش
به هر جا دیده زوری ز یوسف / نهادی بر زبان کوی عطف
که تحت سر دم رو غایت / پیر آن گان جویت کوی
چو دیده جای پیش دریار / زیر خوابش حاکی در
گرفتی بر سر دیت آتش را / نمودی فیه زلزو کر
نمودی سکه بوار هو / چو اش خار و ظم
یار از ستم کوی دل از / یار از پس پیش گنی راز
دیری که ببیم قصر / بران سر حکی از لاله
برادری ربیع ابر نور در / پاش خاله کوی جشم
که از روزی دور چوی آن / بر وشیده کرنش تیر
کشودی سکه با پس ما را / محطرب سحر زیر بیان
گهای در شمع گلچین مهند / بر آن ام افت در گل از ما
چمن پس آن حسن ابیات / بر دن گون زیر ایستا
ازان شمع که چو نم گه رو غنچ / چرا برم شه گاه روشن
بهاری بجوی شکل / چراغ بر شب افروخت
که آذر خون خوش کعبه / چه برکاری فراش کعبه
که شد تا سر امروز آتش را / گلستان انور را

[illegible]

ماتم نشستن زلیخا بر سر یوسف علیه السلام

[illegible]

در زندان شدن و شرح [illegible]

[illegible]

[illegible]

برین اندیشه می‌جست او چه کار | علاجی آمد او را آنگهی کار
پیاپی تا بگوید کردگار | نباشد جز بدو تسلیم او را
که صاف عشق گردد [illegible] دهر | نکو دیدار او در زندان [illegible]

تعبیر خواب رسیدن آبدار از حضرت یوسف علیه السلام

جهان از غم چو شد تاریک و دلگیر | نو گلی بردمید از سنگ تقدیر
برین سنگ [illegible] معمور و آزاد | که حلم گیرد [illegible]
خلاص مجرمی را گو رسید [illegible] | بروی او در زندان [illegible]
دگر خواهد [illegible] | به آزادیش [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
چو [illegible] زندانی [illegible] | [illegible] حق [illegible]
بآرام آنچنان [illegible] خوش دل | که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] باغ و ملک [illegible] | قرات [illegible] خوش [illegible]
[illegible] | شدی دلجوی یاران [illegible]
ز [illegible] | بهر کس [illegible]
حلاوا در [illegible] آید | [illegible]
حلیم [illegible] | که [illegible] آفتاب [illegible]
ز محبوب [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] خدمت [illegible]
رضا جوی دل [illegible] همیشه | شراب صحبتش [illegible] جام [illegible]
[illegible] | [illegible] گشته [illegible]
[illegible] آب [illegible] | [illegible] سفره [illegible]
ازین [illegible] | وزان [illegible] جام
شکر [illegible] آب دار [illegible] | طلب [illegible]
روان [illegible] | ز جام [illegible]
چو دم [illegible] | [illegible]
که خواهی [illegible] | بگویم [illegible]
[illegible] | چو خاور [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
از آن خورشید [illegible] | که کشور [illegible]
ز قول [illegible] | زلال [illegible] صدق الهام

رفیقی

رفیقی [illegible] دارم تو | درین کار عجب [illegible] یوسف
تو [illegible] سخنان [illegible] | [illegible] اظهار [illegible]
اگر [illegible] صورت | دگر [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] خواب خوش تعبیر | دلش را [illegible] یوسف [illegible] تعبیر
که فردا [illegible] کار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] همت [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible]
دلا خواهم [illegible] در خلوت | [illegible] محرم [illegible] کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ملک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زدام [illegible]
نهادم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آب [illegible]
[illegible] | تجلی [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] | شده حق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لطف [illegible]
حریف [illegible] | که دیدم [illegible]
از آن [illegible] | مرا [illegible]
چو آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | وزان [illegible] خواب [illegible]
[illegible] | چو [illegible]
چو [illegible] | بران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو [illegible]
سخن [illegible] | که [illegible] آتش [illegible]
چو [illegible] مجلس [illegible] | بر آمد [illegible]
یکی شد [illegible] | یکی [illegible] مخصوص [illegible]

میمودم

جوان آمد از آن کو بر پاک / شبه پوست چمن آن خشت خاک

چنان میرود سوی کشور آب / گذشته بادیه بس گرد و سراب

دمی صد حرف بس بی تکلف / زدی در حرف آن اخلاص یوسف

بلا از آله و احب قربت و اله / کشیر در جا نظر محکم کرده

به مطرب نوای ساز بس نغمه / رسیدی بیغوله آن حرف کهن

که نه یک آن که از حضرت / مقام آرا شود بر صدر عزت

معذرت خواستن زلیخا از خضر علیه السلام

از زبان ال ... غزل خواندن

نه مرد آسمان پای را در گل / کرت ره بر آن نخیر بندد

چو داری رای آن عمر نفس داری / چراغ رایش هر جا برافروخت

بیکو چو موج از ریشه / حوادث شد پر پروانه و

نگارت عشق کر بسر ... / کشیش در بی ... چمن غنچه دادی

منخوار گلشن کار بسته / دل بد برتر بود در چو بسته

نخواه از خشک بار در روا / که از ملک بنیاد آن گاه روا

اسیران کز حق چو خورشید / نماند حلقه نخیر در بند

کرت عمی ابر در این باغ ار زدار / کند تنک آسمان را صیادی

گرفتاری که حید برو گلت / زدام آید برون چمن نور ستد

صوری زان از دسکر ارزت / نگار در آرام مرآت

چو وقت آید که بخت سعد آرد / شود چمن ابر نیسان گوهر بار

ماه احمر گر پرواز آید / بر آید از شب زندان چو حور

کند شاهی بعباس قصر دولت / که نقش حکم بر آب نگین است

شبی سلطان مصر الملک رود / چو پهلو کو بر پهلوی بستر

گران خواب الحشم آگهی / که چنین سر از شد زر خویش لرزید

چو خوابش در زبان گشت راست / مصور در کتاب زنگ دو آب

ز سر خشش خورم افشان خشک تر / زنقش فرا که تا بلاغ

فنا بسکه تکلم کر کسی بر گشت / شده بر عالم شاه دو سعت

ز برادر سخن آن در شیه کردم / وز آن بی شهد در شیشه کردم

کز سرا داد خبش ذوق دمی / عروج حتی چو را گر چه بد

طلب فرمود بر شهر علاج / که سر غیب پا سر شیر بود

خبر این نور عالم خاک / رصد شد آن بر که کو بی افلاک

چه اسپه بر آن که جی که ملک باشد / چه اسپه ... دامن فطانت

کو آتش را جواب آن کو گشته / خبر نغمه تصد را یاد کرده

ز عجز دانش خود چند در آب / بر آن جوش از حسن کشته و اجواب

غضب بر وی جان کو و بی عیب / که بر جوش قشان و اب و آبی عجب

که عزت را داری در غیب / دهی از عالم جاه حجاب

در آن عهدی که عجز محبوس بود / ز باپوس در آن یاد کرس بود

جو آنی بود در دو سران معتقد / نمره از خطاب چمن بسیار ای

چو صد از قفص کاری گشته / زمین ار خضر از ره زراق گشته

ز خواب خویش دو هم آن را که / حکایت گوید شد معلوم

فرو بستن ز نظم او مدوم / بود با شاه حضرت بر علم

مانده باشد الموال اتی حکایا / که منتی در مسیر آن ارا

بحام هر چه از نقش سر / گران آمد بود دل سیری

بکلم سر در افشاند نور زر / نیس غنچه را در جدا زن

چنان شد ابر ارادم دمادم / که چنین فراز شد بر سرش آب

که آنهم سرای نیکش که در آتش / که کوی بان سیلان کرش

چنان عقلت شوم تو را / که یاد چنین تو در نیش محکم او دل

بحکم او در طبیعان بر شیه / و انجام حال پس بر کرده

بجراوار شاپ پانشیه / زهر کس یا شیه نعمتیر پرسیه

بر آمد ز زبان شد سلطان / در یوسف آمد را از کسیان

کلی رای که جوار هر شکفته / مباد از حسن را بی عشقه

ز پاپوس در بی پاپوس بودم / در آن عهدی که من محبوس بودم

بجرم بی گناهی بی نامرد بند / بغمان عشق در بر حمد

که جهی بر چه نگشت ز خاطر / چنان در غیب دادی بی نقده

ز شر حمن دو آن شتران از نشر / شهنشه گشت از حضرت آگاه ایم

که چنین سینه سر حساب بشنو / چراغ مهر از بر بسر آتش

ز بی دم آوش دل داری ز آواز / زنان خواهش عذر آنکه از او

ولیکن خضر تو بی ... سکینه / ولی بر آن آمد بر آن گلشن سر

بحوش سر از چمن بخشش / چو یوسف را دران زندان غمی بود

چنین چشمی رخ کر دل غرورک / چنین در پی یوسف بود خاکی

نمو مرزی سر از سر شری / خدا دلا ... کر چها ... خرجت

که سر دو گلشن ... زهادم / کتیبن ممنون ز خواب شهنشه ام

تبسم روز و شب فکر کرده ...
بامرادی چنان امری که دولت
نجیب منش که از یاران جانانست
بامن ... شود اکنون طلب
که در آیینهٔ ... خواب خبر
بروز ... دیگر ... صبح
وز ... چون ... شد
نموار ... از ... جانی
بوی ... ... فریبی
ولیکن ... آورد نجوم
کرد ... را ... در ... را
شود ... را ... جان
بپرورد ... سیر گود ...
کزاو ... کرد اول ... را
تو کار ... کرده ... میان

احتفظ ... که ... ازل
ز دریاش ... خورد ... ملک
نه ... خلاف ... نه
ز ... خواب ... جهان
و صورت ... بیش
تو ... را داد ... تقصیر
که ... بزرگان ... بند
نفاذ حکم ... تقدیر الهی
که در ... راى
بنام خود که نام شاه نجوم
که ... را ... قدر
که ... حسن ... نگار
... حکم
بر ... را
رطوبت ... جان

نجات ... که ... جان را
دهر ... روش کار
نکو خواب ... ریحان را
به ... نیکو ...
یا جهن ... اوار
که ... اهل ...
نجوی ... داد ان
برد ... دو ...
در ... جهان ...
مکر ... چون ... که
من مظلوم ... خود
زلیخا ... چو
زمن ... عاقبت ...
نامی ... تر
به ... کرد

شوم ... جان ... او
... خواهد ... دیوار
که ... جهان ... را
در ... لطف
یا چون ... خوار
علاج ... ایدره
نکشتی ... این
بعرض ... مجبور
عوارض ... بیدار ...
کر ... این معما
در ... کشوه
... این ... رده
... سینه
... خوش ...
غریب ... خو

عقیدم ... ولایت
ز ... در ... نخوردم
ز ... پروا ... ایم
جوانمردم ... در ...
چو ... ان ...
کز ... خواهی ...
دم ... ملک ...
نفس ... حیات
بر ... که ... کرد
با حضرت ... عصبیت
شه عادل ... حالات
که خود را ... مغضوب
حکایت ... یوسف
بشیر ... بار
دگر ... داد ...

چنین ولایت و اولاد
که دانم ... نهم
که ... عالم ... دم
که ... ما ... جند
پیام آورد ... شاه
پیام آوردن آن زن بر یوسف
که ... را ...
زنی ... آب ... که
که ... که
کرد ... عصبیت
کز ... اوست
ثو ... گناه او
که داد ... را
شو ... را
... عشق ...

وزین زندان ... هم
که ... ما ... را
ادین ... را
زعرا ... را
پیام ... را
خبر ... یوسف ... پادشاه
سخن ... جان
چو ... با ...
زعبرت ... جان
بگوئم ... را
... را
پ ... گوهر
چه ... را
که ... شد
چه ... را

که ... چون ... جسم
بپرسی ... اخراب ... ار
فهوانش ... گوهر ...
که دانم ... پنهانم
بر ... لطف الهی
بخواب ... شاه
براو ... بود
بر ... باید
که ... کرد
بر ... اوفاسد
پریشانی ... را
... آشنا و
که دانستم ... عقوبت
خلاص ... شد
... شیر ...

در آن دوران که باشد عدل داور
نبود آگه ز جرم او ستمگر
زنان مصر را از بس نهفت
شو زان آتش شعر مود مصیبت

فتد چون گوشش از عیح از نهفت
برآشفتند و گوی بریدگان
که یوسف خط درآبست و گلگشت
چو ما از فعل خوش شنعت نهفتست

بهر جا تهمتش زان دشت بسته
گل عصمت درین دشت شکسته
بهشتی گلشنی چیده گاهیست
که شیطان بر وی اش ره جلوه گاهست

شرای خشم که لذت بود خواهد
که از دیو هوا نفس چه خواهد
زخشم در محبت جان خریدیم
بترس آتش گنه زیر زدیم

زنا هرکس فرو دارد ز رسته است
ز نوش تا نبود اهلا چنین است
بصد اعزاز امیرش خوش فرودیم
بخواری بر بهر بهر نحوم

بروی ما که هرکس بود هیچ
مگر دارد شهیم دم سپاری
دگر هیچ سرد و سیر بریم
طلاق آن کمین عهد عصیان

زلیخا زین نوای غیرت آورد
که مهر ما زدل آرزو بس
لوب را از ری کوی یوسفان
شبه گم کرد بر مصاحب کلان

زحال اینچنین ابهار رخ خست
چنین بحر محبت غمش گو نیست
زمانی شور چون خاک فرشته
که در عشق دل بر عشق کشته

چو عشق و شکست لطف از دوری
ز نیمه پرده ما عشق ملیس
نموت دامن بی نمود و آتش
گر آتش از عظیم اشان منتشر

در آتش هم بر بر چه گسست
اگر ودادی که در بیچه غم او است
عزیز از عزیز آرزو را چون شد
که عشق را آتشم را هرا و شد

برین خود تسلیم که خود بود
که دلش بچکد آن ق بیشه در بیند
زمین سرد و دم ز عاشق ونعمه خوش
که بر دو معذور بیمه در آتش

اگر گویم برابر آن حقیقت
دگر گویم فعیمه و را رنگست
بهر کاری کی رود آیدو بریدگام
کشد خونی شفق اروی را آتش آراز

نیاید که گام با جان ما شنود
بحدی کشد و را دادو بعیب
در آتش هم یک گرفت از نهاده
بجو هیچ چراغ عاشقانه

کشد نو که گو عصمت بیست
کدشت بکی ولابی گو لگرست
هر آتش عشق را با اله بجوش
پس آنکه که بر دوش گرس نیست

چو جام می گردد شهیت آرام
نکرد و بیتها از هوا عشقش کام
چو سه دل بی ق تر زنح
که ز ز آن بی نور کشته بچی

بکار

بجاری ما زن را کو بر وین
بر دو آن شه چه محفل را دو گوی
بجا می صاف و همه با سر شاعر
فر از رو عزیز بر شان عاقل

عزیزم خوار از دو چشم سهان کو
که ظلم انجمن از مس ن گوی
بسم در پنجه عاشق جمع گنیده ام
شوی بر عقد و کن در کش بیزام

کنون آن مر بگوش از عدم آواز
که او دار گو رود شغل دم ریم
قرد حضر ظلم این آتش که مظلوم
کنون فرمان دهد با مغز دل محروم

معذر گو گو ز زنان انجمن بام
خوانم شنیدان ایشان گو بر اکام
که با شتن کوی ای بشنیم از عو تر
با پا پیس انجمن شهبا فرا او کبر

پس آنگه در لباس بی شاهی
در آمد سیم چو تعیین الهی
برآمد آفتاب از نجمی چو
برآمد از پر جمی ایام

کنجد روانی را ازین بیت
که با ندشش شاد ان آتشم نیز
خوامد گو ای خیر بی تیبها تر
دد قبال ارابرک دبا

ز فکر چه سر و اشتعال تو
خوی ان رنج سود اصحاب منتعطف
پیر لا اسم ان ای بر حبابست
گرد تعظیم عهد الست شرط و لاب

روان شد سوی خلوت الغبه آتش
که بنشسته راه با لعطش
هلیم گو که دل را ز بس در دو
مبتجوری بار کودرا و

کز و زم امروز ان سش سلطان لیست
گر ان شش نامی بجو آتش سلیم
چو آن خشم خسم برح دو
که ذات را که را بر وی کشید

ز چشم بحث بر اوز دام
بهارغوت از خواری دید
چو پس مهره در راه بدان
ده با کنیک بر وی زرقت

بیستان شه چمن کرد در
دل پس بعره داد در بچ اوی
طرب شد در کار آتش نماز
تعرف ان حیث را شمن

زدن کوه چی اکنون را بمحن
شب بیداری گر اراو دم دوس
قلمی در طالس لازی خر او را
برون از آن خود آتش دادو ابو

ز نرس کشت خاک لاله کلشن
کل ز نیمی دمید ان رکوبشی
چمن بود حوش شیب ان شعلش تعلق
سراکش شیر دا و مرف

روان کو که از گان را حدت
سپاهی در عقد و شش از عشق
غبا از بر آن ان علم را ای
چو شب ازکرد روی دید بیم

بپا شیر زرگان را در بت ریر
درون رفت پیروان بر شکر
چو یوسف را بر ان پیچ رخ زد دیم
نگه بر پشت بر دو دد دیم

[illegible]

[illegible]

دلالت بکنگه بر جاه و جلال — شد از خوبی خویش با جاه و حال
از آن شهر آسمان عرش سر — زمین جنبش بهشت دیگر

زنیک اختر آورد و بر بخت گهر — ز دیگر صفتهاش والا گهر
نگاور برش زالطاف جهان — نموداری از صنعت و بنگاه خرد

که دنیا از او یافت زیب و رنگ — گهر در ره تخت استقبال ننگ
درآن کام کاعاری نکوی است — جهان را ز رونق کار چو بوستان

بحکم ازل داده اش فر و فر — هزاران دو چندین ز دنیا هنر
بود بر سپهر سپهر اعتلا — مطلع حکم دیهیم اولیا

بر فلک کی پیکان ولایت — که شد بنده در او زرع عنایت
گذرد از جهان سپهر بی‌عمل — منبر و در مقام چو خورشید

که در خوش دل داری از دلها را — کشیده به طرح خرمی خانه‌ها را
نه چندین هاشتی زر رویه‌ها — گهر در ره صف فر درخشیده‌ها

برین پسر سپهر از روز پرور دوام — نو دیو بسر بر خرد بطلوع
شرار او فر شکوه از عشرت — زمین بحکم او فلک صحن عالم

پر از چو گوی سپهر عالم — شوند از در و در سپهر سیماب سنگ
ز نحط ز روز از خاک او معلوم — کنون چیست کز کیسه کرم دوام

شود از شرع خورشید خاک فلک — چنان که پیشم به نوع دریاب
سپهر سیاه از جهان گنبد بدوم — چو آب از تنش در شب کدوم

بر اوطعمه هر جانب عنایت — گه پشت جاک پیش بهر زواب
تو از شوق آنکه درپسین سر — جشم سپهر خجل شکند

در روی دل مرحلا بحر بحرن — گرفتن درت رونق جود
بود او در حکم برتر از شی — که چون در شیر دریای در داد

ز افق صلح ایام شده نهاد ار — زمین را در غرب کرد و فلک داد
نگار از حسن آنکه نقش او — که زا چو محل جهان زرار توپ

گشاد او درد رحمت تحصیل داد — چو حاصل شد کنار حکم فتنه
نکش برنج هزاران و جنت — طعام خسرو ایران آمده است

در این شهر انهار روزی — لب ما را مرا و فرداد و سوز
دلی با سرو در گل آن و وزیر — سلیمان فطنت آصف ضمیر

که سا چون بر لب و در شب — دماغ هشت در خوش بگون
چو باغ شید زو گلگش به باغ — بسوزنده‌ها بر حوی زمان

از آن حسن و جمال چو پایش به پیش — جهان را به پیش و پشت سپار پیر
چو از تیر پرویز ملک عابر شده — که دارد اقول لطف در خوبی آگاه

برد گوشه‌ای زدوش کار دار — تجلی الطاف بهجت جهان تر
برد گوهر جواهر تحفه ملک از — دم علم و عمل از صبح صادق

ز عنبر بو اقبال خواجه — که با هیبت آسمان زرام گشته
ز مرسوم ارزو بهتر کار داده — که دنیا به پیش کار جهان

بقدر اینکه در عهدهم بهتر — کشیده به پیشکش داراد رسوا
ز هر کس به بر آب پشتت کردم — ز آب بیت خوش کنوم

درین مرقعه بار هم حملها است — تو بیزار از سرعزم دیدار
فلان ز ایران تملیک مبین — فلان گوهر با خط عتیق محقق

بر و شتر بصیر ملک دارم — که چنین من در ولایت شهرها
ز یک گفتگوی شاه کشور — چو جوش چراغ و شمع گوهر

منار شاه گیتی به خوبی — در تعظیم ربو و بعد خشنود
مبارک بادشاه بکوشش اربابها — سپاهی زبیت که پیر اسپها

نخست شیلک جهان از ملک احرام — که شد با نشتری بهجت بهرام
چو پایان شد نهال الحمد شکر — ز الطاف شاه سیاه ملطف

بدو شهر فرخ بر بهار او — سپاس از ایزد که شه را داد
بحکم رحمت آنکه شد روان — بسوی خانه خود چو خسرو آن

بپایان ظاهر بیتم شوکت — نظرت نکیه نور حکومت
بیا را بارگاه خویش شاه — بتاریخ جلوس آن کار آنر

منصب عزل ایشان خضر و بعد از آن
دهاحب اخبار بلک گشتن

بزرگان ماطیر از احیاب طاهر — گم کرده بسان ماه هجر
چه کمر چیست و بر نهاده — چه افزاید بطول رسید از دست

وله از آن تعهد جاه عاشق — وزین روش منصب کار آن
بود در کار دنیا فیض پیوسته — نیامد کار کنی که عز آن گاه

بود در حال جاه آن حتی — وزارت جهت اشیای مهوان کوه
اگر سلطان عادل به سازش — کم از نعمت تیر اینه باشد

نظر بر عرضه یکسر کسر — بود با حشم خمسه جمله برابر
نظر کار زیر دوش رقبون — به از یکسر عزت شد

چو وصف تکیه نور بسید — در دو دلدار کشف الحمد لله

ده و شهر از حلوای او شد قوی / ولی لب بسنده ز آب او بس روی
بگشت آب را از پی طینت / شد او دل ار دامن دارد حکمت
بگوش بشکر شد اقبال بخشید / بپیرداری عشق گلشن چو خود بخشید
به بنگاه بارگاه معدلت جنید / که غیر از خط مظلومی نبند
چنان در ره تقوی راند محمل / که شد چو شیخ خوش خوی چمن لاله زار
خطیب جهان بر سر منبر الست / ز فردوسی بر بنشان خطبه خوانست
بر آن شد که تا روی شد گشور / کشاید کعبه اسلام را در
تجلی که بی در آمد چو شاه / کدامی تاج سر شان کلاه
به بوم از شورت حرب [illegible] / ز آدر گه [illegible] سنگ گشت
بزرگ سنگ و بر قادر جهان / که می اندیشه فرق ار تو [illegible]
بترکش صدر از زر گر نو / [illegible] چه خواهد سر چه نو
خدای [illegible] بیت شد / که زر گر یا شد او نشست
خدای [illegible] نوال خود صد بار / بنوعی چنین [illegible] خود را نگهدار
خدای [illegible] کرد کرد / بحکم او ستاره گوهر کرد
شود تا گوهر بار آن مخبر / در اختر که راه از دگر تر

اصفهان را [illegible] رسید / شیر ایران چوی در جهان شد
زشوکت آبرو و داد شرح چو در / که روزی قطره [illegible] زرد و در
چنان [illegible] ضعیفان را تو گو / که چشم و بیک آتش خسروی کو
رواج [illegible] بهواری کرد [illegible] / زدی آتش سر [illegible] خان
چو در [illegible] داری نشست / [illegible] بلبل [illegible]
که تو [illegible] تشبیح بود / [illegible] چو خم محراب دولت
بهر نگام که [illegible] / بلال وقتی [illegible] فرصت
در [illegible] بتجسم [illegible] فرود / [illegible] داد [illegible] رو و دو
تربت در [illegible] دل / تجلی رود آورد [illegible] طلب
عجب دارم که با [illegible] / [illegible] عالی [illegible]
[illegible] / پا [illegible] گر [illegible]
اگر داری نظر بر [illegible] / [illegible] دل جای [illegible]
گر شتران [illegible] صد بار / [illegible] در کار [illegible]
ف نوار [illegible] تاب [illegible] / زمینها [illegible] تا آید
[illegible] حکمت اوست / [illegible] قدرت اوست

که شهر وری خداوند [illegible] حلاوت

نجم

بچشمت سر پرستش بشده / که گنگ سر [illegible] شیر
خداوند از سخن فصل برمی / ببین آن آسمانی آن یقین
[illegible] عشق شکر شد و نسل / نصیبم کنی [illegible] جاب
بهر و عزم [illegible] جوانی / [illegible] کاذبی از دو [illegible]
چنان نعمت سر اسلام آورده / که [illegible] کرده مسجد [illegible]
برین نقش چمن و لطف شرف / کلامی بر کشیده رو دگرها
ز آنچه شد جهان شد مسدود / که معروران ملک کشته
چنان [illegible] اختر / که [illegible] جهانی شد علاج
چو تیغ [illegible] و جاه / قوی سینه بر پرده خیمه آه
شدم فرخجسته کار [illegible] قلم دار / چراورم فلکی اختر کار
اگر قوت [illegible] دهید / [illegible] بخشید کوی
تو غافل [illegible] حریم / زنا دانی [illegible] کشیدام
چه [illegible] از آن خروج / که من [illegible] مرضوب
چو شمع [illegible] دار کوی / [illegible] سپید از گور
گر آن [illegible] جهان ام / که خواهم گشته [illegible]

دلت را [illegible] بر ما / گرد افرد [illegible] زیر کنی
[illegible] / که [illegible] آتشی [illegible]
بتقلید دین چو سر افراز است / [illegible] حلاوت [illegible]
[illegible] برکوهر رفت / زر و [illegible] رفت
در آن [illegible] / کسی [illegible] تبلیغ
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عزیزی [illegible] گشته / در [illegible] گشته
[illegible] و میل در / [illegible]
حریفان [illegible] / [illegible]
کسی [illegible] نشسته / [illegible]
مروت [illegible] بروم / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] گشت / [illegible] آید
[illegible] بست / [illegible]

زلیخا با لب پر قند سرکار
بچشم اعتبار عزیز از آن پس
که چون [illegible] ز پهلوی
ترا خود قرب شاهان [illegible]
اگر خواهی [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
برین مضمون قلم [illegible]
زلیخا [illegible] عزیز [illegible]
رسید از [illegible]
رهی در [illegible]
اگر دانی [illegible]
[illegible]
خوش آن [illegible]

[illegible]

همه از طفل [illegible]
ز صحبت [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]

[illegible]

از این [illegible]
ز همسری [illegible]
پسر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو [illegible]

نه از پهلوی [illegible]

[illegible]

زچشمی که چاپ زنبق بر کرشت
که نقش خاش کوه آب برگشت
همان بادی که در سخن لعل
همان از شوق و یک شعله در نعل
نگوید جز بنامش جوش آرام
که باشد دیده چشمش جز بنام
بحکم بیجو بی آن دست پا بر
نگه کردم کوه کان بار روی دار
اگر دو میر کو بر هم ز در این
شکوه بی دلم خو پیش اسرار شاید
رسید وقت بر دوش نیکو دو
کوه چون آورد زین پس شکار او
رقیب شرار اسپ کوه بی‌چند
په نقش مکان آن دیدم کو
بره جای کردست بی تکلف
پاپیش لنکی ز اسراری و ستور
سپیچ کوه و چاه باب
زنهر دیواره چمن و برای راست
زنهر پیش بان بصحرا و جوی
بصحرا چمن و در آبی چاه چو پر
زنی بسطر پشکسته
نر دو نفر جستی نشسته
بطرح چشم چشم کرد سبیل
سفید از کرده آتش کوه برکان
بزیب آن دو گوی عشق و
برادر دو رویی چو در در رویی
در آن پشت و شادی
چو شیر زخم و از در در بستان
زروی خیمه خاش قد
طرایی چند کوه پیشانی

گه از آتش چشم جمیل
که آتش چشم جمیل را
چو آن سخن در سر مسلما
سپاه برق و زین در آن دو
بیاید پیش در آن بی آن
بجای آرزو دارم تو نقش
دو عمر بیاید کوه زو آتش
پیا پیشت که عمر شریر از
و خوار زار آتش دوچشم تنهای
نیست نشانی که نکبت زار
جمیع آتش از کوه از درنگ آتش
ز پیو و ایکی بیست بر دو کار
حصاری برو چشم برکه دار
ببرد دلش سپیدی جمن زو نمره
و در دیده چه صبر و روشن
غلاطغم شب لعل کوه و قلب

گه آتش در نقل بود شش خوش سنگ
بغیر از پوره و بیشی خوا هم
سپه‌سوی رکنش پیش روز ز آ تو
که کو چه جز در کوه تو شام
که کنار چمن سیم در راه او تو
دل جام کیه پر دار آتش شیر
سیم پیما پیر در لحن
بنام عرض جان آتش سوف
که عشق ابدل جش آید پیر در اد
که باشد پیرو راه تکار آتش
نقاب یک آتش در پی و ورده
نگار آتش بیمار کرد که معما
شدی پی کزینی خوار جنده
بخاطر پیر انگشت و کاره
علم بر آتش در ربیع اقبال

سکوه عشق اگر خواهی پیش برابر
ترا بی کوه از پیش خنده
مراد از زشت رو کهن بسنگ
نکو عشق است از رنگ لحن
زحرف پیشه کهن پیران آباد
نامی گه کشت دور کار دوم
باری کهن این راه سرمن
ز کینه از بوسف کزین راه
لب آب لعل کرکب کور
و کر کار خانی کو پی آنست
کشید از آن اسپ پیکر کو خوان
سپهر کان که کرده صبح ما نبید
زجوش اشکر درنها طالم
نباشد قسط و ربیع دو کردار
چو برگشت چه بهر از در دو
کشوده در پیش ولان بعظم

درا در قسمتگاه بادو
که راه او قدرت است آن رنگ
در آن جوکان خورشید ازل رنگ
که مانا جسم در روش سپیدار
شد بر آتش بر جا جهان کاشر
چنین اکنون فرستاد فردو زرم
بر دو حرف حسابی پیش آنکه
برادر یوسف ذهن پسر ار در
زن در بازو صیاد پسر ار دو
قلندی چیستم اصلح از
کشتی در آن آتش پرخون
بود از کوه پیش خورشید
نفور کشتی کوه و ستم
بوار آن بجان خشم ولا
کشوده بر آتش ولان بعظم

ضعیفان با نوا از عشق ظن
بزرگ از کرانه شعر جو شر
نقاب کو قسم این رنگ بروی
زلیخا را دو آن خانه نرم
ز پیش زن نعمتی برون کاشر
بر دل چشم و ادو چشم آن دو
بهمین اسرار محبت عشق
در پی پسر کرد صاد بهشت
پرال حق با نگاهی آن است
اگر لب پیمان کرم دل را یکو
که تا بیع در راه دلارام
ز میدان در شکار آن طرفدار بود
بجولان اسپ طرز دور و زینت
خرامش باغ و پی آورد
نهاد چارپای و جوب در آن

قضای خیمه هوا آن پیر با
کرد بحر بیخ ورد و سر
بحر اوج عشق سختی جستش برهنی
چو دید آن مهر آن آتش بیرم
زکوه عزرا در نشست دو کار آتش
حیض‌های زاده خورشید چار
بحکم بیچو یزدان دادو کار
کا آن خوش سیر در دل صحیفه
دو گوشش را کاهی که قامت
اگر سپیاه کرد نشان و سخن
ولای سکه بر چشمی انجام
زمین بر خوش تیر تیر جو کرد و
کلید آسمان کنید تا
صیهاش کوه و کوف زمین
نکیشد شکر برد آزاد

ابر از گرد لشکر

زلیخا چون خبر از خویش معلوم / شدی چندان که بر سر از سر تسلیم
که این غوغا دهد جانم تسلیم / نمایم ره للصدر المقیم

بطبع اینچنین یوسف سعادت / که بوی زر که داد او قیامت
برحمت قسم از آن دین برول / چنان کز بخیه چشم دل خون

نشستی بر در و کوی سلامت / بچشم دل رخ آن ماه پیدا
ز بویش شد جهان گیتی معطر / فشدی بر رخ آن ماه پیدا

طلب چون شدی خلوت برازه / غبار آلوده بر کوی از آن راه
که شد بر رخ دامن کوی / که آنجا خبر و شکوه با هوش

پس آنگه با بر دل غم دهی / بلیغ آن همه پرواز منزل
بقدر از آن نشب دا شد در دل / که کاهی همه بخواری جمیل

چو می شد روز رو از بهر آری / شدی شد گرد حصار از جا آری
خموشی آن پسی پروار کوی / شکستی را بعنبر اوار کوی

که چون تا هر تیره لای دری دار / نزد او بجای عاشق از آن
وجود تو باچه دانسته شد / چه گویم چه دیدم جهان شد

بگو چون خبر داغ روزی را / حریم او نه فرخنده پی را
کنون آن آتش چو در فرهنگ رام / نهان شد نخشید در این خانه جام

ز لطف عالی شد و هم برزد / به غیر از آن که میرانم بر این سوز
نمی گوید زلیخا راچه الفت / که گوش شم را بهانه نهر باد

مگو بر چه شد آن عاشق اراد / که گردم بسی عشق نکشید صبر
که او هرگز با هشتاد گهه او / چراغ از مهر بخش را توام بگشت

بری که عاشق دیوانه خو شد / برو معشوق عاقل بچه نیکو شد
نه تنها من خجالت کسم هر عیب / بسی آنکه انزای شد از حلق

در این فکر با بیرون شد رزورد / بنور روی با مهر دید در درد
همان هر کار و با شصت اعداد / بسی جان آتش که نشستنک باز

بر دل آمد آن انگشت قدم دهد / همان کاری که اول گفته بکه
نشسته به آن نیکو سلیمنک / که فرصت در دو غوغا نیز نیکو

پایش چشمه خبر بر کمک اسلام / بزیر او نشسته چند در جام
که عاشق نیز فرصت با نگو / بکار عاشق هم باشد نبود

میان عاشق و معشوق حایل / زاری نمودن زلیخا در دولت
و نامه نوشتن و نکته و شکوه نمودن / نباشد جز همین از عشق نشد

دل عاشق چو گردد شیر بار / شود شام فراق صبح دیدار
بدم شیب با نوش صمیم نیست / دی را هر که در ظلمت گشت

پاک گشتند از اثر تیو جهان / که گوید بر گشتن بال اجرا
برآمد بس پادشاه و بحری جلالت / که از دیدار خوش وصل

تجلی پرتو انوارش گسستن / مسلمانی است بیقوت سکندر
زلیخا فدای بابی که هر روز / در آن جای سیاه آتش افروز

دل آتش چو قصه اسحاق / از آن آتش به زیر آتش در ساز
که از ناله میسگردان الم ها / در ای کوی خانه جانی

مدام از فرق دل فغان غایب بود / دلش در چاه چشم آن شبش خوش بود
نه از بازی آسیا داد / نه از آن کس طالع غمخوار اودا

اگر بر فرق او هرگو عشق / می شد اود بشکر طاهر
شب و شش تا هر جو با نک / نشستی نو در بو آن سنت

که ماهی گرد کارد تو لو / خداوندی را نهر است شید
زر پستم تجال او است / اگر پستم بطلب صبح

تا پرورد کار چو شد دم / براه آه جراحت با شد دم
زبس موج بیابان آمد / ستیز داغ ناخن خونه کوی

در آن روزی که صاحب جوه بودم / نیر پس پروری را شاه بود
خداوندی بسی ام در سر / چو آب بالنوال کعب روز

گفت با جان مقابل در نشیم / گفت بر گرسی دل از نشیم
بغیر از دری که خواری سنک / ستیز لوس خوان خوش دل

بسید مگو فات تو پرست / گر قسم بمکافات دست
مسلمان ایمن مصر از جان / شد او من ترا ز دم

شدم شبی به صد قصه لا / برین اخلاص گویم نیسد
که کارم گر بگو نکد درین دار / گر آتش ببستم از لطف و کار

کند گرش جان حسن آمد / برآن زنغر تا بامی زد
ز خوردن دکار جان / چرا با بنده خود سر کر

خدای هستی تو هر کس را که باشد / ز هجوی نیکی جنس از آن خواهد
مرا عمری گشتی نیز از روز / سخنی دیدی چراغ رحمت افروز

نظر دارم که چشم را نبود / نظر دارم که خم گرد بهار
که از دیدار و غم جز دم / شم مرا از الم خواه شیرازی

اگر بنمایم رخش را بار دیگر
به جلوه صحبت گرم قرار دیگر
دگر با نیم جانی که هستم
بر آنکه خود آگه چه هستم

مکن قطع امید از مهر خاطر
که تو منشی ز آن خو پاک اخلاص
از این غصه [illegible] نوک تو دوم
[illegible] صبح احیا که علم

سپاه شاه کی [illegible]
صف آرام بر هم دار [illegible]
صدای گوش و آواز [illegible]
قلم [illegible]

زلیخا ناله پر سوز هر روز
شبان شد [illegible] بار آورد
[illegible]
نرگس [illegible]

چراغ ناله اش [illegible] شراره
تردد [illegible] گوشش تا سحرگاه
بجای [illegible] از آن راه
چو شمع [illegible]

ز هر مویش [illegible]
[illegible] آمد کوه
ز جا بر داشت [illegible]
نقش [illegible]

[illegible]
که تخم وحدت افشانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

بزد [illegible] آه
گل لا تقنطوا من رحمة الله
ز تعمیر [illegible]
زمین [illegible] روز [illegible]

چو [illegible] اول
بزرگا [illegible]
که ای [illegible]
ز رحمت [illegible]

[illegible]
زمین و آسمان را نور افزا
کرم [illegible]
ز رحمت [illegible]

[illegible]
سپاهی [illegible]
شهان را [illegible]
بر [illegible]

[illegible]
[illegible]
لبش [illegible]
گدای [illegible]

[illegible]
دلیلم شعله نور السموات
[illegible]
فروغ عشق [illegible]

تو [illegible]
که گویم [illegible]
تو چه گوی [illegible]
که چشم [illegible]

که هر صبح [illegible]
[illegible] عالم
مرا هم [illegible]
[illegible]

جوانم [illegible]
وی [illegible]
دمی [illegible]
که [illegible]

بر آمد آفتاب [illegible]
علم [illegible]
زلیخا [illegible]
چو تیر [illegible]

[illegible]
[illegible] که یوسف [illegible]
که یوسف را [illegible] اسلام زلیخا
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر جا [illegible]

[illegible]
که هم [illegible]
[illegible]
ز عشقم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
در این [illegible]
[illegible]

چنان [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر [illegible]

[illegible]
افغان حضرت یوسف علیه السلام
زلیخا و دل [illegible]
زلیخا را [illegible]

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو یوسف [illegible]
طراز [illegible]
[illegible]
[illegible]

درآمد میهمان داری نجیب | بعرض بر عاشق سفره پیرا
زلیخا شد در آن مجلس چو حاضر | نکرد از ضعف [illegible]
پسرش را معزز [illegible] در کرم | حلاوت [illegible]
ز لب زد آن نوا از [illegible] | لب [illegible] دار [illegible]
لباسی از [illegible] رشته غم | کمر از لیف [illegible] بسته محکم
برست از عشق [illegible] عصا | عصا کش [illegible]
درِ چون در [illegible] | بروش [illegible]
بادات مسلمانان سخن گو | سپاس [illegible] انجم گو
طلب فرمود [illegible] عزت | بران ضعف [illegible] آمد [illegible]
غضب [illegible] | که [illegible]
بصورت [illegible] | بود در عالم [illegible]
بیدا [illegible] زلیخا | که [illegible]
ز [illegible] | که [illegible]
که گوش [illegible] سخن [illegible] | پو یوسف از زبان [illegible] گفت
تو [illegible] | نهم [illegible] چون [illegible]

مرخص شد آن [illegible] دلجو | کسی را که [illegible] خوش شد از او
همه سوی [illegible] نظر | ز نقش چهره [illegible] معنبر
ترنج خسرو [illegible] | همه چون [illegible]
شده هر [illegible] | سفید و [illegible] چمن [illegible]
پر از [illegible] شکر | کران [illegible] گوهر [illegible]
چالش [illegible] افروز | که از [illegible] آمد [illegible]
بحال آمد [illegible] کرم | تو [illegible]
چو یوسف [illegible] سخن گو | جواب [illegible]
که خاص [illegible] | نمی [illegible]
بخشد [illegible] دولت | زر [illegible] صاحب [illegible]
مگو [illegible] خاک [illegible] خرد | که [illegible] سر [illegible]
زلیخا [illegible] | بر [illegible] لطف
بسی [illegible] | چو [illegible]
که ای جام [illegible] | شب [illegible]
لب [illegible] | که [illegible] شم

خوش آن روزی که چشم خویش [illegible] | ترا بینم [illegible] گلشن [illegible]
مرا مهر [illegible] گشت | [illegible] چشم [illegible]
برابست [illegible] | [illegible]
بگوش [illegible] | بیاض [illegible]
سپیده [illegible] | [illegible]
گشته [illegible] | رموز [illegible]
تو تا [illegible] | که گر [illegible]
وگر [illegible] نور [illegible] | تصدق [illegible]
مرا [illegible] | بیجز [illegible]
امید [illegible] | کرم [illegible]
چو میخواهی [illegible] | خوبی [illegible]
برون [illegible] | [illegible]
کزان [illegible] | ز نقص [illegible] از [illegible]
زلیخا [illegible] | که [illegible]
[illegible] | مرا [illegible]

ز شکرانه [illegible] جانم | روانش از فیض [illegible] زدم
نگاه [illegible] | [illegible] چشم جان [illegible]
زبس [illegible] هردم | [illegible]
پیرانه [illegible] | [illegible]
نکویم [illegible] | جمال [illegible]
نگردد [illegible] | که چون [illegible]
زلف [illegible] | [illegible]
کرم [illegible] | [illegible]
ترا [illegible] | [illegible]
[illegible] | خط [illegible]
جوانمردی [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
برار [illegible] | [illegible]
چراغ [illegible] | [illegible]

دلا چون من خبر دارم ز حالت	شناسم پیش ازین خیر انفعالت
طمع دارم که چون و چند	کنی در کار را خلاصم هم
هلا سید چو بیوم ز رحمت تو	شکوه آرم برون ز حضرت تو
بچشمم نیز آن اعزاز بخشند	جوانی و جمالم باز بخشند
بران حسنی که بیچون داد کونم	بران قدی که دیدی سایه وارم
جز آنم نیز از چشم و جوانی	زلیخا بر درد جهان زیر کان
که دیدارت چو دیدم خوش شنیدم	ترا یم در دل من زیب و زینت
چنین تا عشق باشد بکوی کرانم	ز وصف عشق بی نفس کالی ستانم
برون آر از گواه وفی پیش	که وی سنبل نشاند مهر بر
نفس بنموده تا کی تو اسپان کنم	ولی آرزم که پیشانی میکرد
درین دم طوطی خوش را آشیانه	فرو آمد در آن آیینه خانه
بپوشد یوسف نیکو جوانیت	بتا تقدیر آن شد آشنا
که در وی در نگه نور ستاره	بت خود را زلیخا بس کما
نداد آن سنگ را سنگدل دوست	نوشی دلی خطا بر سنگ رحمت
جبینی با نیم پر تا آن جگر ریش	ز ما در خواست چشم اول خوش
دگر امید ما رسید به نشد	براه آرزو تا رحمه باشد
نگویم از کرم بگوید آتش	شکسته گشته ماندم در ره حاشر
کنون وقت است که برخیز	ز ما همه وقت بگشان باز خیر
دم و بیمو کجا رحی پیش نیر رسد	حسد او در تو نقش بندی
ز خواب حشمت آن پیرم از آن چراغ	رسید اکنون اذن پیش هادی
کجا آید برون از داغ ناکو	زلیخا بت شکسته پیش بر نور
رسید آنکه در ره باز پیغمبر	چو آمد با تنش دیده اسپه تجیب
طراوت گیر شد روی شکسته	بر آمد بی دیدن راکی از زر
باهر آنش سعیدی تخت ازو	بجای خیر عمی و پیش زاده
قامتی با خوشی با رسیده	که دارایی شدش چشم پیه در
پیاپی از فرو سرآب و رنگ	که حامی شد بهر نوشش فراغ
زنخدان عشق آتش کین با آید	چنین حسن آفتاب از خضر برآید
پیمبر نیک دارد کو برآرم	کنون مشتاق زلیخا را هم
چراغ بزم یعقوب تو نیک	با دوستان شد از خدا کارسوب
بوجه تو حاجتی جز دیگر کو	درین بستگی ها راه گشد

زلیخا

ز تاثیر دعای آن یگانه	برون آمد بت چون زخانه
زلیخا را چو این حاجت روا شد	بپاس شکر یوسف پیش شد
نگوی تو مضطری گشته بدردم	که آن انگشت چراغ هوا خاتم
بلا در عرض مطلب دم زنو	لب از ذکر ادب بستم نمرد
تا فرود آمد همیشه برگ با	سر درستی نوازد ز اسرار خود
بحکم حق چو یوسف گشت آگاه	که حاجت خیست طلب زیست درواه
زشرم برد وصل نیکوم	بعکس کار خیر آماده کوم
جناب تیز بی تا بگوم	طلاق خوش و صلح پیش جوم

دعا کردن حضرت یوسف علیه السلام زلیخا را
بازیافتن جوانی و جمال و اتصال کلام

که با یک تعجب شکستم	زلیخا را چو نبود عهد بستن
قبول آمد ادعای آگاه	وجود آدم و حوا
کمر در عالم وفا بست همه	که زان امد بیامد آوران
جهان دوش بر از اضطراب	معوق ماند پیش از بال آب
لوی میل هجران ضبط آنکه	شعر و پس بام یعقوب دلال
اگر داند ز احوال جمیع دا	زمین یک یوسفی نوکر
ازین نشوا جب آشنا شو	ز نالاد خندی کهر ا شو
پدر هجوش کو حاجت بدست	عذوب راعیت آسیا را بهشت
غزیز آسمان را حکم عزت	ز روحش چشمه حیوان نا صفت
بنرم هرکه خیر حشمی اراست	که از جناب طاعت هر حوات
خلیل از تیشه دولت صلا	حلال فرمود بلک شتر کرد
دو روز مشیر در مصر حقیقت	بکجی لوث ناز نعمت
که بر بهم لکو نور نسیم ورل	شد صنوا و نکو حب و سر بر
زبان گشت یکم کرد	که از پادشاه پیش سر کرد
بحکم نیز در کز رحمت	سلیمان انگشتر بطر سعادت
پیمی با خضر زادش نشسته	زلیخا را به یوسف عقد بسته
رسوم شرع آن کار دیده	بهمان درنم به پور از راه
زلیخا شد چراغ حجله خانه	شکران تیغ تو زانه
گر آن جوهر بخشش حلف	خدای یوسف حق آن بود شد
پرستاران پیش جمله بجلوه	نگوش هوس خدمت نمود
خانه کنف آن راه کس توا	که شد خلاصی بریر سا

به پیش دلبری کرد [illegible] | جهان آرای [illegible] خوبی [illegible]
[illegible] | براه نور چشم خود نظر بست

دلش [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | شب هجران [illegible]
[illegible] | چو شمع [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] خضر چشمه [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ب دادی
برآن [illegible] لطف [illegible] | [illegible]

[illegible] | حلال [illegible]
[illegible] | مبادا [illegible]

چو [illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] | چراغ [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | هزاران [illegible]

فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | روان [illegible]
فروزان [illegible] | هزاران [illegible]

درآمد [illegible] | [illegible] اکرام
[illegible] | [illegible]

زلیخا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] وصل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لب
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
زلیخا [illegible] | [illegible]

برآمد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] قلم
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چنان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | عطش [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
چنان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جواب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو پابست و درین بزم مکافات — نسیم دار بس سوی کشف حالات

که گر شب بردمد چشم ما شد — بنجم یوسف با زلیخا

درین بزم سپنجی کرد ثابت

عبادتخانه ساختن یوسف علیه السلام بجهت زلیخا و در آنجا بعبادت مشغول بودن

گرفت چون زان که نزد او کرامت

وگر خواهی ز صحبت روز بازار — جوان چون صحبت از پیر برآرد

گلی عزت ز نزار جوان ست — کشید و بارگاه قرب برد

کشی در بلکه ره پیدا کرد — برام دم دولت آلوا دکنید

بر لالاء عشق سر دست — که پایی بر سر او رسد و دست

چو اخلاص تو گردد عشق تو سر — ثبت را روز لحد روز محشر

زلیخا شد از آنسان خوش که برگشت — بروی دیگری چون گل نخندید

چو با پیر تو عاشق را نوچه — برین داروی ضعیف خود نهیب

چنان از عشق یوسف بهره ور شد — که در کشتن ز دلم پیشه خود را

نشد جز هم او در محبت — نمیکرد جز آن یار محبت

چو دایم در سرش خود آن بود — ز برخ خانه بر دادار همی دید

درین خلوت چنین معهود مکن شد — که چون چشمه از چرخ فلک شد

دلش را عشق جانان ساز — اجابت کرد معشوق نیاز

ده ماه از آن صحبت چو بیش بر — برآورد از جهان بکجا دیش

جوانمردی که چون پیرانه و چو — بهشت قرب را آورده طوبی

ز رحمت کم گرانی در بسی پیوند داشت — بنا زم عشق را کاین بر دو داشت

درین خلوت نه با صد اشک — که از هر عاشقی روی گرفته

چراغ ار که آن عاشق باد — ور انجا پیش نگیرد آنجنه دگر

نیاز تا شد نه ز نسیم خود بگذشت — که در صحبت هم نیز بربیان

ز یوسف چون چه اول شد مصور — نمود آنجه مطلع مهر فرو شد

چو ماهی چه در او بنگرد — مجالس را همه عیب و شتر جو

حجاب آن زخاک آن پیش برخواست — با شک داده بزم دیگرار است

ز صورت صاف چون معشوق را آید — دلی رفته از آن دمید دل آمد

بجز چیزی که او الفت دشمن بر — که دیو دیو رفت از با دو نه

ز یوسف عاشقی میبود نمایان — از او معشوقی و ناز و نهانی

ز پهلوش چه حسرت کرد پهلو — لب از راز دل آتش نهان کار ادرو

گرفتار کمی شد دو خود دل — که هر دم بیش از این بیش بود ولی

شنیدم زین طلب هر اهل دانش — ترا انگه زان چو آن اورا دو شستی

پلا و درپا بر بر طلب اسپ بر کوی — قمر در عکس بیش را کار گوی

همان از عشق و در شوق به پایست — ولا ازدل باشد چون مهر گو آب

کزین یوسف صرف و در باز ارعت — بگفت هم خوانم و هم شغل وقت

بمیشد از شطر صحبت شادی — که سر دارد که تب بر کنده دو

و دلش خورشید حکمت بود و روشن — چو یوسف از ضمیرش آگهی یافت

کشید از رد بهم وصل ان شمس درست — اگر چون شیشه و بجوش بیش

که چون چشم از هوا از نقش دو خوش — عبادتخانه از بهر او ساخت

نیاز بطاعت چون قبله و مقصد — سر با تو و چه بر کار گل

شب و روزش تکیه با چهره دلارا — گل صبح چنین در بیت معمار

چو کاخ چشم بستی تن جان — چو قصر خرم برار آن صورت

شعار از چهر چشم سحر آهسته — چو مهر گر بالا جست مطرب

زمین از سایه او گشت عنبر افشان — تجلی بر دو حور شمسید ناصاف

همیشه باقی آن شش گه بر مشرق دست — پسپوش بر تیپ و بر ضعیف تافت

ز حاکم کرد شب آدم مجمع — سجده شد از وصل افسلطان بوسه

بناز با مرتضو مرگ و ثبات آب — درآن منطره و در فقر و ساب

زلیخا بر دو آن مرغ تصور — علامت از او لیلیک اوازش در

عباد بیش غالب جان شده جو — درین شب با اوصاف کعبه و دور

چو سر وی منظره آواز لا هوت — از صد بر بیش سحر از طرح اسرا تو

صف کاران فراز پیش نشسته — چو ایستان گل کاران بر تسبیح

هم آغوش زلیخا زان شرف شد — بیمن گل پستان تصرف

گرا از شمع پیش تو شعله تاز — برو وقت از بحر عشق تمام

چون ماه ز آنکه گل عشق دو الحق — همی ز آن خوشی گشتن شوق الحق

بدان سو فر و در اقم امان بیت — ز ذکر نجف لی او عاد

آتش بلوی که و صبح و در آن بیت — شنیدی چون خانه مهر و راز ان

و هیبت چشم ز پیش ز من — کمتر تو بر بهای او بنمی

چو آنجا بر نهی بر خط نام — زرانجا خالد بر نیستی خوار ام

ز انجا هیچ هه ز روز رب تو شد و ام — تو آنجا آن شب در کوی مروم

تو آنجا با دو کلید و نیکوم — ز راجع خاطرش را جمع گوم

زلیخا ز آن تخشر شد گر ز آنکو — بر یوسف گلی کار آن معبود

درآنم دا عشق آشفته حالم / که من هستم و الله لا از وصالم
بهوی عشق و رنجوری گرچه هید / نه هم بوی خوش و خستی نه هیند

پا هستم چو خس در دریای پرشور / تو بر پشت کتاب معذور
غیر یک دو بیر کار رنجور است / وزان هیچ نظری عاشق ضرور است

چه داند قطره گرداب سیچیست / که خواهد بر ریاضی باغ نسیم بخشش
تو هم زان دید پیش چشم من اکنون / و لا معنی دنیا پیش طرف آورد

دم مه از اول بار ببرنم / زانت کانچه ضعیف است پیر
مرا کز عشق روزی مصطفی باشد / ازان چشم بیشتر عکس بر تو هم

بر نقیم چی تیسیری سی لاتست / که بر ردیم یاری حرم پر بار
باشی نو جهان چو پیش از ضرورت / که بر پیشتر دلان اصحاب و صف

اشارت کرده کامی بحکمت آمد / مصلای تو دین کاشانه منعه
درین سبط لطف همت پیشتر باشد / سکرا اسما کشتی زیر باش

گهی اسپ چو پیش از خلوت / گروشند ذره آن همچو خورشید
و دانید از حجت کلکرگاه / ز رشید ز انفعال جام آب

ز دلگیری خوش شو کرا آیعو / ز معهود بیت تو جوی را ابجو
ترا فی خوانم ما دا هست معهود / ورا عوض تو خواهم نو هجور

مگر دوتی که از کار اعجب / شوی فارغ مرا سپرور خواهی
زلیخی تو چه پیشه بر بی یوسف / کرامت شدن از اسپیلای یوسف

برین درست و ربا هم ولی / دردل ارضی بستم کش درد
بقرص کرده صحبت بیست نهفت / که از هم بست که تو سیمه نهفت

چنین در بزم امیر پیش سالی / بردی مکر که تو برجو بیچاک
همانش کی را تو بیت دادم دره / کلی کام ار زرح اولا در حد

زمان بکر و دولا کار شبه مانم / بلو هرباری پیسه آغوش عالم
درین غنچه نه تو برا عهد / که شد قدر بیشتر صحبت دوا

چو عمر اول از قدرت در وطن / نموداری جان خوش دانی چهره
قصه از بس خشم عرض بیت گوی / که در میسا و جام دیدار اونگو

زهر غم خنوم را ندهد اهل آن کشت / که میده ای مرادم بیشتر از این بار
شرح این قصه کلکم را ز آن خویش / که شوال عالم را تو جه کرب حسد

پلا گر پیشه خوش تو قصه سیلانم / بجهان کردم با هم تو دم
شعبه پیشتم که در دوری که اسف / بروح نفع خیمه زین داد قیف

ازین گر بیت اول گر لو / بوجه تحایه الفصحا جرا منبد
قیامت تسحیر درجه ای ارکام / ازل از روی پیمان دارام

رئیس گر بوده است تو خونام / کرمان چاکر نوش بهی خوشه
بنام فرمانروای صاحب بیل / زمین خیمه آسمان غلطه زنیل

تو قصه خود زلیخا بسنگ دست / پا و رت مرا روش همجوی بست
بر یهوی شور و شر قصه اکرد / نماز بعزت وادی رفعش کرد

زخوبی قصه ما را بخوبی / دلیجا با کور درراسر آمدن با
خیابان هشتم ممر در ربست / که آخر ز هوش را بهشت

طرفی بوی جهان در گلشن شد / نیابدت علی دل اد عوش کر
زبان از پیاله و برگ جامه ها شد / بسوی ترتیب پیچید روا نشد

چو دیدار الف دیده در تر داد / با داد تو خوش آمد
کرد فش در بغل لا حیا زیگ / که گوهر در ایام عرض جان رنگ

بمجلس جان قضا مرا ز آن یار جهان / نیک بشر آمد از زرکار
عمر افسون بحکایت اثر جست / برین رنگ از بهار عشق سیل

شکر نجوای بر فشرده دل / تو ابرا الگشت در ت موگل
درین مجلس کو غم جان هوا پرست / مصیبت دا عشق مهرباست

چو نعمه جان سپاس نغز از کرد / سپاری کی نجو ر
اجل باشد علاج بجو مهجور / شور شیرین نجل کیاس آن کرشور

شود در مصر بیشتر قصه چاه / که باشد خمن و پیشواب این جاه
جوانی کرده بصیه زنت افلاک / زلیخا و رست آخر بجو خاک

بعادوی الست بیچان برسر / جهان کعبه خیب جمع
زکو چه پیری شد محفل / زکوی چند دانی در کل

از چشم بسر عالم بیت / وارث بهی جان زیر تمکین
اجل جز خم برسر ت النواله / نه با تب دیر بت کرده در شکر

تو از خاک اسب ار ز دو جور را / مگر چه اسمان ز باد جور را
تو غم شام دری از جهان برتری / لب پیشو مردان پهنبری

مگر دیگر این از لطف وجه مردان / لب را چشم شد در سر شکرا
بتعلیم مردان با صبر عرض صبر بست / اگر خواهی پیچد خم قرض صبر از رفت

نغنجه چه بس کسی نور بزرگ / قیامت که بکو سوری نزاده
ور آن گلشن زبر دار و حجت د / که پیش از در گلشن و لب بر زد

برافروز علم اینجا اگر رادی / پر از رحمت طرازی ... برازی
چه ... در این داغ درد آلیست / که از دیدار او ... چه بود
بکوش امروز در کار ... داد / تو ای ... بکش صهیب
کنون ... که ... گشت / شکار ... صحرای محشر
دل آگاه ... کو گشت / دهان ... ... آلیست
ضیعفان ... نفس امیر ... / کلید ... دستگیر ... آلیست
که چه ... مهوا ... آلیست / که ... ... آلیست
در آن ... با ... / بیان ... لال ...
نکو ... سر ... / که ... دار ... شکار
سخن ... گریان ... / که گوش ... منکر ...
بیاب ... طاعت نفس ... / که ... اثرالت ... دکار
ببوی ... گرد ... / که درد ... امر ... صد ...
چنان محکم ... دل ... / که ... با جای ...
بیا ... چه گویم / دعا ... گویم با ...

بیان احوالات خود گوید / ناظم و مقام ... اول

که دار ... امروز ... / زبان ... روح
شراب ... رنگ ... / در این ... گرم
چو ... اول ... است / که ... ...
مرا این ... با ... / صلاح ... گشت
شفا ... محکم ... / پیرم ... دلم
بهوای نفس ... / قب ... دل
... / ... غایبی
چنان ... / بنیم ... از ...
... / زنده ... رنگم ...
که ... خلاف ... / بیم ... ندیم
بیاد ... ... / نیم ... مرقع ...
زکار ... / دلم ... چهار ...
زقران ... دل ... / سرم ... ... سر
... دیده ... / ... خانه ... سیر
... / کشیدی ... محراب ... سیر

چو شبهای شنیدم بانگ ... / باحیا میزدم بر ... دل / عیاد ... خرابات / دلم را غلغل ... مناجات
زگرمی ... دل ... / قیامم ... مجنون ... دل / دلم در صحبت ... / که ... خواب ...
ازین غافل که آن ... / نه با کل ... نه با ... / چو ... خنده ... / چو ... ...
چو ... با ... / چو ... آن ... / زروی ... / بهر روی ...
... آن ... / که ... ... / نه ... ... / که ...
از آن داد و ... / به پا ... شد ... / دلم را ناتوان ... / که ...
چو ... که ... / جوان ... زنده / جوانی ... / ...
چو با ... عاشق ... / دگر ... / ... / نه ...
خزان ... / بهار ... / بهوی ... / ...
چو ... / چو ... عشق ... / بجای جام ... / بجای ...
... انگشتری ... / خود ... / دلم ... / ... شکسته
... / غرامت ... دارم / ... / بجای ... چشم
... / بجای ... / ... / ...
... دارم / امید ... دارم / چو ... / چنان ...
... / که ... / گردی ... / ...

بگو آزاده تا حور را [illegible] / زمند این الا فمرجان لب [illegible]
که یارا یم [illegible] اصحاب / چه زر خاک [illegible] راحه بالا

و لیکن داد دلهای اسیران را / که [illegible] گلشن [illegible] این کار
بخوان این [illegible] معمر از او / چه [illegible] دیگران را

ز معمول اگر [illegible] چه روا ست / [illegible] زبانی [illegible]
[illegible] این رسم [illegible] آمد / [illegible] آراه [illegible]

شبی کاو [illegible] کعبه [illegible] / که [illegible] پناه او در [illegible]
چه لازم [illegible] بهر [illegible] چون / در جان [illegible]

جوانی دل [illegible] آتش افروز / که [illegible] شب و روز
[illegible] در [illegible] گشت / علاقش [illegible] جهان [illegible] است

بر جای که گرد [illegible] جام

در خاتمت کتاب مستطاب

و شکرگزاری اتمام [illegible] منظوم

[illegible] روح [illegible]

خداوندا بشکر [illegible] نور [illegible] / که پرتو بر صفات [illegible] از ذات
کمالش [illegible] داده [illegible] / که بزم آرای عالم [illegible] خورشید

شد از [illegible] این [illegible] / سپیدی [illegible] سحر [illegible]
نشستن [illegible] / [illegible]

خداوندا بشکر کاین [illegible] کیمیا [illegible] / که دلها را [illegible] تحقیق
ز کار [illegible] گشت آرام [illegible] / [illegible]

شد [illegible] دل [illegible] الهام / ورقها [illegible] رسالات تمام
نشستم [illegible] تاریخ [illegible] دفتر / [illegible]

خداوندا بشکر [illegible] / که [illegible] رسالات [illegible] تسبیح
چو [illegible] عزیز [illegible] دعا / [illegible]

بحق [illegible] علم [illegible] شاه [illegible] / که [illegible] علم [illegible] در کار
[illegible] / [illegible]

ز [illegible] او وقت / بپرورده در [illegible] طبیعت
[illegible] / [illegible] دل

که [illegible] فلک [illegible] / چو [illegible] رسید [illegible] هفت
ز [illegible] فلاطون [illegible] فطرت / چو [illegible]

[illegible] اوست / که [illegible] حقیقت [illegible] اوست
تصوف [illegible] جام / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
برآورد [illegible] شنید [illegible] / ز [illegible]

در آن [illegible] / گلی [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز [illegible] / چو [illegible]
[illegible] که جهان [illegible] / بجز جمع [illegible]

گمان دارم که [illegible] / که [illegible]
سخن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
نظر [illegible] / چه [illegible] قلم [illegible]

[illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible]

چه [illegible] دل [illegible] / [illegible]
برآورد چشم [illegible] / فلک [illegible]

سخن [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / ز [illegible] را

بگویم [illegible] / [illegible]
ز آب [illegible] / که [illegible]

[illegible] فیض [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / که [illegible]

[illegible] / که از [illegible]
[illegible] تحقیق / [illegible]

[illegible] / [illegible]
سپاهی [illegible] قلم / که [illegible]

[illegible] / که در [illegible]
جوانی [illegible] / [illegible]

[illegible] / که در [illegible]
خرد [illegible] / دل او علم [illegible]

[illegible] / که [illegible]
سخن [illegible] / [illegible] معنی [illegible]

تو بحر محیط فیض سبحان / که باشد گوهرش گنجور دوران
کتاب الله گویی هست درداد / ز نور وی لب آیت بسم سرداد

ز علمت نعت گویم کاین سخن را / بتعلیم خدا آمد به دستان
بقول مصطفی شد عرش آگه / بران گوهر که گنج عرش داده

ز بهر شستشوی صحن بستر / که چون ابر بهاران ریزد از سر
دل آگه شد ز باران آسمان نهان / وشیر روشن کشور است نهان

ز صد سال امید گرچه برسید / فلک در چهره نرخ جانش سپید
برآید دوازده صبح ز العفو / کز آن باشد عالم چشم داری

تراشد آفتاب از درون گور / برآمد گوهر از دریا فکر
اگر باران فشاند از خاک / وشیر فیض ازل ز افلاک

شود غواص دریا بار آتش / که در گوش [illegible]
[illegible] / چو من با جان [illegible]

برآید خون [illegible] / که آن [illegible]
ز پشت [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دلم را بسکه [illegible] / رخ آیینه [illegible]
اگر خورشید [illegible] / گشن [illegible]

چو گل در چمن [illegible] / چو صیقل [illegible]
[illegible] / چو با [illegible]

دم صبح [illegible] / نسیم [illegible]
[illegible] / چو چشم [illegible]

پس او آرزوی [illegible] / بیان [illegible]
[illegible] / چو دارم [illegible]

[illegible] / نگارم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]

گذشتم [illegible] / [illegible]
بگو [illegible] / که باشم [illegible]

بحکم

بحکم عقل [illegible] / نوشتم [illegible]
دعا گویم [illegible] / شکر دادم [illegible]

ز عجز [illegible] / چو [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

برد [illegible] / گذشت از [illegible]
[illegible] / که در [illegible]

[illegible] / دلم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که کردم [illegible]
ز فیض [illegible] / [illegible]

فروغ [illegible] / [illegible]
نظم این کتاب [illegible] / فلک [illegible]

بحکم [illegible] / که [illegible]
بصورت [illegible] / [illegible]

بزرگانی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

غرور [illegible] / بجز [illegible]
چنان [illegible] تسلیم / که [illegible]

جوانمردی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدولت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قلم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که صبح [illegible]
[illegible] / [illegible]

بی تو نه این منجنیق هوش | هم از یوسف زلیخا نیز خوش | ولی این کس ز رحم آبرو | که مقبول خرد وقت را شاهد

ز ذوق کتب در این کتب | حزین نشستم کم خطا کردم اظهار | ز بهجت درین نسخه بهشت سرا زاد | ز مولوش نسخه خوش [illegible] گشت

بهشت آیین چو نسخه چار باغی | چو ماه چارده گردید باغی | نگارش زبان درین فصل صحیح | که چون شد نسخه خوش نوع

مرا این در این گنج خوش پیشه | که هر فوجش بابی بدیده تقدیر | اگر فوجش گوی در پیشباز جا | دگر زنی گوش را آواز بوم

خداوند آوازم گوی معروف | کدام گلزار معنی شد فرود | ره دو نیم مهر صحیح نمودی | ز هر چیزم در ایمان گشودی

ز در نجم همی چشم دادی در این کار | هم از لطف خواستم اجرت کار | رجا شد هم که در اقلیم اقبال | کتب هم را دید منشور اقبال

بروی نسخه پاکیزه گوهر | کنی در عالم لطف سمر | منشور را از قبول خوب دو هر جا | مبارک [illegible] در جهان

کنی در صحیفه [illegible] عیش | بدان الله دارد از حشر | چو دلگیر نشستی [illegible] | چو فرامش نگهداری را [illegible]

رخ چشم چو دادی از دو [illegible] | فلک را شکل گاه [illegible] | کتاب را در پیش دار [illegible] | که حاضر شده [illegible]

ز نرجای که کتاب [illegible] | کسب نیکویی [illegible] | چو کشتی [illegible] | ز هول [illegible]

بر فضای گستری [illegible] | جا دید یک [illegible] | چه پیسکو هم [illegible] | کنه [illegible]

پای پیت [illegible] | چراغ [illegible] گوهر روشن | بر هجا [illegible] | [illegible]

در حین کو یا طلال مه سنجم | در خوابگاه تحریر وطن | نسخه و [illegible] | از هر کتاب فکر [illegible]

و خواهم سر رواج سخن | از شستن [illegible] | بهمن [illegible] | حسب الامر [illegible]

غنچه نطرت [illegible] | [illegible] میرزا [illegible] | مطالع [illegible] | میرزا ابوطالب [illegible]

این نسخه شریفه در روم | قسم اگر چه رقم | این محبت درگاه فضل اکبر | تحریر یافت شهر رجب ۱۱۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنبر از بوی تو نفسش تو داغ

سینه ... پر داغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش داغ او در پر مرغ سحر
[illegible]

[illegible]

آتش دل کند ... صحرا
[illegible]

خاک اگر [illegible]

آتش عشق راه ارباب یقین
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر بیت [illegible] صیقل [illegible] است
[illegible] پرتو آن نور بود [illegible]
در دل ما [illegible] روح ارواح
در غم [illegible] دور افلاک [illegible]
در دل [illegible] شد [illegible] عشق
[illegible] آن [illegible]
از فروغ عشق جان [illegible] شده
جسم عالم [illegible] زنده
عشق و درد [illegible] خارزار
[illegible]

[illegible] صفا
شعله [illegible] آتش [illegible]
پرورد [illegible] دل [illegible]
[illegible] شد [illegible]
عشق [illegible] حلقه دل
عشق طوفان [illegible] حلقه دل
در [illegible] ایمان و کفر [illegible]
شعله [illegible] چراغ عشق [illegible] دل
[illegible]
از فروغ عشق جان [illegible]
عشق [illegible]

[illegible]
از [illegible]
[illegible]
از چراغ عشق [illegible]
[illegible]
عشق معراج [illegible] آدم [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible] دل [illegible] عشق
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
از دل [illegible] عشق
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
از دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کربلای معلی زادها الله شرفاً و تعظیماً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل نالان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا ذره ام یا مهر یا کس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز روی تو آتش پرستی کنم
ز چشم تو پا باده مستی کنم

برویت نگاه آشنایی کنم
غزلخوان حدیث از اختران کنم

تهی از تو چشم عزا ... بود
ور نه نه آواز پایی نبود

[illegible]

خیال رخش زارخ بکمه دار
کند در شبستان دلها گذار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنم خواهش از او رخصت کام دل
که چون در ره صحبت لایق کنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر محمود لا بار گشت

[illegible]

[illegible]

بیرون ردان ملی جان ورداع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علم از تو شد ... مستقیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزلال صاف شعر [illegible]
سکندر [illegible]
زخم فلاطون [illegible]
[illegible]
ازان جام [illegible]
[illegible]
تمت [illegible]

[illegible]
چه طاوس [illegible] دیوان
چه صد [illegible] ولان
چه [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
چه گردون [illegible]

ازین ره [illegible]
همین [illegible]
ز [illegible]
بجنبد [illegible]
[illegible]
دل [illegible]

بزلال [illegible]
بزلال [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
بزلال [illegible]
کزو [illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

[illegible]

[illegible]

مطلع [illegible]

در آنجا [illegible]
کمال [illegible]

رقم صورت [illegible]
[illegible]

کمال آدمی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ۴۲۳۹